علويين ياد كنند بر اطلاق ازان زحل ومشتري را خواهند واگر سفليين ياد كنند زهره وعطارد را خواهند واگر
سعدين ياد كنند مشتري وزهره را خواهند واگر نحسين ياد كنند زحل ومريخ را خواهند وقدر جرم آفتاب
از همه بزرگتر است بدان سبب كه جرم آفتاب صد وشصت وهفت بار چند زمين است وثلث زمين وجرم
ماه يك دقيقه ونيم است چون جرم زمين شصت دقيقه باشد وجرم زحل نود ودو بار چند زمين است
وهشت دقيقه وجرم مشتري نود وپنج بار چند زمين است وچهارده دقيقه وجرم مريخ يكبار چند زمين
است وبيست وهفت دقيقه وجرم زهره يك دقيقه است وسي وچهار ثانيه وجرم عطارد ده رابعه است
وحركت هريك از ثابته وسياره بذات خود يكي است چنانكه گفته ايم لكن حركت سياره بعرض نسبت بسيار است
وازجهت نسبت حركت هريك را بسيار حالات لازم مي آيد وبدين سبب اين فن را دو ضرب كرديم ضرب اول
در حركات سياره وضرب دويم در حالات حركات سيارهاست ضرب اول در حركات سياره حركات
سياره سه نوع است اول حركت درازا ودوم حركت پهنا وسيم حركت بالا وبدين سبب اين ضرب را سه مقالت
كرديم مقالت اول در حركت درازا در درازای فلك كه طول بروج است كواكب سياره را حركتهای بسيار است
از روی نسبت با افلاك وجز آن چنانكه در ذكر قوسها افلاك بيان كرده ايم لكن غرض اينجا بيان مقادير سه حركت
است يكي مقدار حركت وسط كه مدت دور هريك در فلك بروج بدان معلوم گردد ودیگر مقدار حركت خاصه
كه آن حركت ذات كوكب است وسيم مقدار حركت تقويم كه حاصل همه حركتها آنست وحركت تقويم اگر زيادت
از حركت وسط باشد كوكب سريع سير بود واگر كم بود بطئ سير بود واگر برابر باشد همان حركت وسط بود
وحركت وسط هميشه يكسان وحركت يكروز را بهت خوانند وحركت وسط آفتاب در روزی پنجاه ونه
دقيقه است وهشت ثانيه وبيست ثالثه وبدين حركت دوری در دوازده برج سيصد وشصت و
پنج روز است وپنج ساعت وثلث وربع وخمس ساعتی بتقريب وهو سرش التا واين مدت را سال شمسی
خوانند وحركت خاصه وی همين حركتست لكن مبدء حركت وسط سر حمل است ومبدء حركت خاصه نقطه
اوج وحركت تقويم وی چون در غايت سرعت باشد روزی شصت ويك دقيقه است وبيست ويك ثانيه
است وبيست وچهار ثالثه وچون در غايت بطو باشد روزی پنجاه وشش دقيقه وپنجاه ودو ثانيه
واين تفاوت بسبب كاهش كردن تعديل است بر وسط وغايت تعديل وی يك درجه است وپنجاه ونه
دقيقه وده ثانيه بدان سبب كه مركز فلك اوج وی كه جرم او در وست از مركز مثل وی دو جزو بلندتر است
كه بدان اجزا نصف قطر فلك اوج وی شصت جزو باشد فصل حركت وسط ماه در روزی سيزده درجه
است وده دقيقه وسي وپنج ثانيه وبدين حركت دوری در دوازده برج بيست وهفت روز است

وهفت ساعة وچهل وچهار دقیقه بتقریب وحرکت خاصهٔ وی بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه وچهار دقیقه وچون از حرکت وسط ماه حرکت خاصهٔ افتاب کم کنی باقی نصف حرکت مرکز تدویر وی ماند که اورا بعد مضاعف خوانند بدان سبب که وی ضعف این باقی است وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه است وپانزده دقیقه وچون در غایت بطؤ باشد روزی یازده درجه است وشش دقیقه فصل حرکت وسطهای متحیره مختلف است زحل را روزی دو دقیقه است وسی وشش ثانیه ومشتری را پنج دقیقه کم چهل وسه ثانیه ومریخ را سی ویک دقیقه وبیست وهفت ثانیه کم بیست ثالثه وزهره وعطارد راهمان که افتاب راست واستاد بوریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی دوچند حرکت وسط افتابست وآن یک درجه است وپنجاه وهشت دقیقه واین سهو نمیدانم که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی وبحرکت وسط دور زحل در دوازده برج بیست ونه سالست یزدجردی وپنجاه وبیست وشش روز ودور مشتری یازده سال وده ماه وهژده روز وهشت ساعت است ودور مریخ یکسال وده ماه وبیست وسه روز است ودور زهره وعطارد یک سال شمسی است وحرکت خاصه هم مختلف است وبر توالی بروج است چنانکه روزی زحل را پنجاه وهفت دقیقه است ومشتری را پنجاه وچهار ومریخ را بیست وهشت وزهره را سی وهفت وعطارد را سه درجه وشش دقیقه وحرکت تقویم هر یک را غایت سرعت وبطؤ مضبوط نیست بسبب کثرة افلاک وحرکات مختلف هر یک لکن غالب انست که غایت سرعت زحل روزی قریب نه دقیقه است وغایت بطؤ وی انست که بر یک دقیقه پنج شش روز بیستد وغایت سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه است وغایت بطؤ وی انست که بر یک دقیقه سه چهار روز بایستد وغایت سرعت مریخ روزی قریب چهل وهشت دقیقه وغایت بطؤ وی قریب یک دقیقه است وغایت سرعت زهره قریب هفتاد وهفت دقیقه است وغایت بطؤ وی یک دقیقه است وغایت سرعت عطارد روزی صد ودوازده دقیقه است وغایت بطؤ وی مقدار دو دقیقه است فصل واز مهمات انچه درین مقالت یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها وجوزهرهاست ومواضع آن وجون حرکت جوزهر قمر هر سه روز سه دقیقه ویازده ثانیه است برخلاف توالی دور او هژده سال یزدجردی وهشت ماه وبیست وچهار روز وده ساعت وکسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره خلافست نزد یونان حرکت ایشان بر توالی بروجست هر شصت وشش سال شمسی یک درجه است چون حرکات اوجات وثابته وحرکت اوجات امروز که ماه در روئیم وآن اول محرم پانصد وچهل ودو بتازیست انجا رسیدست اوج زحل بقوس رسیدست ح ل واوج مشتری بسنبله

واوج

یح ل واوج مریخ باسد یا ا واوج شمس بجوزا لو یو واوج زهره بجوزا لو یو واوج عطارد بمیزان الط ل وجون بر موضع این اوجها معلوم از جهت زحل هشتاد درجه واز جهت مشتری هفتاد درجه واز جهت مریخ وزهره وعطارد نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یکی حاصل اید چنانکه انجا حاصل امد راس جوزهر زحل در دلو یح ل وراس جوزهر مشتری در عقرب یح ل وراس جوزهر مریخ در عقرب یا ا وراس جوزهر زهره در سنبله یو یز وراس جوزهر عطارد در جدی الط ل واما نزد هند وپارس حرکت جوزهر هر بخلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر ومقدار حرکت مختلف است والله اعلم مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو است یکی حرکت میل ودیگری عرض ومبدء میل از فلک استوا است ومنتهای وی یکی از دو نقطهٔ انقلاب ودرجات وی میان مبدء ومنتها پهنای مدارات یوم است آفتاب را خاصه ودیگر کواکب را منتهای میل با یکی از دو نقطهٔ فلک قطب استواست ومبدء عرض از منطقهٔ فلک بروجست ومنتهای وی یکی از دو قطب فلک بروج ودرجات وی میان مبدء ومنتها پهنای مدارات عرض وچون هر دو نقطهٔ اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره یا ثابته که بر یکی از دو نقطهٔ اعتدال افتد اورا میل باشد ونه عرض وچون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر منطقهٔ بروج باشد اورا میل بود وعرض نه وچون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر منطقهٔ فلک استوا باشد اورا عرض بود ومیل نه واگر درجهٔ جرم وی نه بر منطقهٔ بروج باشد ونه نیز بر منطقه لکن چون درجهٔ وی میان فلک بروج وفلک استوا افتد اگر در شمال فلک استوا بود میل شمالی بود وعرض جنوبی واگر در جنوب وی بود میل جنوبی باشد وعرض شمالی واگر میان هر دو نیفتد وازهر دو جانب افتد در یک جهت میل وعرض هر دو در ان جهت باشد فصل هر کوکب که عرض دارد اورا پنج درجه باشد یکی درجهٔ ممر ودیگر درجهٔ تقویم وسیوم درجهٔ طلوع وچهارم درجهٔ غروب وپنجم درجهٔ وسط السما که انرا درجهٔ ممر خوانند بسبب ممر روی یا کوکب بر فلک نصف النهار وچون درجهٔ تحت الارض را که نظیر درجهٔ وسط السما است حکمی نیست بخلاف حکم درجهٔ وسط السما ذکر او نبردند اما درجهٔ ممر ان جزو باشد از دایرهٔ مدار عرض که جرم کوکب بروی باشد اما درجهٔ تقویم آن جزو تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره برد وقطب فلک بروج وبر جرم کوکب کذرد چون آنکه با منطقهٔ بروج بد وجای تقاطع کند آن تقاطع که کوکب بدو اقرب باشد درجهٔ تقویم وی بود وآن قوس ازین دایره که میان درجهٔ تقویم ودرجهٔ ممر افتد ان مقدار عرض باشد ومثل این قوس از دایره که برد وقطب فلک استوا وبر جرم کوکب کذرد چنانکه با منطقهٔ فلک استوا بد وجای تقاطع کند ان قوس مقدار میل باشد واما درجهٔ طلوع آن جزو باشد از منطقهٔ بروج که چون کوکب طلوع کند ان جزو با وی طلوع کند وآن جزو زیادت

از درجهٔ تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود زیادت یعنی از زحل تا درجهٔ تقویم زیادت از آن باشد که تا درجهٔ
تقویم و کم از وی باشد اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل نهار وی بود چنانکه امروز که تاریخ
پانصد و چهل و دو تازیست چون درجهٔ تقویم شعری یمانی در سرطانست ب نه و عرض وی در جنوب است
لط ی ل درجهٔ طلوع وی بشهر غزنی در سرطانست الو نا و چون درجهٔ تقویم عیوق در جوزاست ی مد
و عرض او در شمال است کا درجهٔ طلوع وی در غزنی بثور است اب و اما درجهٔ غروب کوکب آن جزو
باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجهٔ تقویم باشد
اگر عرض جنوبی بود و زیادت از وی باشد اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش از درجهٔ
تقویم خود برآید پس از وی فرو شود و هر کوکب که پس برآید پیش فرو شود و شمالی پیش برآید و جنوبی پس
و اما درجهٔ ممر آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی در میان آسمان
رسد و آن جزو گاه پیش از درجهٔ تقویم باشد و گاه پس در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او
بر عرض تنها نیست چنانکه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرض است هم چنان بر فلک مستقیم
است و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن از سر جدی است تا آخر جوزا
اگر عرض کواکب جنوبی باشد درجهٔ ممر وی زیادت از درجهٔ تقویم وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون
در نصف هابط باشد و آن سر سرطانست تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجهٔ ممر کم از درجهٔ تقویم باشد
و اگر شمالی بود زیادت باشد فصل سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن ایشانست بر مدارات یوم
و بر مدارات عرض و ثبات ایشان بر آن موضع از پهنای کره و بدین سبب میل و عرض ایشان از زیادت
و نقصان نیست و سبب میل ستاره فلک مثل است که مائل فلک بروج است در میل از فلک استوا
و سبب عرض قمر فلک مایل ویست و سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشان است و آفتاب را
چون فلک مائل نیست عرض نیست و هرگاه که میل مطلق یاد کنند از آن میل آفتاب خواهند و میل کوکب را
بیشتر کس بعد کوکب خوانند از معدل النهار فصل چون سبب عرض قمر فلک مائل ویست از انروی که جرم وی
در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل در جوف مائل است و مائل متقاطع
است بر فلک مثل و نقطهٔ تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقدهٔ جوزهر خوانند پس
هرگاه قمر بعقدهٔ جوزهر رسد اندر رسیدن مرکز تدویر بدان عقده با شرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض
نباشد برای آنکه عقده نقطه است از فلک مثل اگرچه هم او نقطه است از فلک مائل و اگر آن عقده راس شمالی
چون قمر از وی در گذرد سوی شمال افتد در فلک مائل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه عرض وی پدید آید

وان عرض

وان عرض زیادت میشود بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک مثل پنج درجه است
و چون بغایت میل برسید باز گردد بر محیط فلک مائل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقدهٔ دیگر برسد عرضش هیچ
نماند و هرگاه که عرض در شمال زیادت شونده باشد آنرا صاعد خوانند و اگر کم شونده باشد هابط و در جنوب
بر عکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است چنانکه آن نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی
باشد و آن نیمه که در جنوبست همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لکن غایت
عرض وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقدهٔ جوزهر وی گردانست و در آن چنانکه یاد کردیم
فصل چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است و فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر
ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک مایل مایلست از فلک مثل و این میل مایل و میل تدویر در کواکب
علوی بر خلاف اینست که در دو کوکب سفلی پس از این جهت بیان هر یک و لعیبست جداگانه فصل
میل فلک مایل هر سه علوی مایلست چون میل فلک قمر و این میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن
مثل تدویرشان متبدلست که آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی گردد
بدان شرط که آن موضع که مرکز فلک تدویر در وست از فلک مایل اگر شمالی باشد از فلک مثل نیمهٔ حضیض
تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر آن جنوبی بود و چون نیمهٔ حضیض در یک جهت بود نیمهٔ ذروه
در جهت دیگر باشد بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمهٔ ذروه از نیمهٔ حضیض بدان پدید آید
که قطری از پهنای محیط بر مرکز گذرد نیمهٔ علوی را از سفلی جدا کند و نیمهٔ توالی بروج از نیمهٔ خلاف
توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد و بحضیض پیوندد و این قطر بالا را قطر اول
خوانند و آن قطر پهنا را قطر دوم و قطر موازی سطح فلک مثل بود در قطر اول با سطح فلک مثل یکی شود
و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده در گذرد سوی و یک
جهت قطر اول از سطح مثل جدا شود و عرض وی پدید آید و بترکیب این دو عرض عرض کوکب حاصل آید بانگاه
داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای رباط
بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد از آفتاب و برای نگاه داشت این
شرایط در مجسطی و در هر کتاب که از وی گرفته جدولی مهذب بطریقی بر ترتیب نهاده اند فصل میل فلک مایل
عطارد و زهره متبدل است و متردد و چون میل فلک تدویر هر دو متبدل و در یک سال شمسی تمام گردد
چنانکه آن نیمه که شمال باشد از فلک مثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد و هر یک بغایت
میل خود برسد سوی شمال و جنوب در یک سال و بدین سبب ایشان را سه عرض است اول از جهت میل فلک

مایل وانرا عرض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اوّل فلك تدویر وانرا عرض تدویر خوانند و سیوم از جهت

قطر دوم وانرا عرض وراب خوانند و عرض التواتیر خوانند بدان سبب که آن قطر درین دو کره بر وراب سطح فلك

ممثل می افتد واز ان افتادن عرضی می زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می افتد واز و عرضی نمی زاید

واز ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل اید در جهت اکثر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجهای مبرهن

برهان ان قایم است وبدانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی

شود با نطباق واز عرض خارج المرکز هیچ نماند وچون مرکز از عقده درگذرد مایل از ممثل جدا شود و ان

نیمه مایل که اوج حامل در ویست از کره زهره سوی شمال رود واز کره عطارد سوی جنوب و هم چنان

حرکت می کند تا غایت میل برسد و غایت میل انگاه رسد که مرکز میان دو عقده جوزهر رسد و میان

دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل وچون مرکز باوج یا بحضیض رسید قطر اول

حرکت کند لکن در فلك تدویر زهره سوی شمال و در فلك تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج رسیده

باشد و بر عکس اگر بحضیض رسیده باشد اما قطر دوم انگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد

وچون از عقده درگذرد اگر بران جانب رود از مایل که اوج حامل در وست طرف شرقی این قطر در کره

زهره سوی شمال میل و در کره عطارد سوی جنوب وچون یك طرف بیکجهت میل کرد بضرورت طرف

دیگر بخلاف ان جهت میل کند و اگر بران جانب رود از مایل که حضیض حامل در ویست ان میل بر عکس

باشد وان میل زیادت می شود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت انگاه باشد که مرکز باوج حامل رسد

یا بحضیض وی و عرض تدویر و عرض وراب هر دو متبدل است در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می اید

که مرکز فلك تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلك ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل**

غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب بطلمیوس پنج درجه است و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و شش

دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه

و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت

عرض مریخ در شمال چهار درجه است و پنجاه و یك دقیقه و در جنوب هفت درجه است و هفت

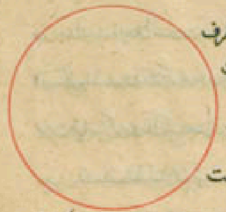
دقیقه و غایت عرض زهره در شمال و در جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض

عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه **مقالت سیوم در حرکات** حرکت با لا در دو فلك

است ستارگان سیاره را یکی فلك اوج و دیگر فلك تدویر بران طریق که هر یك ازین دو فلك چهار قسم

وهر قسم را ازان نطاق خوانند **واما** قسمت فلك اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض

رسد و دیگر

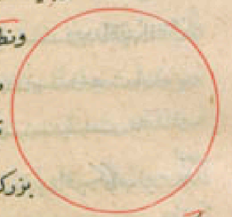


رسد و دیگر خط تدویر که بر مرکز ممثل گذرد و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف

بدین صفت و نطاق اوّل از نقطه اوج است بر توالی بروج **اما** قسمت فلك

تدویر بسه خط است یکی خط قطر که از ذروه مرئی بحضیض پیوندد و دیگر

دو خط که از مرکز حامل براید و محیط ویرا از دو جانب بپساید برین صفت



و نطاق اوّل از ذروه مرئی است تا نقطه بپسودن در توالی بروج در کرهاء

متحیره **اما** در کره قمر بر خلاف توالی است بدان سبب که سیر قمر در فلك

تدویر هم بر خلاف توالی است و نطاق اوّل و چهارم از هر دو فلك

بزرگتر است از نطاق دوم و سیم و برین سبب درجات هر نطاق متفاوت است

واگر این سبب نبودی درجات همه نود کان بود برابر وان قدر که زیادتست از نود یا کم ان غایت حرکت

تعدیل کوکب است دران فلك و غایت حرکت تعدیل در فلك اوج زحل را شش درجه است و سی و یك

بنج دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه و مریخ را یازده درجه است و بیست و پنج دقیقه

وافتاب را یك درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه است و سیزده دقیقه **اما** در فلك

تدویر زحل شش درجه است و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است و سه دقیقه و مریخ را

چهل و یك درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده

درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه است و نه دقیقه و این مقدار تعدیلها در نطاق اوّل و چهارم

زیادتست بر نود و در نطاق سیوم و دوم کمست از نود و برین سبب آن دو بزرگتراست و این دو خورد تر واز

اوّل نطاق اوّل که صفر است تا اخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرود اینده است از بالای

ذروه بشیب حضیض واز اوّل نطاق سیوم که صد و هشتاد درجه است تا اخر نطاق چهارم که سیصد و شصت

درجه است کوکب براینده است از پستی حضیض ببالای ذروه و براینده را صاعد خوانند و فرود اینده را

هابط و بعضی گفتند که صاعد انست که در نطاق اوّل و چهارم باشد که نیمه اعلی است و هابط انست

که در نیمه دوم و سیوم باشد که اسفل است **فصل** چون کوکب در ذروه فلك اوج باشد یا ذروه

فلك تدویر در بعد ابعد باشد از زمین وچون در حضیض یکی از دو فلك باشد در بعد اقرب بود

وچون در اخر نطاق اوّل یا اوّل نطاق چهارم باشد در بعد اوسط بود و روا باشد که یك در فلك در یکی

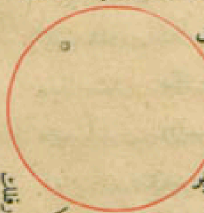
بعد باشد و در دیگری در بعد دیگر و بدین سبب و انرا نوع از بعد حاصل اید از ان جهت که سه بعد

فلك اوج را در سه بعد فلك تدویر ضرب باشد وچون در هر دو فلك در بعد ابعد باشد کو...

در بعد ابعد است وچون در هر دو در بعد اقرب باشد کویند در بعد اقرب اقربست واکر در یکی در بعد
اوسط باشد ودر دیکری در بعد اقرب یا ابعد کویند در بعد اوسط اقربست یا بعد اوسط ابعد و دیکر
برین قیاس کن وبدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی وسه بار چند نصف قطر زمین است وسی وسه دقیقه
چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود وبعد اقرب عطارد هم برین مقدار شصت وچهار بار و
دقیقه است وبعد اقرب زهره صد وشصت ونه بار وچهل وشش دقیقه است وبعد اقرب افتاب هزار و
صد وشصت ویکبار وچهل وپنج دقیقه است وبعد اقرب مریخ هزار ودویست وشصت بار وپانزده
دقیقه است وبعد اقرب مشتری نه هزار وصد وشصت ونه بار وچهارده دقیقه است وبعد اقرب
زحل چهارده هزار وهشتصد وهشتاد ویکبار وبیست ونه دقیقه است وبعد اقرب کوکب زیرین بعد ابعد
کوکب زیرین باشد ومیانه اقرب وابعد اوسط بود وبعد ثوابت یکی است وان بیست هزار و هفتصد و
نود وچهار بار وسی ونه دقیقه است فصل وچون نصف قطر زمین ۱۰۸۱ فرسنک است ونصف و ثلث
فرسنکی توان دانست که بعد هر کوکبی بفرسنک چنداست وچون هر فرسنکی سه میل است وهر میلی چهار
هزار ارش است وهر ارشی ۲۴ انکشت توان دانست که بعد هر کوکبی بمیل وارش وانکشت چنداست
وبدانکه محیط زمین ۶۸۰۰ فرسنک است وسطح خارج وی یدغغد وبعد الز فرسنک است وربع فرسنکی
ومساحت تمام جسم وی سوغغد ملد مب فرسنک است ودو خمس فرسنکی فصل یکی از دو چیز یکسان
که دورتر باشد خردتر نماید واکر نزدیکتر باشد بزرکتر وهر کوکب که خردتر نماید نور او اندک تر وبدین
سبب هر کوکب که در بعد ابعد باشد کویند او ناقص است در عظم ودر نور وهر کوکب که در بعد اقرب
باشد کویند او زائد است در عظم ودر نور ودیکر برین قیاس کن وبدانکه چون جسم قمر نورانی نیست
مدار زیادت ونقصان نور او بر ابعاد نیست بلکه بر دور شدن او از افتاب واما زیادت در حساب
عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول ودوم فلک تدویر یا از بودن وی در نطاق سیوم وچهارم فلک
اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک ازین دو نطاق باشد انچه حاصل اید از تعدیل در حساب زیادت
کند بر سیر وسط کوکب در ان فلک وچون در جز ان دو نطاق باشد کم کند وبدین سبب کویند که زائد است
در حساب یا ناقص واما زیادت در عدد عبارتست از انکه کوکب فرو اینده است از ذروه فلک بحضیض وی
بدان سبب که از صفر که ان نقطه ذروه است تا ۱۸۰ درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت شونده
است واز ۱۸۰ درجه تا ۳۶۰ درجه که شونده است وبدین سبب در زیجها عدد وتا نهادند وتعدیل یک تا بیس
هرکاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا ۱۸۰ درجه کویند کوکب زائد است در عدد ای فرو اینده است از ذروه

دهرکاه

وهرکاه که از صد وهشتاد باشد تا ۳۶۰ کویند ناقص است در عدد ای بر اینده است از حضیض فرع دویم
در حالات وحرکات سیاره حالات حرکات سیاره بسیار است لکن انچه مدار کار بر اوست از ان سه نوع است
اول نوع رجعت وانچه بدان ماند ودوم نوع اتصال وانچه بران رود وسیوم نوع زمان وانچه بران رود
وسیوم نوع زمان وانچه از ان زاید وبدین سبب این فرع را سه مقالت کردیم واینست مقالت اول
در رجعت وانچه بدین ماند استقامت است واقامت ورباط واحتراق وتصمیم وتشریق وتغریب
واین حالات که این کواکب را لازم اید از جهت حرکت بسبب نسبت افتابست واکر نه حرکت هر یک یکی است
در فلک تدویر خود لکن چون حرکت وی در نیمه زبر تدویر باشد ان حرکت بر توالی بروج بود کویند که
کوکب مستقیم است وچون در نیمه زیر تدویر باشد ان حرکت برخلاف توالی کویند که راجع است وچون
در میانه زیر وزبر باشد اکر حرکت از بالا به پست باشد یا از پست ببالا نه بر توالی باشد ونه برخلاف توالی
کویند که کوکب مقیم است لکن اکر از بالا به پست باشد کویند مقیم است برای



رجعت واکر از پست ببالا باشد کویند مقیم است برای استقامت برین صفت
سؤال سبب چیست که قمر را رجعت واقامت نیست وهمیشه مستقیم باشد
واورا این سه حالت هست بر فلک تدویر جواب سبب انست که مرکز تدویر
قمر بر توالی روزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر برخلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت
مرکز مقاصه کردد تا تمامی قمر چنان باشد که قمر ساکن استی وبنیمه دیکر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه
بر توالی بروج واکر این سبب نبودی قمر در نیمه زبرین مستقیم بودی ودر نیمه زیرین راجع بخلاف
حرکت متحیره است سؤال سبب چیست که کوکب در میان استقامت سبک روتر از ان باشد که در میان
رجعت ودر هر دو وقت که سیر وی از فلک تدویر در قوسی بود که ان قوس بر طول فلک ممثل است بر
ورا روی جواب سبب انست که در وقت استقامت سیر وسط وی که ان سیر مرکز تدویر است زیادت
شود بر سیر خاصه وی که ان سیر جرم وی است در فلک تدویر برای انکه هر دو در یک جهت باشند
ودر وقت رجعت کم شود برای انکه هر یک در جهت دیکری باشد سؤال سبب چیست که مدت استقامت
سخت بسیار بیش از انست که مدت رجعت ودر مدت رجعت نیمه زیرین میبرد از فلک تدویر وکران
روتر باشد ودر مدت استقامت نیمه زبرین میبرد وسبک رو باشد جواب سبب انست که نیمه زبرین
بسیار بزرکتر از نیمه زیرین است بر تفاوت در هر کره بسبب تفاوت بعد مرکز حامل از مرکز ممثل در ان
کره وتفاوت خردی وبزرکی فلک تدویر ونیز قوس نیمه زبرین موازی قوس فلک ممثل است وقوس نیمه

زیرین موتران قواست و وتر زود تر از قوس بریده شود باد یکر اسباب که آن اسباب سرعت و بطو است
از زیادت ونقصان کردن تعدیلات در نطاق اوج و تدویر و جز آن فصل مدت استقامت و
رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت استقامت زحل دویست و سی و هفت
روز است و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو
اقامت دو روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی ۳۷۸
روز است و ۲ ساعت بتقریب واما مدت استقامت مشتری ۲۷۵ روز است و مدت رجعت وی
۱۱۷ روز است و مدت هر یکی از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جملهٔ روزهای
دور فلک تدویر وی ۳۹۸ روز است و ۲۲ ساعت بتقریب واما مدت استقامت مریخ ۶۸۳ روز
است و دو خمس روزی و مدت رجعت وی ۶۶ روز است و دو سبع روزی و مدت هر یکی از دو
اقامت وی ۲۰ روز است و ثلث روزی پس جملهٔ روزهای دوری در فلک تدویر وی ۷۷۹
روز است و ۲۰ ساعت بتقریب واما مدت استقامت زهره ۵۳۶ روز است و سدس روزی و مدت
رجعت وی ۳۷ روز است و چهار خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است و نصف
و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی ۵۸۳ روز است و دو سبع و ثمن روزی
است بتقریب واما مدت استقامت عطارد ۹۳ روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی
۲۱ روز است و سبع روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی ۲۰ ساعت است پس جمله روزهای
دور فلک تدویر وی ۱۱۶ روز است بتقریب فصل هر کوکب که بذروهٔ فلک تدویر رسد با آفتاب قران
کند سوء القران وقت میانهٔ استقامت وی باشد و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطهٔ
حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی باشد در مقابلهٔ آفتاب افتد و آن وقت میانهٔ
رجعت باشد و چون باخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب
خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اوائل آنست که هر کوکب از متحیره باز بسته با آفتاب بر رباطی و رشته
چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید باز گردد سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد مستقیم
باز آید و چون بتحقیق بنگری آن رباط حرکت خاصهٔ معدل زویست در فلک تدویر تا حد اقامت
و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که مبدء همه از ذروهٔ تدویر است اما حد اقامت زحل برای
رجعت آن کاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۱۳ درجه شود و ۴۵ دقیقه و برای استقامت آنکاهست
که ۲۴۶ درجه شود و ۴۳ دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است ۴۶ دقیقه واما حد اقامت ۱۳۱ مشتری

ولاًدرجه

برای رجعت آن کاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۲۴ درجه شود و ۵ دقیقه و برای استقامت آن کاهست که
۲۳۲ درجه شود و ۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳ درجه و ۶ دقیقه واما حد اقامت مریخ برای رجعت آن ۹ ۴۹
کاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۴۷ درجه شود ۳۲ دقیقه و برای استقامت آن کاهست که ۱۹۵ درجه
شود و ۴۶ دقیقه و قدر هر اقامتی ۱۱ درجه است و ۴۲ دقیقه واما حد اقامت زهره برای رجعت آن
کاهست که خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۲۵ درجه شود ۲۱ دقیقه و برای استقامت آن کاهست که ۱۹۱ درجه ۱۶۵
شود و ۳۹ دقیقه و قدر هر اقامتی ۳ درجه است واما حد اقامت عطارد برای رجعت آن کاهست که
خاصهٔ معدلهٔ وی ۱۴۴ درجه شود و ۴۵ دقیقه و برای استقامت آن کاهست که ۲۱۲ درجه شود
و ۴۷ دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و ۳۳ دقیقه و چون حد اقامت هر یکی را تضعیف کنی
قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک را با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل
آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت مجموع از مقام اول خوانند و چون مقام اول را
از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقدار رجعتی
معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهار ده درجه است و ۲۰ دقیقه و مشتری را ۳۲ درجه
است و ۵۲ دقیقه و مریخ را دوازده برج است و ۱۶ درجه و ۴۲ دقیقه و زهره را هژده برج است و ۲۵
درجه و ۴۵ دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست و غالب آنست که کاهش ۲۱ درجه بود و مدت ۲۱۵
دور فلک تدویر از یکی احتراق استقامتست تا دیگری ای معدله و حرکت وی در مثل چند است و هم
چنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت از حرکت تقویم مقداریست و آن مقدار زحل را قریب ۷ ۱۵
درجه است و مشتری را قریب ۱۱ درجه است و مریخ را قریب ۲۳ درجه و زهره را کاهش ۱۵ درجه است
و عطارد را قریب ۱۴ درجه است و همچنین بتقریب هر کوکب را که بحد اقامت برسد از آفتاب مقداری بعد
است و آن بعد هر سه علوی را کاهش ۱۲۵ درجه است و زهره را کاهش ۵۹ درجه است و عطارد را کاهش
۲۵ درجه است فصل بر آمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را پس از آفتاب
تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی را حد استقامت است و هر سه علوی را شصت درجه است
و اگر بعد علوی زیادت از شصت درجه شود بر آمدن و فرو شدن وی را تشریق و تغریب خوانند و بعضی
گفته‌اند نهایت هر یک ۱۹ درجه است و آن معین نیست و بدایت هر یک حد دویست و بعد اگر کم ۹۵
از حد دویست بود از نام تشریق و تغریب بخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود ای زیر نور آفتاب
و حد تحت الشعاع هر یک را بهر وقت مختلف است نسبت با اختلاف عرض و اختلاف منظر در شهور و هر برج

وهرجهت ونیز گفتند که حد تحت الشعاع زهره وعطارد را ۱۲ درجه وزحل ومشتری را ۱۵ درجه ومریخ را
۱۸ درجه هرچند که بمقدار این بعدها هر یک از ستارکان پنهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب
بسیاری عرض وضوء وبدین سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت قضیم رها کن تا در وقت احتراق
اگر در غایت عرض شمالی باشد واگر بعد که از حد نصف جرم باشد گویند محترق است واگر کم از نصف قطر
باشد گویند ضمیمی است وحد احتراق نزد جمهور شش درجه است وحد تقضیم ۱۶ دقیقه است وفصل
هر یک را از ستاره پس وپیش مقداریست از درجها که نور جرم وی در ان درجها افتد وانرا نصف جرم
خوانند بران سبب که نیمی پیش جرم وی باشد ونیمی پس جرم وی هر که باشد وان نصف جرم آفتاب را ۱۵ درجه
است وماه را ۱۲ درجه وزحل را ۹ درجه ومشتری را ۹ درجه ومریخ را ۸ درجه وزهره را ۷ درجه وعطارد را
۷ درجه ونصف جرم آفتاب در وقت برآمدن وفروشدن وی صبح وشفق است هرچند که مقدار صبح
وشفق در هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کند وان پانزده درجه کم وبیش شود لکن مدار بر پانزده است

مقالت دوم در اتصالات کواکب وانچه بران رود وانچه باتصالات رود وحال ماه است با آفتاب خاصه وحال
متحیره با وی وچون حال متحیره یاد کرده ایم این مقالت را دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات وجمله
دوم در حال ماه با آفتاب واینست جمله اول در اتصالات اتصالات کواکب وانواع است یکی اتصالات
نظر ودیگر اتصال نقل واتصال نقل را طبع نیز خوانند وبدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل دوم
در اتصال نظر اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران ودیگر اتصال تسدیس وسیوم اتصال تربیع وچهارم
اتصال تثلیث وپنجم اتصال مقابله واما قران را مقارنه خوانند ومجاسده نیز ومقارنه ماه وآفتاب را خاصه
اجتماع خوانند چنانکه مقابله ایشان را استقبال وامتلا خوانند وقران فراهم آمدن ستاره است تا پیش
در یک دقیقه از درجه برجی واما تسدیس آنست که یک زاویه شکل مسدس باشد ودیگری بر زاویه دیگر
وبعد میان ایشان سدس فلک بود وان شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدسی که در دایره
فلک بروج افتد واما تربیع آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مربع باشد ودیگری بر زاویه دیگر وبعد
میان ایشان ربع فلک بود وان ۹۰ درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج
افتد واما تثلیث که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد ودیگری بر زاویه دیگر وبعد میان ایشان ثلث
فلک بود که ان ضلع باشد از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در دایره فلک بروج افتد وان ۱۲۰
درجه است وچون کوکب متصل را عرض باشد شعاع او بر حلق زاویه مثلث ومسدس نیفتد بیشتر افتد
یا بیشتر انجا که افتد انرا مطرح شعاع خوانند واما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف قطر فلک بروج باشد

کوکب بر یک صحم

هرکوکب

حالات قمر ابیات

میزان تاسعه درجه عقرب بنویسد وعلامت حالات قمر با راس معز قمر با ذنب معنب قمر در شرف ف قمر در
هبوط ط قمر در بئره ه قمر در طریقه محترقه قه قمر در تحت الشعاع تع قمر در خارج الشعاع خع وهمه درین
صفحه جدول جهت تاریخ ترک بیارند وجدول دیگر از جهة ساعات بست وهرگاه که ان ساعت
درآید اختیار نحس بود از برای جمیع کارها باب سیزدهم در باقی آنچه در تقویم ارند قبل از اوراق دوازده
گانه طالع سال وصورت ان بیارند ودر صورت طالع درجات خانهای دوازده گانه از بروج و
مواضع کواکب وجوزهرین وسهام در وقت تحویل ثبت کنند وپیش از صورت طالع وقت تحویل
آفتاب ومرامزه ان از زیج بیارند ورؤیت هلال وانکه از موضع غروب شمس در شمال یا جنوب بود
وباریک یا ظاهر در جدول علیحده بنویسند ودر اول تقویم ورقی چند از زواید بیاورند مانند
تاریخ انبیا وخلفا واحکام سال وغیرها ودر اخر تقویم خسوفی یا کسوفی که دران سال واقع شود
از کلی وجزوی وتاریخ او وطالع ان وقت وساعتی که از روز یا شب گذشته ... ابتدای
وهمچنین ساعت وسط ساعات وانجلا بنویسد ووضع زواید ... ظهور ومر غروب
بود باب چهاردهم در احوال انظار بدانکه تثلیث نظر تمام دوست است وتسدیس نیم دوستی و
مقابله نظر تمام دشمنی است وتربیع نیم دشمنی ومقارنه میان سعدین نیکو ومیان نحسین بد
باشد وتناظر نیز چنین بود ونظر دوستی میان سعود بغایت نیکو بود ونظر دشمنی بسیاری بد باشد
ونظر دشمنی در میان نحوس در غایت بدی بود ونظر دوستی میان ایشان چنان نیک نباشد وچون
کوکبی متوجه نظری باشد یا کوکبی گویند متصل است وچون اتصال تمام کند وبگذرد گویند منصرف
است باب پانزدهم در ذکر بعضی قوتها وضعفها کواکب واین باب چهار قسم است قسم اول در خانه
ووبال کواکب بدانکه حمل وعقرب خانه مریخ اند وثور ومیزان خانه زهره وجوزا وسنبله خانه عطارد
وقوس وحوت خانه مشتری جدی ودلو خانه زحل سرطان خانه قمر است اسد خانه آفتاب ومقابل
خانه یعنی هفتم وی در وبال بود چنانکه خانهای نیرین وبال زحل بود وخانهای زحل وبال نیرین
وخانهای مشتری وبال عطارد وخانهای عطارد وبال مشتری وخانهای زهره وبال مریخ وبر عکس
وراس وذنب را خانه نباشد قسم دوم در شرف وهبوط کواکب شرف آفتاب ۱۹ درجه حمل است
وشرف قمر ۳ درجه ثور وشرف زحل ۲۱ درجه میزان وشرف مشتری ۱۵ درجه سرطان وشرف مریخ
۲۸ درجه جدی وشرف زهره ۲۷ درجه حوت وشرف عطارد ۱۵ درجه سنبله وشرف راس ۳
درجه جوزا وشرف ذنب در ۳ درجه قوس ومقابل شرف هبوط بهمان درجه قسم سیوم در مثلثات

وارباب ان حمل واسد وقوس مثلثه ناری اند ارباب آن بروز شمس ومشتری وزحل بود وبشب مشتری برابر شمس مقدم دارد وثور وسنبله وجدی مثلثه خاکی اند وارباب ان بروز زهره وقمر ومریخ وبشب قمر برابر زهره مقدم دارند وجوزا ومیزان ودلو مثلثه هوائی اند وارباب ان بروز زحل وعطارد ومشتری وبشب عطارد را بر زحل مقدم دارند وسرطان وعقرب وحوت مثلثه مائی اند ارباب ان بروز زهره ومریخ وقمر است وبشب مریخ را بر زهره مقدم دارند **فصل چهارم**

در اوج وحضیض کواکب اوج شمس وکواکب متحیره در دو هزار وصد سال از برجی به برجی منتقل شود و بهر هفتاد سال شمس یک درجه قطع کند وحضیض هر کوکبی مقابل اوج او بود الاعطارد که اورا دو حضیض بود تثلیث اوج درین تاریخ ۹۶۴ است از هجرت پیغمبر ما ۱۳۷۹ است از تاریخ ملکی اوج زحل در قوس است و ۱۸ درجه وسی وهشت دقیقه واوج مریخ در ۲۴ درجه و ۷ دقیقه سنبله [illegible] دقیقه سرطان واوج زهره در ۲۴ درجه و ۷ دقیقه جوزا واوج [illegible] زب وحضیضها از اینجا معلوم شود واین اوجات بحسب زیج الغبکی [illegible] اجتماع واستقبال بود وحضیض در وقت دو تربیع آفتاب وبودن کوکب درخانه وشرف ومثلثه واوج نیکو بود ومقابل اینها بد بود **باب شانزدهم** در منسوبات کواکب از طبقات مردم زحل کوکب اهل قلاع واحشامیان وارباب زراعت وعمارت وخاندانهای قدیم ومیران وسپاهیانست ومشتری کوکب وزرا واشراف وسادات وقضاة وعلما وصلحاست ومریخ کوکب امرا واهل صلاح ودزدان وعیاران بود وشمس کوکب ملوک وسلاطین وحکام واعیان ملک بود وزهره کوکب ساده زنخان ومطربان ومعاشران بود وعطارد کوکب ارباب قلم وحکما ومنجمان ومتکلمان وهنرمندان بود وقمر کوکب رسولان ومسافران وعوام الناس بود وقوت کواکب دال برخوبی منسوبات وی وضعف برعکس **باب هفدهم** در معرفت بیوت اثناعشر هر برجی در هر وقت که از مشرق طلوع انرا طالع گویند وان خانه عمر وزندگانی وتن بود وابتداء هر کاری تعلق باینخانه دارد وبعد ازان خانه **دوم** واینخانه مال ومعاش وسود وزیان خانه **سیم** وان خانه برادران وخواهران وخویشاوندان ونقل وحرکت نزدیک بود وخانه **چهارم** وانرا وتد الارض خوانند خانه پدر واملاک وعواقب کار وعمر باشد خانه **پنجم** خانه فرزندان ومحبوبان وخبرها وشادیها بود وخانه **ششم** خانه بندگان وخدمتکاران وشاگردان وبیماریها وچهارپایان خورد بود وخانه **هفتم** را وتد غارب گویند نظر طالع باشد واینخانه ازواج وشریکان وخصمان وغایبان بود وخانه **هشتم** خانه مرگ ومیراث

ومال غایب

ومال غایب باشد وخانه **نهم** علم وسفر ومذهب وتعبیر خواب بود وخانه **دهم** تعلق بشغل دارد وعمل سلطان ومرتبه وخانه مادر باشد واین خانه را وسط السما خوانند وخانه **یازدهم** خانه امید وسعادت ودوستان ویاران بود وخانه **دوازدهم** خانه ضدان وخصمان وچهارپایان بزرگ وبند وزندان بود هر خانه ازین دوازده کانه درجه ودقیقه باشد از برجی که انرا مرکز خوانند ورصد هر خانه از پنج درجه پیش ازان مرکز بود وتا پنج درجه پیش از مرکز خانه که بعد از و بود خانهای طالع ودهم وهفتم وچهارم را اوتاد خوانند ویازدهم وپنجم ودویم وهشتم مایل اوتاد ونهم وسیم ودوازدهم وششم را زایل اوتاد ودویم وششم وهشتم ودوازدهم از طالع ساقط اند واز همه خانهای اوتاد قویتر پس مایل زایل بر ترتیب مذکور وضعیف ترین خانها خانه ششم ودوازدهم بود زیرا که زایل اند وهم ساقط واین بیوت دوازده گانه چهار ربع بود یکی از عاشر تا طالع وان مذکر بود ودیگر از طالع تا رابع وان مؤنث باشد [illegible] هر دو ربع صاعد باشند ومقابل [illegible] مذکر ربع مؤنث باشد ومقابل صاعد هابط واز خانها هرچه اشمس طاق بود مثل اول [illegible] وچهارم او جفت باشد مؤنث باشد **باب هجدهم** در احوال روزها وبیانش بسبیل اجمال انست که هرگاه قمر ناظر بسعود بود میانش جمیع کارها که خیر ازان متوقع باشد تواند شد ونیز ماه بهر کوکب متصل باشد باتصال محمود نیک باشد کردن کارها که بان کوکب منسوب باشد وبتفصیل بباید دانست که قمر بهر کوکب که ممازج گردد بان کوکب سعد بود یا نحس ونظر مودت باشد یا بعداوت اما نظر عداوت مسعود را مذموم نمیگیرند پس هرگاه ماه بسعدی متصل باشد خاصه سعد اکبر یعنی مشتری از بروج منقلب نیکو بود تجارت وبیع وشری واز بروج ثابت مبارک بود در شهر آمدن ودر خانه نو تحویل کردن وبناها نهادن وغرس اشجار واز بروج ذو جسدین نیک باشد نقل وحرکت وتزویج واگر متصل بود بسعد اصغر یعنی زهره از بروج منقلب نیک باشد تجدید لباس وقطع ثیاب واز بروج ثابت غیر عقرب نیک بود تزویج وزفاف وزینت ساختن واز بروج ذو جسدین دیدن خوانین وشرکت وعهد بستن واگر ماه ناظر بنحسین بنظر عداوت در انوقت بهیچ کار صلاح نباشد مگر انگیختن شر وتخریب خانها وسیاست وقتل سباع ومردم موذی واگر ناظر صداقت بود وان نحس زحل بود وماه در برج خاکی بود نیک بود عمارت وزراعت واگر در برج بود نیک باشد جوی وکاریز کردن واگر در برج ثابت باشد ستها نو ریسندیده بود بنای شهرها وحصارها ومقامهای عالی واگر نحس مریخ باشد وقمر ممازج او بود در بروج منقلب مختار بود سواری کردن واسب تاختن وگوی زدن ولشکر بحرب

فرستادن واکر بروج ثابت بود نیك باشد فرستادن آلات حرب بقلعه و ساز دادن لشکر واکر
دربرج ذوجسدین باشد سزاوار بود اسلحه ساختن و تعبیه لشکر واکر قمر ناظر شمس باشد بنظر
دوستی ازبرج منقلب نیك است دیدار ملوك وعرض حاجت ونقل وحرکت واکر دربرج ثابت بود
نیکو بود دخول بلد وبرتخت نشستن وطلب عمل پادشاهی خاصه که قمر در اسد باشد وطلب خراج
از رعیت واز بروج ذوجسدین باقی اعمال چون طلب ریاست وجاه وامثال این اعمال نیکو بود
واز بروج آتشی پسندیده بود پیرایه ساختن ومرصعات پرداختن وسکه کندن وزر زدن واکر
نظر دشمن بشمس متصل بود وماه در وبال وهبوط احتراز در اکثر مهمات اولی بود واکر قمر خوش
حال بود نظر اجتماع بود خوب دفینه پنهان شدن دران پوشیده کفتن واکر استقبال باشد نیك
بود اظهار کردن رازها وبیرون آوردن دفینها واکر قمر ناظر بعطارد باشد منحوس بود هیچ کار
نش [illegible] سعدی بود وآن ممازج باشد وزاو وقت نیکو بود ابتدای تعلیم
وتع [illegible] پیدا کردن کارهای دقیق وکردن کارهای که بان سعد منسوب
بود و با ماه مع دب بود یا در طریقه محترقه یا در هبوط ما بین الغصین یا وحشی السیر بود از جمیع
مهمات فراغت اولی بود مکر قصد اعدا وساختن سموم **باب پانزدهم** در معرفت اصول که در اختیارات
ضروری است باید که طالع اصل وطالع تحویل انکس که اختیار برای او کنند معلوم باشد واستادان
این فن را قوانین می خوانند تا اکر دلایل اختیار یا دلایل قوانین موافق باشند آن اختیار نافع آید
واز بیست که کاه باشد که در روز نیکو جماعتی بسفر روند بعضی را از آن جمع که طالعشان با آن روز موافق
باشد فواید وخوشحالی رسید وبعضی را که موافق نبود زیان وناخوشی رسد واین بدان ماند که
درعلم طب تشخیص مرض ناکرده بیمار را شربتی بدهد که آن شربت در ذات خود بغایت خوب باشد
اما چون موافق مریض نباشد سودی نکند بعد از تمهید این مقدمات کوییم اختیار طلب زمانی
باشد مناسب شغلی را که مطلوب باشد واز خیر وشر ودر اختیار صلاح هفت چیز ملاحظه باید
کرد **اول** صلاح قمر **دوم** صلاح خانه او **سیم** کوکبی که مدبر غرض باشد **چهارم** طالع وقت **پنجم** صاحب
طالع **ششم** خانه غرض **هفتم** خداوند خانه غرض وفضیلت هریك از ترتیب معلوم شود واینها یعنی
بیوت اند وبعضی کواکب اما صلاح حال بیوت آن بود اسعدی در وی بود وصلاح حال کواکب
آن بود که ایشانرا قوتی ذاتی بود که در خانه یا در شرف یا در مثلثه یا در اوج خود باشند یا روی
باوج داشته باشند یا مستقیم یا سریع السیر باشند یا قوتی عارضی بود وآنچنان بود که در اوتاد

یامایل اوتاد

یا مایل اوتاد یا ناظر بطالع باشد یا در ربع وخانه موافق طبع باشد یا ممازج سعود باشد یا تنا ناظر
وقت وحال ضد این معانی بوده باشد وبال وهبوط وحضیض ورجوع واحتراق وبودن در زایل
الاوتاد وممازج نحوس وامثال اینها وسعد قوی در خیر بیفزاید وضعیف از خیر بکاهد ونحس قوی
شر را بان دارد وضعیف بیفزاید وباید که کارهای منقلب وثابت را ثابت اختیار کنند ودر مهمی
که شروع کنند باید که قمر در برجی باشد که مناسب آن مهم باشد ومتصل بکوکبی باشد که آن شغل باو
منسوب است مثلا جامه نو بریدن ونو پوشیدن را قمر در برجی باشد غیر ثابت متصل بزهره که کوکب
زینت است وسفر کردن اکر سفر بر بود قمر باید در برجی باشد خاکی غیر ثابت واکر سفر بحر بود برج
آبی باشد غیر ثابت ومتصل بسعدی بود ومنصرف از سعدی وخانه نهم که خانه سفر است وخانه
هفتم که خانه مقصود است هر دو مسعود باشند وتعلیم وتعلم را باید که ماه در برج مائی باشد که
بصورت مردم باشد وآن برج هوائی وسنبله ونیمه اول [illegible]
وحمام رفتن باید که قمر در خانهای مشتری یا مریخ بود و [illegible]
اما اکر فصد دست راست بود باید که قمر در برج جوزا نبود و [illegible] قمر در برج ثابت یا
ذوجسدین بود ودر عرض شمال وصاعد بود وزحل نیك حال بود وخانه چهارم مسعود باشد واعمال
سلطان باید که ماه در شرف بود یا در خانه شمس یا ناظر بآفتاب بمودت وخانه دهم مسعود باشد
وتجارت باید که قمر در برج منقلب بود متصل بسعدین یا عطارد وبیع وشرا نیز چنین باید اما در فروختن
باید که قمر از سعدین منصرف بود ودر خریدن بسعدی متصل وباقی مهمات را برین قیاس کن **باب**
در اشیاء متفرقه بدانکه در وسط معموره عالم حمل وحوت در یکساعت وبیست دقیقه طلوع کند وثور
ودلو در یکساعت ونیم وجوزا وجدی در دو ساعت وسرطان وقوس در دو ساعت وبیست دقیقه
وعقرب هم در دو ساعت وبیست دقیقه وسنبله ومیزان در دو ساعت ونیم چنانکه استاد فرموده
طلوع وبرج وساعاتش مفصل کویم ومجمل صیا الف ای ال بطب حجیت در بك هو بل **فایده** بدانکه
زحل در ده فان دهم فرح دارد ومریخ در ششم ومشتری در یازدهم وزهره در پنجم وآفتاب در نهم
وقمر در سیم وعطارد در طالع ومقابل فرح را ترح ارانند وهنالک شدن وافت خوانند وبودن
کواکب نهاری را بروز فوق الارض وبشب تحت الارض وکوکب لیلی را بعکس این خیز خوانند ونیز
بودن کواکب مذکر در برج مذکر وربع مذکر وبودن کواکب مونث در برج مونث در خانه
مونث وربع مونث فوق باشد قریب بحیز **فایده** در مزاج کواکب زحل سرد وخشك است ومریخ

وشمس گرم وخشك ومشتری گرم وتر باعتدال نزدیك و زهره و قمر سرد وتر وعطارد بهر کوکبی که رسد

مزاج او گیرد واما بروج آتشی گرم وخشك است وهوائی گرم وتر وآبی سرد وتر وخاکی سرد وخشك

فاید بدانکه هر روزی از روزهای هفته منسوب است بکوکبی از کواکب سبعه برابن ترتیب بو

مزل اسیرج درهیوه و نیز هر ساعتی از زمانی بکوکبی منسوب کنند وساعت اول صاحب روز

را بود وساعت دویم کوکبی را که در تحت فلك او بود چون نوبت بقمر رسد باز از زحل گیرند تا دوازده

ساعت تمام شود وبعد ازان ساعت اول شب ما بعد کوکبی بود که فلکش تحت فلك صاحب ساعت

دوازدهم بود از روز وبدین ترتیب دوازده ساعت شب تمام شود **فایده** بدانکه هر یکی را از کواکب

متحیره در برجی حدی بود وچند درجه مخصوص ودر حدود اختلاف کرده اند واصح حدود مصریانست

چنانکه درین جدول مرقوم است

تمت

... خواجه نصیر طوسی رحمة الله ترتیب داده

طریق خواندن جهت خلاصی از حبس وظفر یافتن بر دشمن وتسکین خشم حکام واهل ظلمه مجربست باید که پیش از

شروع در ناد علی بگوید الله صمدی من عندك مددی وعلیك معتمدی ایاك نعبد وایاك نستعین راهفتاد

مرتبه بگوید وبعد ازان ده مرتبه ناد علیا تا بولایتك یا علی بعد ازان پنج مرتبه یا ابا الغیث اغثنی یا علی ادرکنی بعد ازان

صد مرتبه بگوید استغفر الله العظیم وصد نوبت صلوات حضرت رسول صلی الله علیه واله بفرستد باین طریق که اللهم صل علی السید

الرسول النبی الامی محمد واله وذریته واخوانه کما صلیت علی ابرهیم وال ابراهیم انك حمید مجید وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین

والملائکة اجمعین بعد ازان هجده مرتبه ترتیبی که نوشته میشود بخواند وبعد ازان هفتاد ودو نوبت بگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بعد ازان دوازده امام را بدین طریق بخواند اللهم انی اسئلك بحق محمد بن عبد الله وعلی بن ابی طالب وفاطمة والحسن بن علی والحسین

بن علی وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن

صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ان تکشف کربی وتغفر ذنبی وتنفس همی وتفرج غمی وتقضی دینی وتدفع شانی وتخلصنی من حبس فلان

بن فلان وبعد ازان نادعلی را باین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم نادعلیا مظهر العجایب الذی تجد له الاسماء الحسنی

وصفاته وهو علی کل شیء قدیر یا عزیز اتیل ساجعا مطیعا بحق هذه الاسماء الاعظم ان تقضی لنا حاجاتنا بحق طاها هو هو هو

تجده عونا لك فی النوایب الذی ملك کل شیء بقدرته وغلب بقدرته یا رحمن یا اسماعیل ساجعا مطیعا بحق هذه الاسماء الاعظم

ان تقضی لنا حاجاتنا کلها بحق قل هو الله احد کل هم وغم سینجلی الذی هو الحی القیوم یحیی الموتی اقامة التوراة والانجیل

بالقرآن اتیل ساجعا مطیعا بحق هذه الاسماء الاعظم ان تقضی لنا حاجاتنا کلها بحق حمعسق بولایتك یا علی یا علی یا علی الذی

در صفت کره

بسم الله الرحمن الرحیم

در صفت کره ودوایر ورسوم وعلامت آن کره شکلی مجسم است بروی سطحی است محدود

در داخل وی نقطه باشد که هر خطی مستقیم که ازان نقطه بمحیط او رسد آن خطها هر یک باندازه

بوند واو را دو قطب ثابت باشد وآن دو سمار بود که در حلقه پیوسته بود یکی قطب شمالی است

ودیگر قطب جنوبی وکره بدین قطب دوران کند همیشه از مشرق بمغرب بر کرسی که حامل ویست

وهمیشه یك نیمه از کره بالای کرسی بود ویکنیمه زیر هم بشکل آسمان که همیشه یك نیمه بالای زمین

است ویك نیمه زیر زمین که آن کرسی مقام دایره افق است وبروی مشارق الصیف والشتاء ومغاربت

آن نوشته وعلامت قطب جنوب وشمال بروی کره ومحیط وی بر چهار بخش کرده هر بخشی نود درجه

وهمیشه یکنیمه از کره ظاهر بود ویك نیمه پنهان زیرا که دایره افق از جمله دوایر چهارگانه عظام است

که آنرا اصول گویند وقطبی دایره افق یکی سمت الراس ... دیگرا

اندوایر عظام است یکی معدل النهار ودیگر فلك البر... قطب

... وی بود دایره افق نهاده اید این دایره بر سمت راس باشد ... نهار

ملازم افق بود همیشه معدل النهار سمت راس باشد وآنجا از زمین خط استواست وآنجا همیشه روز

وشب متساوی بود واین دایره دایره افق را بر زوایاء قایمه قطع کند ودایره فلك البروج آن دایره

است که حرکت خاص آفتاب بروی است وهمیشه ملازم این دایره بود میان قطب این دایره و

قطب معدل النهار بیست سه درجه وسی وپنج دقیقه بعد بود بقدر میل اعظم هرگاه که قطب معدل

النهار بر افق بود واول جدی بسمت راس آورند قطب فلك البروج بیست سه درجه وسی دقیقه

ارتفاع یابد از ناحیت جنوب وهرگاه که اول میزان بسمت راس بود قطب شمالی از افق طلوع خواهد

کرد واگر حمل بسمت راس بود قطب جنوبی از افق طلوع خواهد کرد قطب فلك البروج همیشه دور

آن کند بگرد قطب معدل النهار وهمچنانکه معدل النهار را از قطب خویش نود درجه بعد بود فلك

البروج را نیز از قطب دوگانه خویش نود درجه بعد باشد دایره فلك البروج ودایره معدل النهار

یکدیگر را باول حمل ومیزان تقاطع کنند بر زوایاء قایمه یك نیمه البرج از اول حمل تا آخر سنبله شمالی

افتد از معدل النهار ویك نیمه دیگر از اول میزان تا آخر حوت جنوبی افتد از معدل النهار ودایره

فلك البروج بدوازده قسمت است شش دایره عظیمه که بر قطبها وامده بود هر قسمی برجی باشد که

وی بر آن نوشته باشد وهر برجی بسی درجه قسمت کرد چنانچه هم سیصد وشصت درجه بود وحلقه که

برکره کرده است مقام دایره نصف النهار است و قطبهای وی یکی مطلع اعتدال است و یکی ومغیب
اعتدال و این دایره یعنی دایره نصف النهار دایره معدل النهار و دوایر که متوازی معدل النهار
بود قسمه کند و این حلقه را که بجای دایره نصف النهار است هم بچهار قسم بخشیده اند که قسمتی نود
درجه و غایت ارتفاع کواکب و میل فلک البروج و بعد کوکب از معدل النهار و عرض بلد از ربع آید
فصل در نهاد کره اول بنشیند و روی خود سوی شمال کند و پشت سوی جنوب و کرسی چنان
بنهد که اجزاء مشارق صیف و شتا از دست راست وی بود و اجزاء مغارب او در دست چپ
چون چنین کند هر اینه نقطه شمال سوی شمال نهاده بود و نقطه جنوب سوی جنوب پس کره را
تامل کند و قطب شمالی بجهت شمالی نهد با ارتفاع عرض بلد چون چنین کند کره بر نهاد خویش نهاده
بود تا بدان عمل کند فصل در دانستن آن دو خط استوا هر درجه که آفتاب در آن باشد روز و شب
متسا[illegible] درجه که خواهیم از فلک البروج بر افق شرق و علامتی کنیم بر دایره معدل النهار
که بر افق [illegible] یم کره را بر توالی بروج تا آن درجه فلک البروج با افق مغرب رسد چون تامل
کنیم آن درجه از معدل که علامت کرده بودیم همچنین با وی با افق مغرب رسیده باشد و اگر بکردانیم کره را
بر توالی بروج تا همان درجه از فلک البروج طلوع کند هر اینه آن علامت از معدل النهار با وی طلوع
کند و کواکب ثابته که بر کره باشند آن چندان که باشند اگر قطب شمالی بر افق بنهند جمله را طلوع و غروب
بوده و این نباشد الا در خط استوا اما چون قطب را ارتفاع بود و ارتفاع قطب شمالی بیش بود از ارتفاع
کواکب که نزدیک این قطب باشند هر اینه آن کواکب ابدیه الظهور باشند همواره پیدا بوند و غروب
نکنند تقدیر اگر ارتفاع قطب زیادت بود از فرقدین و بنات نعش کبری هر اینه هیچیک از این کواکب را
غروب نباشد و عمل این بر کره ظاهر بود و هر کو کبی را از کواکب که نزدیک قطب جنوبی بود چون سهیل
و حضارین و غیر آن چون قطب شمالی را ارتفاعی بسیار بود هر اینه این کواکب را در آن اقلیم طلوع نباشد
فصل در دانستن ساعات هر روز که خواهیم در عرض که خواهیم بر داریم قطب شمالی بقدر
عرض بلد و نهیم جزو آفتاب آن روز بر افق مشرق و علامتی کنیم بر جزو معدل النهار که بر افق شرقی است
پس بکردانیم کره را تا جزو آفتاب با افق مغرب رسد و علامتی کنیم بر جزو معدل النهار که بر افق غربی است
و بشماریم میان هر دو علامت آنچه باشد با تعدیل النهار مضاعف بود از آن آفتاب و قسمت کنیم بر هجده
آنچه حاصل آید اگر آفتاب در برج شمالی بود بر دوازده افزاییم و اگر آفتاب در برج جنوبی بود از دوازده
بکاهانیم آنچه بر آید یا بماند ساعات النهار آن روز بود از ساعات مستوی فصل در دانستن

اجزاء ساعات

اجزاء ساعات النهار هر روز در هر عرضی که خواهیم بر داریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد و بنهیم جزو آفتاب
بر افق شرق و علامتی کنیم بر معدل النهار که بر افق شرقیست پس بکردانیم کره را تا جزو آفتاب با افق مغرب
رسد و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار که بر افق غربی است و بنگریم که میان هر دو علامت چند جزو
رفته است اگر آفتاب در برج شمالی باشد بر صد و هشتاد افزاییم آنچه بر آید بر دوازده قسمت کنیم آنچه باشد
اجزاء ساعات نهار آن روز بود و اگر آفتاب در برج جنوبی بود از صد و هشتاد بکاهانیم آنچه ماند
بر دوازده قسمت کنیم آنچه باشد اجزاء ساعات نهار آن روز بود فصل در دانستن اختلاف شب
و روز که روز دراز تر است یا شب بر داریم قطب شمالی بقدر عرض بلد و بنهیم جزو آفتاب را بر افق مشرق
و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار و بکردانیم کره را تا جزو آفتاب با افق مغرب رسد پس تامل کنیم اگر
جزو معدل النهار غروب کرده باشد پیش از جزو آفتاب پس بدانیم که روز دراز تر در درجه دراز است از
و اگر جزو آفتاب غروب کرده باشد پیش از جزو معدل النهار پس بدانیم که [illegible] کوتاه هست
از شب فصل در دانستن غایت درازی روز و کوتاهی آن که در [illegible] داریم قطب
شمالی بقدر عرض بلد و بنهیم بر سرطان بر افق شرق و علامتی نهیم بر اجزاء معدل النهار و بکردانیم کره را
بر توالی تا سر سرطان با افق مغرب رسد و علامتی کنیم بر جزو معدل النهار که با وی با افق مغرب رسیده
باشد پس بنگریم میان هر دو علامت که چند جزو است از آن با صد و هشتاد افزاییم تا جمع آید قوس
نهار قوس نهار بر هجده قسمت کنیم آنچه بر آید از ساعات و دقایق آن ساعات اطول بود در آن شهر و اگر
اقصر النهار خواهیم اول جدی با افق شرق نهیم و علامتی بر اجزاء معدل النهار کنیم و بکردانیم کره را بر توالی
تا سر جدی با افق مغرب رسد و علامتی کنیم بر جزو معدل النهار که با وی با افق مغرب رسیده باشد پس
بنگریم میان هر دو علامت که چند جزو است از آن از صد و هشتاد بکاهانیم آنچه بماند بر پنج فرو قسمت
کنیم آنچه باشد از ساعات و دقایق آن آورده در آن شهر فصل در دانستن ساعات روز چون
طالع معلوم باشد بر داریم قطب شمالی را بعد و عرض بلد و بنهیم جزو طالع بر افق مشرق و علامتی بر اجزاء
معدل النهار کنیم پس بکردانیم کره را بر خلاف توالی و جزو آفتاب با افق مشرق رسد و علامتی بر اجزاء
معدل النهار کنیم که با جزو آفتاب با افق مشرق رسیده باشد پس بشماریم میان هر دو علامت از اجزاء
معدل النهار آنچه باشد بر هجده قسمت کنیم آنچه بر آید از ساعات و دقایق آن قدر از روز گذشته باشد
فصل در دانستن ساعات چون طالع معلوم باشد بر داریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد
و بنهیم جزو طالع بر افق شرق و علامتی بر اجزاء معدل النهار کنیم که بر افق مغرب بوده بکردانیم کره را

برخلاف توالی با جزو آفتاب بافق مغرب رسد و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار که با درجه شمس بافق
مغرب بنشست پس بشماریم میان هر دو علامت آنچه باشد بر پانزده قسمت کنیم آنچه حاصل شود ساعات گذشته
بود از شب با آن وقت طالع که ما را معلوم بوده است **فصل** در دانستن طالع از دایره روز بر دایم
قطب شمالی را بقدر عرض بلد و بنهیم جزو آفتاب بر افق شرقی و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار پس کره را
بر توالی بگردانیم بقدر اجزاء دایره بنگریم که چه درجه از فلک البروج بافق مشرق است از درجه طالع بود
فصل در دانستن طالع از دایره شب بر داریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد و بنهیم جزو آفتاب
بافق مغرب و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار پس از موضع معدل النهار بقدر اجزاء دایره بشماریم
بر توالی و علامتی کنیم پس کره را بر توالی بگردانیم تا آن علامت بافق مغرب رسد تامل کنیم که از مشرق کدام
درجه طلوع کرده است آن اجزاء درجه طالع بود **فصل** در دانستن جزو وسط السماء هر گاه که طالع
... مشرق بگوییم که چه جزو در تحت حلقه نصف النهار بود آن درجه
در ... **فصل** در دانستن میل هر درجه که خواهیم از درجات منطقة
البروج ... از منطقة البروج بر خط وسط السماء و علامتی کنیم بر اجزاء حلقه
پس بر بینیم اجزاء معدل النهار را که بر خط وسط السماء رسیده است و علامتی کنیم برابر این بر اجزاء
حلقه آنچه میان هر دو علامت بود آن قدر میل آن جزو بود از منطقة البروج **فصل** در دانستن
بعد کوکب از معدل النهار برداریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد و کوکب را بخط نصف النهار آوریم
و بر بینیم که بعد میان کوکب و دایره معدل النهار چند است آن قدر بعد کوکب بود از معدل النهار
فصل در غایت ارتفاع کواکب ثابته برداریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد هر آینه دایره معدل
النهار جزوی باشد از اجزاء حلقه که بروی علامت داشته است از سمت راس بقدر عرض بلد
سوی جنوب میل کند پس از آنجا که علامت داشته است بقدر عرض بلد بجانب شمال آییم و برو علامتی
کنیم این علامت سمت راس این بلد بود پس کوکب را بدایره نصف النهار آوریم و بر بینیم که میان
علامت و کوکب چند است آنچه حاصل آمده بود از نود نقصان کنیم آنچه غایت ارتفاع کوکب بود
اگر چنانچه کوکب نزدیک تر بود بقطب شمالی ارتفاع کوکب از سمت راس سوی شمالی بود و اگر کوکب
نزدیک تر بود بقطب جنوب ارتفاع کوکب از سمت راس مایل بود سوی جنوب و اگر ارتفاع کوکب
میل علامت بود کوکب سمت راس باید والله اعلم **فصل** در دانستن درجه ممر کوکب برداریم
قطب شمالی را بقدر عرض بلد و کوکبی را که خواهیم درجه ممرش دانستن بخط نصف النهار و بر بینیم

که چه درجه

تخایجی باذ ارند انخابی شش دو دو شکل بر شش پاره مس کشند و باید که آن مس بنقطه خویش آب داده
باشد شش بار و آنکه که این شکل نویسد باید که روزی بود که نوبت آفتاب باشد و شش جای آتش بر کنند
و آن تختهای مس را بر آتش نهند در حال رو براه آورد و این صناعات جایز است و نسخه این طلسمات
است **شکل ۷ در ۷** خاصیت **۷ در ۷** آنست که چون عطارد بر پانزده درجه سنبله باشد و قمر در طالع
این شکل را بر پاره کتان یا کرباس کشند بمشک و زعفران و گلاب و چون قمر بدرجه شرف باشد که
بشویند و آن آب را بمسحور دهند سحر برو باطل شود و اگر کسی با شراب باز خورد خاطرش تیز شود و اگر
در طعام کند و بخورد ذهن و کیاست او بیفزاید و اگر همین شکل بر حریر کشند یا کاغذ که از ابریشم
کرده باشند و با خود دارد علم ریاضی و شعر و موسیقی بر وآسان شود و هر حاجت که با اهل قلم دارد
روا شود و اگر پیری با خود دارد ضعف بروی غالب نشود و اگر همین شکل را بر پوست خر کشند در ساعت
زحل و یا مریخ و در موضع مجهول چون منجلاب که طاہر یا گورستان ...
در میان ایشان جنگ و عداوت افتد و هر که صلاح بپذیرد تا ...
خاصیت **۸ در ۸** آنست که چون مشتری بر پانزده درجه سرطان باشد و قمر مقارن وی باشد این شکل
بر کاغذی کشند و با خود دارند پیش قضاة و وزرا و اشراف محترم و مقبول القول باشد و بر دل همگنان
شیرین بوده و اگر بر نگین رصاص کشند و با خود دارند همین فعل کند و اگر ستوری را علت باشد این
شکل را هم بدین وقت باب اسبست و بر نانی جوین کشند و چون قمر در خانهای مشتری باشد بنظر مشتری
بطلوع آفتاب این نان جوین را بستور معلول دهند در حال شفا یابد و اگر سالی باشد که باران نیاید
باشد بصحرا برند و طشتی برنجین بیاورند و پر آب باران کنند و سر طشت بحریری ابریشمین بنیك
بپوشند و کشفی را بیاورند و این شکل بدین شرط که گفتیم بر کشیده باشد چنانکه طاق در روی ...
و بر سینه کشف ببندند و کشف ... در طشت بقدرت رب العالمین باران در گیرد
و اگر همین شکل در حریر کشند بمشک و زعفران و گلاب و بوقت صبح و بر بازوی دیوانه بندند نیکو
از وی برود و اگر غشاوه کشند و در موم گیرند و در زیر زبان نهند تشنگی بنشاند و اگر همین شکل
بر تخته مس یا پاره کاغذ کشند و در آن وقت که ماه بتسدیس یا بتثلیث مشتری بود و در زیر آتش
کنند یا کاغذ را فتیله سازند و بروغن زیت بسوزانند دوستی را بغایت نیك است و خواجه عمر این
شکل تالیف القلوب خوانده است **شکل ۹ در ۹** خاصیت **۹ در ۹** آنست که چون مریخ ۲۷
درجه جدی رسد و قمر بسعدی پیوسته بود از نظر تسدیس و تثلیث و زهره ناظر از تثلیث یا تسدیس

این شکل را بر کاغذی کشند یا بر کرباس بمشک و زعفران و گلاب و هم درین وقت در بیجد و چون مصـ
باشند که مصاف ساکن شود یا خصومتی باشد و خواهند که برخیزد آن کاغذ را در میان ایشان
از هم باز کند منقطع گردد و اگر همین کاغذ با خود دارد از مکر و کید دشمن ایمن باشد و هیچ مکروه
بروی کار نکند و اگر همین بر پوست خر کشند یا بر پوست گرگ بنام آنکس که خواهند در گورستان
جهودان دفن کنند دشمنی افزاید و اگر بر پاره کاغذ کشند و چون آفتاب به بیج درجه حوت رسید
یا رسیده باشد با خود دارد پیش پادشاهان و بزرگان و عوام الناس عزیز و مکرم باشد و مقبول
القول گردد والله اعلم شکل ۱۰ در ۱۰ خاصیت ۱۰ در ۱۰ است که چون مشتری بر پانزده درجه سرطان
رسد و قمر ناظر او نشد نیس یا از تثلیث این شکل را بر پاره کرباس نو کشند و چون کسی را زهر داده باشند
آن رقعه را باب بشویند و آب و شیر گاو زرد بدو دهند تا باز خورند زهر بروی کار نکند و هلاک نکند
میکش[...] کاری معظم در پیش آید آنکاغذ بدست گیرد آن کار آسان شود و مراد
حاصل [...] بجایی فرستد بر بازوی وی بندد آن رسول در نظر بیفزاید و اعراض
بحصول باشد و دارنده او از وبا و آفت سماوی ایمن باشد والله اعلم شکل ۱۱ در ۱۱ خاصیت ۱۱ در ۱۱
چون زحل بر ۲۱ درجه میزان باشد و زهره مقارن یا ناظر این شکل بر کاغذ کشند و چون قمر بچهار
درجه ثور رسد در بیجد و در بازوی راست بندد و هر حادثه صعب که پیش آید سهل گردد و هیبتی
عظیم در چشم افکند و اگر مال دفن خواهد کرد در میان مال نهد هیچ آفت بدان مال نرسد و اگر
خواهد که کارهای صعب و سخت کند چون روز انما هی(?) چون این شکل بر بازوی راست بندد والله
اعلم شکل ۱۲ در ۱۲ چون آفتاب بنوزده درجه حمل باشد و قمر در سرطان این شکل بر کاغذی کشد و چون
زهره در درجه شرف باشد در بیجد چون کاری عظیم پیش آید یا پیش بزرگی یا پادشاهی رود بدست
گیرد آن کار برآید بحرمتی تمام و اگر این بر تخته زر کشند یا بر تخته نقره و با خود دارد پیش بزرگان
و در حضرت پادشاهان محترم و با قدر باشد و منزلت یابد و اگر این شکل با خود دارد شراب
بسیار تواند خورد و دارنده این کاغذ بهر کاری که رود او را در آن کار خیری پیدا آید و در روز
کار گذشته هر که را سوگندی دادندی این شکل بر کشیدندی و بدان سوگند خوردندی و اگر دروغ
خوردندی دردی بایشان پیدا آمدی شکل ۱۳ در ۱۳ چون زهره بدرجه شرف باشد و قمر یا مشتری
ناظر باشد بنظر دوستی این شکل بر تخته نقره کشند چون قبض در طبع وی پیدا شود در آن نگاه
کند آن قبض برخیزد و اگر مسطر(?) با خود دارد صاحب قبول شود و اگر بحاجتی پیش پادشاهی رود

این شکل بر

این شکل بدست گیرد و برابر وی دارد آن حاجت وی روا شود ان شاء الله تعالی و تبارک شکل ۱۴ در ۱۴
چون زحل ۲۱ درجه حمل باشد و آفتاب مقارن وی باشد بر پاره حریر یا بر پوست آهو یا بر کاغذ کشد
چون کسی را خوفی از پادشاهی یا از دشمنی باشد با خود دارد ایمن گردد و اگر کاری کنند و از وی پوشیده
دارند بروی پیدا شود و بهر عملی که شروع کند بکتر اندیشه بروی حل شود شکل ۱۵ در ۱۵ چون آفتاب باول
درجه حمل باشد این شکل بر کاغذی کشد و با خود دارد و بر دشمنان ظفر یابد و همین شکل چون آفتاب
بنوزده درجه حمل رسد بر لوحی زرین کشد و با خود دارد پیش پادشاهان و بزرگان عزیز و محترم باشد
و اگر همین چون آفتاب بر بیست درجه جوزا رسد ترتیب کند و با خود دارد در پیش وزرا قبول القول
باشد والله اعلم شکل ۱۶ در ۱۶ چون مریخ بر ۲۷ درجه جوزا باشد و قمر در هشت درجه سرطان
و طالع جوزا این شکل بر حریر کشند و در میان بار نهند از دزد ایمن باشد و آن کاروان بسلامت
برسد ان شاء الله تعالی شکل ۱۷ در ۱۷ چون مشتری بر ۱۵ درجه
و زعفران و گلاب بر کاغذ کشند و با خود دارند بچشم دل الخلق
باشد که و برا دوست ندارند مهر وی در دل گیرند و هر کار دشوار
مشتری بر ۲۳ درجه سنبله باشد و قمر بچهار درجه ثور این شکل بر لوحی قلعی کشند و چون کسی را
خفقان باشد چند روز بر سینه مالد ساکن شود بفرمان خدای تعالی شکل ۱۸ در ۱۸ چون مریخ
بر ۲۸ درجه جدی باشد و قمر زائد النور بود و اگر به بند بود بهتر این شکل بمشک و زعفران بر پاره
کتان نویسد چون مردی بسته باشد این کتاب باب بشوید و بخورد او دهند گشاده گردد و چون
آفتاب بر ۲۳ درجه جوزا رسد و زهره بنوزده درجه این شکل بر کشد و با خود دارد کارهای بسته
بروی گشاده شود و روزی فراخ شود والله اعلم شکل ۱۹ در ۱۹ چون زحل بر ۲۷ درجه جدی رسد
این شکل بر لوحی سرب کشد و در خانه دفن کنند مار و کژدم و حشرات در آن خانه گذار نکنند ولی نشاید با خود
دارند که قبض آرد والله اعلم شکل ۲۰ در ۲۰ چون راس بر ۲۰ درجه حوت باشد و زهره بعقده راس و این
شکل بر پاره حریر کشد و چون زهره بر ۲۷ درجه حوت رسد در بیجد چون بمصروع بندد شفا یابد و اگر
در خانه که جادوئی کرده باشد بر گردن خروس سفید بندد و خروس در آن خانه کند میرود تا بدان
جایکه که جادوئی پنهان کرده باشد شکل ۲۱ در ۲۱ چون مریخ بر نانزده درجه عقرب رسد و زهره
از نظر مشتری ساقط این شکل بر پوست گرگ کشد چون خواهد که کسی براهی و سفری که رود
مضرت و رنج بسیار به بیند یا دیرتر بوطن باز آید بدروازه که او بیرون خواهد شد بره کند او پنهان

کن در وقت زوال شکل ۲۲ در ۲۲ چون قمر ۳ درجهٔ ثور رسد این شکل بر کاغذ کشند و در حال
بر پیچند و در گردن اسب بندد چندانکه اسب دواند مانده نشود و خطا نکند و در آن وقت که این
شکل می کشد باید که قمر از نظر مریخ دور باشد و با مشتری ناظر بود البته شکل ۲۳ در ۲۳ چون ذنب
به درجهٔ جوزا رسد این شکل بر کاغذ کشد چنانکه جفت در وی نباشد و چون عطارد به ۱۵ درجهٔ
سنبله رسد در پیچد و با خود دارد دارندهٔ این شکل زخم مار بر و کارگر نکند و اگر کسی را مار گزیده باشد
بشوید و باز خورد در حال شفا یابد البته والله اعلم شکل ۲۴ در ۲۴ چون عطارد به ۱۵ درجهٔ سنبله
رسد و قمر در برجی بود که صورت مردم دارد مردم دارد و بعطارد پیوسته بنظر دوستی و هر دو سلیم
باشند و شرقی این شکل بر پارهٔ اطلس زرد کشند یا بر کاغذ مرد آید و با خود دارد در هر علم که شروع
کند آن علم بر او آسان گردد و اگر کسی باشد که نسیان بر و غالب باشد این شکل با خود دارد هیچ چیز نکند
و اگر ق[...] عطارد و زهره و قمر باشد در علم موسیقی و نقاشی و نجاشی اثری تمام دارد
والله اعلم [...] ۲۵ چون آفتاب بنقطهٔ عقدهٔ راس بود و قمر مسعود بمنازل شرطین این شکل
بمشک و زعفران بر کاغذ چون کسی را درد سر باشد در سر بندد ساکن شود و چون زهره ۱۷ جوزا رسد
و قمر از احتراق دور باشد بطالع جوزا ۷ درجه باشد این بر پوست آهو کشد و در زیر سر کودک نهند
نهند چون بخفتند در گهواره قرار گیرد والله اعلم شکل ۲۶ در ۲۶ اگر سالی باشد که روباه چهارپایان
بود چون مشتری ۱۵ درجهٔ قوس باشد و قمر مسعود باشد این شکل بر ۲۷ درجهٔ طالع سنبله بر پوست
اسب کشد و بر گردن اسب بندد و در میان کله اسب کند ایمن باشد بشرط آنکه مریخ با ذنب در سنبله
نباشد و اگر وبای اشتر باشد باید که بکف الخضیب پیوسته باشد این بر پوست اشتر کشند و اگر وبای
گاو باشد چون زهره به ۴ درجهٔ ثور باشد و قمر بر و متصل باشد بطالعی که زهره با قمر بود برج طالع باشد
و زحل و مریخ و ذنب در ثور نباشند این شکل را بر پوست گاو کشد چون آفتاب به ۱۹ درجهٔ حمل رسد
و قمر بدرجهٔ طالع باشد یا آخر اسد و زحل به ۱۵ درجهٔ قوس یا ۲۱ درجهٔ میزان یا به ۱۰ درجهٔ جوزا یا به
۱۵ درجهٔ دلو و قمر مسعود بر پوست گوسفند کشند از آن وبا گوسفند ایمن شود والله اعلم شکل ۲۷
در ۲۷ چون آفتاب به ۱۹ درجهٔ حمل رسد و مریخ به ۱۶ درجهٔ یا ۲۳ درجهٔ اسد یا شش درجهٔ یا ۱۷
درجهٔ حمل یا [...] درجهٔ یا ۶ درجهٔ یا ۱۹ درجهٔ اسد یا ۲۸ درجهٔ جدی و قمر به ۱۵ درجهٔ قوس این شکل
بر حریر زرد کشد چون زهره ۱۷ درجهٔ حوت رسد و در پیچد و در موم گیرد موم عروسی در اطلس
زرد و با خود دارد چندانکه مجامعت کند ضعیف نشود و مسا این شکل را عزیز دارند و با خود دارند

و اگر عربانو

شرف زهره و آن بهر کوکب که کشند باید که کوکب در برج طالع باشد و یا در عاشر بود و عاشر باید که
مسعود بود و این شکل بر حریر کشند یا کاغذ که آن ابریشم کرده باشند و صورت این دو شخص که
خصومت دارند از مومی که آتش بدان نرسیده باشد بکنند و صورت در میان حریر پیچد به وقت
مختار و نام هر دو میبرد و در چهار راهی دفن کند که غایت سه روز در میان ایشان صلح افتد البته
شکل ۳۵ در ۳۵ چون مریخ به ۱۹ درجهٔ یا ۱۷ درجهٔ جدی رسد یا به ۱۶ درجهٔ اسد یا اول حمل
این شکل بر پوست شیر کشند چون با خود دارند دد و دام مسخر او شوند و هیچ گزنده گزندی بوی
نتوانند رسانید بخداوند سالوس و ناموس این باب عظیم لایق بود چون آفتاب به درجهٔ ثور
رسد یا اول درجهٔ یاد قیم یا سیوم و زحل و ذنب ساقط این شکل بر کاغذ کشد و بر گردن چهارپای
بندد رام گردد و دارندهٔ این شکل از همه آفتی ایمن باشد شکل ۳۶ در ۳۶ چون مشتری به ۱۵ درجهٔ
سرطان رسد و از نحوس ساقط عطارد از نظر دور و از احتراق [...] شد و
مسعود این شکل بر پوست آهو کشد چون پادشاه ظالم باشد [...] رفق بر و
نیک برد و سرای وی دفن کند مشفق گردد باید که او در خانه بود والله اعلم ش[کل ...] چون
آفتاب ۱۹ درجهٔ حمل رسد و زحل ساقط و قمر بعقدهٔ راس و مسعود این شکل بر کاغذ کشند و شرف
قمر در پیچد چون کودکی را دندان بد رخواهد آمد بر گردن وی بندد دندان آمدن بر وی آسان شود
و اگر مشتری به ۶ درجهٔ قوس باشد و قمر بثور یا در سرطان و از احتراق دور و عطارد از مشتری دور
و اگر عطارد نیز ماه و مشتری باشد شاید این شکل بر کاغذ کشند چون کودکی را بلد خواهد آمدن بر گردن
وی بندد دندان برآید و بمشقت انجامد نه خطری والله اعلم شکل ۳۸ در ۳۸ چون زهره به ۴ درجهٔ یا
۱۷ درجهٔ ثور باشد یا به ۱۰ درجهٔ جوزا و مریخ از وی دور و قمر بدرجهٔ شرف مسعود و اگر زهره بعقدهٔ
راس بود غایت نیک بود این بمشک و زعفران بر حریر کشد و اگر عاشقی کسی باشد آن حریر بشرف
زهره در پیچد و در موم عروسی گیرد و در آب بجنباند و قدری از آن آب در داستان دار الشخص بریزد
و قدری از آن آب روی خود بشوید و قدری بخورد داری دهد دوستی عاشق در دل معشوق پیدا
گردد و اگر خواهد که خواب کسی بربندد شب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ بوقت طلوع قمر موم مسین برد بوار کی
گویند چنانکه برابر قمر باشد و صورت انگشت از موم بسازد و سه تار موی از سر انگشت بدست آرد و بابریشم
هفت رنگ در هم تابد و بر سوزنی شکست در چشمان صورت سخت کنند و نگونسار در او بزد بگوید
بستم خواب فلان بنت فلان بدوستی که فلانه شخص را همه شب خواب نگیرد شکل ۳۹ در ۳۹

والر محبت باخود دارد مهر بر دختر بر برد شکل ۲۸ در ۲۸ خاصیت ان بسیار است چون نویسند
خواجه عمر این شکل را الکثیر المقاصد خوانده است چون مشتری به ۱۵ درجه سرطان باشد و قمر مسعود
باشد و نحوس ناظر نباشد این شکل بر کاغذ کشد چون باخود دارد پیش قضاة و اشراف عزیز شود و
مردم بعبادت و زهد او ورد و صلاح میان مردم باز دید اید و مردم کوش بسخن وی کنند و چون بوقت
مجامعت باخود دارد اگر فرزند باشد رشید و صالح و پاک و پاک دامن و مبارک پای و هر که نسل و منقطع
شود و چون آفتاب به ۱۹ درجه حمل رسد و قمر ۱۴ درجه ثور یا به ۱۲ درجه سرطان یا به ۷ درجه سنبله
یا به درجه حمل یا قوس و بطالع حمل که آفتاب بد درجه طالع باشد این شکل بر کاغذ کشد چنانکه ۷۱۶
در ۷ باشد ۷۸ در ۷ جفت و ۷۹ در ۷ طاق پس چون زهره به ۲۷ درجه حوت رسد در بیچد هر که
این شکل باخود دارد پادشاهان مسخر او شوند و ان کند که او خواهد و پیش اصحاب صالح محترم
باشد و اگر دارنده این شکل برسالت پیش پادشاهی رود مقبول القول [illegible] شکل که
باشد برسالت فرستند عطارد در سنبله باشد یا در جوزا یا در میزان [illegible] دور و از
احتراق دور و راجع نباشد و چون زهره به ۲۷ درجه حوت رسد یا به ۲ درجه جوزا همین شکل
بحریر کشند چنانکه شکل ۲۹ در ۲۹ [۱۴ در ۱۴] باشد بطریق به ۸ در ۸ و هر ۴ در ۴ و قتی باشد چنانکه و قمر سی
چهار باشد و بشرف قمر در بیچد دارنده این شکل بر چشم دل خاص و عام وضیع و شریف عزیز باشد و هر که
او را بیند دوست دارد علی الخصوص زنان و با هر زن که سخن کوید از وی نشکیبد و جمله کردنکشان
مطیع او شوند و اگر قمر بجهار درجه ثور و زائد النور و از اجتماع و استقبال دور و مقارن زهره بعقده
راس مختار باشد این شکل را بر کاغذ کشند هر بازرگانی که باخود دارد از دزد ایمن باشد و سفر کرده
زود باز اید و سود بسیار اورد و اگر بیکان باخود دارند ماندہ نشوند و تشنگی بر ایشان کار نکند والله اعلم
شکل ۲۹ در ۲۹ چون زحل به ۲۱ درجه میزان رسد یا به ۲۵ درجه قوس و قمر تحت الشعاع باشد
و نیرین از طالع ساقط و اگر جمله در وتد الارض باشند این شکل بر تخته فولاد کشند چون پادشاهی کنجی
خواهد نهاد ان تخته بان بنهد ان کنج سالها بماند و اگر کسی بر سر ان کنج نامه راه برد و اگر کسی از خصمی
خواهد که پنهان شود این شکل بر کاغذ کشد و باخود دارد هر جا که رود پنهان شود هیچ کس او را
نه بیند و از دشمن ایمن باشد والله اعلم شکل ۳۰ در ۳۰ پارسیان این عدد مبارک داشته اند یعنی
بر عدد روزها و ماهها چون آفتاب از حوت تحویل کند این بر کاغذ کشد و هم در ان وقت در بیچد
و در موم کیرد تا آفتاب بنقطه حمل باز اید البته از خویشتن جدا نکند هر روز دولت بوی رسد

چون زحل به ۲۱ درجه میزان رسد و عطارد بد و ناظر باشد و مسعود و آفتاب از زحل دور باشد
این شکل بر تخته فولاد نقش کند در هر کشته زاری کرد دفن کند از کرک ایمن باشد والله اعلم
شکل ۴۰ در ۴۰ این شکل رومیان عزیز داشته اند و این شکل را عین الوتد و عین الوصل
خوانند و پادشاهان قدیم را این شکل را بر تخته زرین نقش کرده اند و چون مشتری به ۱۵ درجه
سرطان باشد و از احتراق دور باشد و اگر زهره و راس ناظر بود بهتر بود و نحوس ساقط این نقش
بر حریر زرد یا اطلس زرد یا بر کاغذ که از ابریشم کرده باشد و بشرف زهره در بیچد و با خود دارد علم
و حلم و سخا و حیا و وفا و عقل و نطق و کیاست و حرمت بیفزاید هر کس را حدثان قدرکه در خود
تواند دید کردد بزودی و اسباق و چون مشتری به ۲۵ درجه قوس رسد و زهره به ۳ درجه یا
۶ درجه یا به ۱۰ درجه یا به ۱۵ درجه یا به ۱۹ یا به ۲۴ درجه یا به ۲۵ درجه و میزان یا به ۱۲ درجه یا به
۲۳ [illegible] نحوس دور باشد این هم بران کشند که کفته اند و باخود دارد مال و نعمت
یابد و م[illegible] نج و غیره بوی رسد و اگر با وی خیانت کنند رسوا شود و زبان
بدکویان بروی بسته شود و تندرستی و خرمی کیرد و دارنده این شکل از درد جکر و سپرز ایمن
باشد بفرمان خدای تعالی شکل ۴۱ در ۴۱ بوقت طلوع شارع چنانکه مریخ قوی حال باشد
این شکل بر کاغذ کشد و طالع بینک و بشرف آفتاب در بیچد و در موم کیرد و هفت از دنبال
خری سیاه که هرکز نعل ندیده باشد بر کیرد و بر هم تابد و این دو شکل در موم کیرد و از سقف خانه
در اویزد پشه در ان خانه نیاید و نبورد در ان خانه کزندی نکند و اکر در زمین دفن کند بوقتی
که زحل بر تحت الارض بود مورچه از ان خانه بکریزد و اگر باخود دارد زخم مورچه و کیک و زنبور
و پشه بروی کار نکند شکل ۴۲ در ۴۲ چون زحل بعقده راس رسد چنانکه در حمل و سرطان و اسد
و قوس بناشد این شکل بر تخته از سرب نقش کند و در شهری دفن کند از زلزله ایمن باشد و دنان
وقت باید که قمر شمالی صاعد باشد و اگر این شکل بر دیوار خانه کشد بهتر باشد و اگر بر کاغذ کشد و
باخود دارند از زلزله و بام افتادن و دیوار فرو امدن ایمن باشد شکل ۴۳ در ۴۳ چون زهره
بر اول درجه یا ۶ درجه یا ۲۷ درجه حمل یا ۲۰ درجه سنبله باشد یا به ۱۹ درجه عقرب و زحل به تربیع
زهره باشد یا مقابل و اگر احتراق زهره بود بهتر بود این شکل را بر کاغذ کشد هر زن که باخود دارد
سست نشود و اگر زنی ابستن با وی نکاه کند فرزندش جدا شود و اگر زنی حیض بسته باشد
این شکل باخود دارد کشاده شود شکل ۴۴ در ۴۴ این شکل عکس شکل پیشین است چون قران

و رونقی در کار وی بدید آید و از جمله اقتضا این کردد و چون آفتاب بهمان نقطه باز آید و این شکل
که کشیده خاصیتش باطل نکردد و اکر بر سر بر سر برج نویسد باتصال مشتری و زهره و اکر عطارد ... [illegible]
نوکنی وجه خاصیتها همه نیکوست و هر که با خود دارد از مرک مفاجاه ایمن کردد شکل ۳۱ در ۳۱
چون زحل بعقده راس رسد و زهره در حمل یا در عقرب بر ۲۷ درجه این شکل بر تخته مسین کشد
و اکر بدان نزدیکی کوهی بلند باشد بر سر کوه میلی از خشت پخته بر آورد و دیک بالا مرد چون آفتاب
۱۴ درجه ثور باشد طالع اختیار چنانکه آفتاب بدرجه طالع باشد آن تخته در میان پاره‌های
سنک سیاه پیچد چنانکه بر سری میل نهد چهار خشت پخته بر سری تخته نهد چنان سازد شکل میل
کاودم باشد و پیدا بود ملخ در آن وادی و نواحی نیاید و اکر بیاید کشت کار را زیان نرسد و در آن
وقت که تخته دفن میکند زهره بر تحت الارض باشد بهتر بود بباید که در وقت نقش زهره بسنبله بوده
... بر ۱۲ درجه حوت رسد یا ۲۷ درجه جوزا یا ۲ درجه یا بر ۱۹ درجه
... باشد و نحوس ناظر نباشد و بر آینه چنین نقش کند و چون سالی
باشد که باران ... ود که بد و چشمه آب باشد و بر سر چشمه آب سه پایه بنهد و آینه
در روی نهد و آینه را باید که روی در آسمان کرده بود و بر سر سه پایه چندان باران که خواهد بیاید
که اکر بکذارد چندان بیارد که خرابی پیدا شود و چون آینه در سر سه پایه بر کیرد باران باز ایستد
و همین شکل بحریر چینی کشد بطریقی دیکر که شانزده ۸ در ۸ باشد اکر کسی را بول دشوار آید این
شکل با خود دارد بول آسان تواند کرد و اکر همین طریق کشد که ۴۲ در ۴ باشد هر زن که با خود
دارد شیر بسیار کردد شکل ۳۲ در ۳۲ چون زحل بر ۱۹ درجه یا ۲۱ درجه میزان رسد و زهره
بر ۱۵ درجه حوت یا جوزا باشد و عطارد در سنبله یا در میزان و اکر زهره و عطارد در برج شرف
باشند بهتر بود باید که هر سه از احتراق دور باشند این شکل بر اطلس سیاه کشد دارنده این شکل
هر آن کاری که در آن شروع کند نیکو بر آید و میسر شود و در چشم پادشاهان عزیز باشد و اکر در ختمی
یا قضی بدست خود بکار دنیکو بر آید و زود و اکر سه سنک و پاره خشت در بنای نهد دیر بماند و از زلزله
ایمن باشد والله اعلم شکل ۳۴ در ۳۴ این شکل سعدی مسعود است فارسیان این شکل را بسیار ...
اند و این شکل در وج کین خواستند در میان خصمان صلح افکند و از جمله طبقات مردم اکر کسی بجهت سلاطین
و اشراف پدر و مادر خواهند که کشند بشرف آفتاب و اکر برای قضاة و اشراف و علما بشرف مشتری
و اکر از جهت دانشمندان و رسولان و مادر و فرزند بشرف قمر و اکر از جهت زنان و مطربان و عاشقان

شرف زهره

مشتری و زهره باشد در سرطان یا در قوس بهترین سرطانست و از احتراق دور باشد و مریخ و
عطارد دور باشد و تربیع شمس بر تثلیث ایشان باشد و قمر در خانه مشتری و زحل در حمل و اسد
نباشد و نیر در دلو نباشد و بر طالع میزان این شکل بحریر سفید نویسد یا زند یا مریخ و بشرف قمر در بعد
چون زنی باشد که فرزندش نمی‌ماند یا فرزند نمی‌ماند این شکل با خود دارد فرزندش بماند و بیاورد
رسیده شکل ۴۵ در ۴۵ چون آفتاب بر ده درجه یا بر ۱۰ درجه قوس رسد و مریخ در حمل یا در جدی
یا در دلو باشد و قمر و مریخ ناظر باشند بد و ستی این شکل بر کاغذ کشد اسب دوانیدن و کوی
زدن را نیکست هر که با خود دارد از اسب نیفتد شکل ۴۶ در ۴۶ این شکل شکار کننده را نیک
است چون آفتاب بر ۱۹ درجه اسد رسد یا بر ۳ درجه قوس و زحل بدرجه اول یا ۵ یا ۲۱ حمل
باشد یا بر ۱۷ یا بر ۱۹ درجه ثور یا بر ۱۰ درجه یا بر ۱۱ درجه یا بر ۱۶ درجه جدی و اکر تحت الارض
باشد یا تحت قمر بهتر باشد و قمر در برجی ذو جسدین از مریخ بر کشته و از ... نظر عطارد
از جایکاهی مقبول این شکل بر پوست آهو کشد یا بر پوست کور و هم ... موم
کیرد و در وقت شکار کردن با خود دارد یا در کردن سک یا یوز بندد شکار بسیار کند شکل ۴۷
در ۴۷ چون آفتاب ۱۹ درجه حمل رسد یا بر ۱۱ درجه اسد و زحل هیچ نظر بد و نباشد و قمر مسعود باشد
این شکل بر کاغذ کشد و بوقت در پیچد هر کس که این شکل در میان بندد هیچکس پشت وی در زمین
نتواند زدن والله اعلم شکل ۴۸ در ۴۸ این شکل سخت مبارک است و خواجه عمر این شکل را لحیة
الافنان خوانده است چون آفتاب بر ۱۷ درجه سنبله برسد و بر طلوع سهیل این شکل بر کاغذ ابریشمین
کشند باید که قمر مسعود باشد و سعدین بد و ناظر و اکر قمر زاید النور باشد بهتر باشد و بطریق چنان
کشد که ۱۲ در ۱۲ ۹ ۲ ۱۶ باشد هر یکی بوقتی دیکر و بیکبار نویسد و با کس سخن نکوید هر که این شکل
با خود دارد هرکز بعلت سودا مالیخولیا کرفتار نشود و خواب آشفته نبیند و هرکز دروغ نکوید و
با وی دروغ نکویند و هیچ چیز از دست وی کم نشود و نسیان بر وی غالب نشود و هر علم که شروع کند
بآسانی بیاموزد و هر روز جاه و حرمتش زیادت شود بفرمان خدای تعالی و تبارک شکل ۴۹ در ۴۹
چون زحل بر ۱۵ درجه یا   درجه یا   درجه سنبله رسد و از احتراق دور باشد و قمر در سرطان
یا در اسد این شکل بمشک و زعفران بر کاغذ کشد و با خود دارد از درد معده و سپرز ایمن باشد
و خفقان نیز باشد والله اعلم شکل ۵۰ در ۵۰ این خواجه ابو المظفر اسفرای سخت بفال داشته است
... آن مشتری و زهره در سرطان باشد و از احتراق دور باشد و نحوس از ایشان ساقط و آفتاب

بنظر دوستی ناظر وقمر ومریخ را تربیع نباشد و تربیع زحل هم نباشد و زائد النور وکسوف وخسوف
نباشد این شکل بر کاغذ ابریشمین کهٔ ۱۵ در ۱۵ باشد وبشرف افتاب در پیچید دارندهٔ این شکل از موت
مفاجاة ولقوه وفالج ایمن باشد واکر زهر در طعامی کرده باشند دارندهٔ این شکل چون دست در
طعام برد طعام بجوش اید و دارندهٔ طعام عرق در پیشانی اید و دارندهٔ طعام چون بنزدیك وی
اید لرزه بر اندام وی افتد خواجه ابو المظفر این شکل را راحة الحیاة خوانده است چنین کفت که من
کنیزکی داشتم وهمکی اعتماد بر وی کرده بودم واز خصمان من یکی وی را بفریفتند و پارهٔ زهر بوی داد
چون طعام بنزدیك من اورد لرزه بدست وی افتاد وخواستِ ازدستش بیفتاد و خورد فی بریخت
وچنان بجوشید که سرکه کنیزك بترسید و زنهار خواست واحوال بکفت من ان کنیزك ازاد کردم و
دیکر اعتماد بر هیچکس نکردم شکل ۱۵ در ۱۵ کرفتن شهرها و قلعها وخراب کردن بقعها را شاید چون
[illegible] درجهٔ سرطان یا بقلب الاسد ومریخ و زحل مقارن باشد و در
[illegible] شته وبسعد پیوسته یا می پیوندد واین سعد بن مشرقی باشد
[illegible] تحت الارض ببپیوندد این شکل بر سفال اب نرسیده نقش کند
و در کار [illegible] افکند اب بر ایشان تنك شود و تشنکی بر ایشان غالب اید واکر قلعه باشد که
بمنجنیق در انجا اندازد واکر خاك زمین ان شهر خشتی بیارند وان شکل بر ان خشت کشد و در ان
بنا نهد هرکز عمارت ندید نشود شکل ۵۲ در ۵۲ این شکل عکس پیشین است چون زحل بر ۲۱ درجه
میزان رسد ومشتری در سرطان وقمر در برجی خاکی باشد و دور از احتراق وعرض شمالی صاعد این
شکل بر چهار پارهٔ تختهٔ سرب نقش کند بر اختیار نیك چون بنا خواهد نهادن در چهار [illegible] بنا
در هر کوشه از ین بنهد سنا لها د ران معمور بماند واز زلزله ایمن باشد والله اعلم شکل ۵۳ در ۵۳
این محبوسان را نیك است چون افتاب بر ۱۹ درجهٔ حمل باشد وقمر بچهار درجهٔ ثور باد در سرطان و زحل
ومریخ ضعیف حال باشند و نیرین یکدیکر ناظر باشند این شکل بر کاغذ ابریشمین باید کشید یعنی از ابریشم
کرده باشند واکر حریر باشد بهتر باشد چون محبوس در ان نظر کند خلاص یابد واکر وام دار با خود دارد
وامش کذارده شود بفرمان خدای عز وجل شکل ۵۴ در ۵۴ این سفاران در بار را شاید در وقتی
که سهیل توان دید اختیاری بکند چنانکه نیرین مسعود باشد وقمر در برجی ابی بود بوقت طلوع سهیل
این شکل را بر کاغذی کشد هران کشتی که دارندهٔ این شکل در ان باشد از غرق ایمن باشد اکر این شکل
بر بادبان کشتی ببندد بهتر بود و مبارك تر شکل ۵۵ در ۵۵ چون افتاب در مثلثات خویش باشد

عاشر بود وعلامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار که در تحت نصف النهار افتد ان درجهٔ عاشر بود
وعلامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار که در تحت حلقهٔ نصف النهار باشد و اجزاء ساعات مضاعف
درجهٔ طالع بدانیم که چنداست از پیش علامت اجزاء معدل النهار بر توالی بقدر اجزاء ساعات
مضاعف درجهٔ طالع بشماریم پس کره را بکردانیم تا ان علامت بخط نصف النهار رسد پس ببینیم
از منطقة البروج چه درجه بوسط السماست ان درجهٔ حادی عشر بود و بر اجزاء مضاعف دیکر
باره علامت حادی عشر افزاییم وعلامتی کنیم وکره را بر توالی بکردانیم الخ تا این علامت در خط نصف
النهار افتد بر ببینیم از منطقة البروج چه درجه بوسط السماست ان درجهٔ ثانی عشر بود پس درجهٔ
عاشر را باز سمت راس اوریم و هما ن علامت را اجزاء معدل النهار نکاه داریم و پس از موضع
علامت بر خلاف متوالی از اجزاء معدل النهار بشماریم بقدر اجزاء ساعات نظر وعلامتی کنیم
وکره را بر خلاف توالی بکردانیم تا ان علامت تحت دایره نصف [illegible] سط
السماست ان درجهٔ تاسع بود و پس بقدر اجزاء نظر مضا[illegible]
توالی بکردانیم تا ان علامت تحت دایره نصف النهار رسد ببینیم از منطقة البروج چه درجه بوسط
السماست ان درجهٔ ثامن بود و باقی بیوت خود معلوم هر یکی مثل نظیر خویش بود فصل
در دانستن اختلاف کار روز و شب میان شهر مختلف الارض بر داریم قطب شمالی را بقدر عرض
یکی از شهرها د و کانه و بنهیم سر سرطان بر افق مشرق یکی از شهرها د و کانه وعلامتی کنیم بر معدل النهار
بکردانیم کره را بر توالی تا اول سرطان با افق مغرب رسد وعلامتی کنیم بر دایرهٔ معدل النهار که با افق
مغرب رسیده بود پس تامل کنیم میان هر دو علامت الخ باشد نکاه داریم پس بنهیم کره را بعرض
شهر دیکر و همان عمل کنیم که در شهر اول کردیم الخ برا ید بنکریم که چنداست وکمتر از بیشتر بر ویم چه
بماند اختلاف کلی بود میان هر دو شهر وا یرا بر پانزده قسمت کنیم الخ باشد ساعت اختلاف بود
فصل در دانستن زمان میان طلوع دو کوکب بر داریم قطب شمالی بقدر عرض [illegible]
کوکبی که بیش طلوع کند بر افق مشرق وعلامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار اکر با کوکب [illegible]
[illegible] تا کوکب دیکر با افق مشرق رسیده وعلامتی بر اجزاء معد[illegible]
[illegible] باشد پس میان هر دو علامت بشماریم الخ باشد
[illegible] میان طلوع ان دو کوکب فصل د[illegible]
[illegible] داریم قطب شمالی را بقدر عرض [illegible]

وعلامتی بر اجزاء معدل النهار کنیم پس کره را بر توالی بگردانیم تا کوکب دیگر بخط نصف النهار آید وعلامتی
بر اجزاء معدل النهار کنیم پس میان هر دو علامت بشماریم اجزا باشد بر پانزده قسمت کنیم اجزا بر آید
ساعات و دقایق بود میان هر دو کوکب که بوسط السما آیند **فصل** در دانستن زمان میان
دو کوکب که غروب کنند بجیه قدر است بر داریم قطب شمالی را بقدر عرض بلد و بنهیم از کوکب دو گانه
یکی که پیشتر غروب خواهد بر افق مغرب و علامتی بر اجزاء معدل النهار کنیم که با کوکب بافق مغرب نشست
پس کره را بر توالی بگردانیم تا کوکب دیگر بافق مغرب آید و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار و پس
میان هر دو علامت بنگریم که چند است بر پانزده بخش کنیم اجزا بر آید از ساعات و دقایق زمان
بود میان دو کوکب بوقت غروب **فصل** در دانستن معدل النهار بر داریم قطب شمالی را بقدر
بلد و بنهیم جزو کوکب بافق مشرق و علامتی کنیم بر اجزاء معدل النهار پس کره را بر توالی بگردانیم
تا کوکب بافق مغرب رسد و علامتی بر اجزاء معدل النهار کنیم که با کوکب بافق مغرب رسیده باشد
پس تامل [illegible] و علامت چند است آن مقدار تعدیل النهار مضاعف باشد از آن تمیز
کنیم اجزا بود تعدیل النهار کوکب بود و اگر قوس النهار کوکب خواهیم تعدیل النهار را مضاعف کنیم
و بنگریم اگر جزو معدل النهار پیش از جزو کوکب غروب کرده بود بیفزاییم تعدیل النهار مضاعف را
بر صد و هشتاد و اگر کوکب پیش از جزو غروب کرده بود بکاهانیم تعدیل النهار مضاعف را از صد و هشتاد
اجزا بماند یا بر آید قوس النهار کوکب بود والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

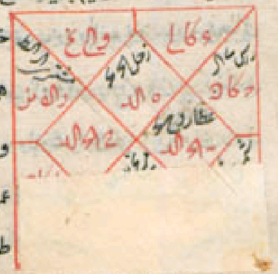
اتفاق است مر خداوندان این علم را که ضمیر خداوند مسئله از دلیل طالع پدید آید و دلیل طالع
ستاره بود که وی را شهادت بیشتر بود و شهادت را از دوازده جای نگرند اول از خداوند طالع
[اگر] خداوند طالع اندر طالع بود یا اندر دیگر وتدها بود وی دلیل بود پس اگر خداوند طالع ساقط
[بود از وتد] خداوند شرف طالع نگرند و خداوند حد طالع و خداوند مثلثه طالع و خداوند
[س]اعت و خداوند خانه آفتاب و سهم السعادت و خداوند برج سهم السعادت
[...] اثنا عشریه طالع هر کدام ستاره که مر و را او شهاد[ت ...]
[...] بود مثال این چنان بود که ستاره خداون[د ...]
[...خد]اوند ساعت بود و شهادت بود [...]

اندر خانه وی بود سه شهادت بود او را اگر این ستاره با این سه شهادت اندر وتدهای طالع بود
یا اندر برجی بود که طالع بیند وی دلیل بود اگر خداوند شرف طالع ساقط یابی از طالع [و وتد] بنگر بخداوند
حد طالع اگر این ستاره را که خداوند حد طالع بود خداوند سهم السعادت بود دو شهادت
بود اگر خداوند وجه طالع بود سه شهادت بود و را اگر خداوند نهبهر طالع بود نیز چهار شهادت
بود و را اگر اندر وتد یا بجه یا اندر برج که ناظر بود بطالع و را پنج شهادت بود وی دلیل بود اگر خداوند [وتد]
طالع نیز ساقط بود از طالع بنگر بستاره که خداوند مثلثه طالع بود اگر آن ستاره خداوند خداوند
وجه طالع بود و را دو شهادت بود اگر خداوند ساعت بود و را سه شهادت بود اگر خداوند برج
بود که آفتاب اندر وی بود و را چهار شهادت بود اگر خداوند سهم السعادت بود او را پنج شهادت
بود و اگر اندر وتد بود و را شش شهادت بود وی دلیل بود پس اگر خداوندان این شهادت ها که
یاد کردیم ساقط بوند از طالع بنگر بماه و بخداوند طالع از این دو کوکب هر کدام که [...] طالع ناظر بود
وی دلیل بود پس اگر در وتدها ستارگان بسیار بوند بنگر تا کرا شهادت [illegible] دلیل بود
پس اگر دو ستاره بود که بشهادت برابر بوند بنگر هر کدام ستاره که درجه وی بدرجه طالع نزدیکتر بود
وی دلیل بود پس اگر همه ستارگان ساقط بوند از طالع بنگر تا ماه بکدام کوکب پیوست است وی
دلیل بود اگر ماه بهیچ کوکب پیوسته نبود بنگر تا ماه از کدام ستاره باز گشت است وی دلیل بود والله اعلم
چون دانستی که دلیل طالع کدام ستاره است بنگر تا بکدام ستاره پیوست است اگر آن ستاره
که دلیل بوی پیوسته است یا بوی خواهد پیوست اندر طالع بود ضمیر از تن و جان بود یا از زندگانی
یا از شهر خویش اگر آن ستاره که دلیل بوی خواهد پیوستن اندر برج دوم بود از طالع ضمیر از مال بود
یا از مال دیگران اگر اندر برج سیم بود ضمیر از خواهران و برادران یا از جای گردانیدن یا از سفر نزدیک
بود اگر اندر برج چهارم بود ضمیر از مادر و پدر بود یا از زیستن و خانه یا از عاقبت کارها اگر اندر برج
ششم بود ضمیر از برده و مستور بود یا از بیماری اگر اندر برج هفتم بود ضمیر از انبازی کردن یا زناشوهری
اگر دلیل اندر طالع بود و آن ستاره که دلیل بوی می پیوندد کوکبی نحس بود و در برج هفتم بود ضمیر
خصومت بود و اگر آن کوکب که دلیل بوی پیوندد و اندر هشتم بود ضمیر از مال فروشند[...]
اگر اندر [نهم] بود ضمیر از سفر بود یا از علم آموختن اگر اندر دهم بود ضمیر از [...]
[...] ضمیر از امید بود یا از دوستان و اگر اندر دوازدهم [...]
[...] شقت و بیماری اگر دلیل طالع یا آن ستاره [...]

از غایب بود یا از مال غایب شده اگر دلیل یا آن ستاره که دلیل بوی می پیوندد در هبوط بود ضمیر از
کم شده بود یا از باز داشتن یا از بستگی کار اگر دلیل را اتصال با آفتاب بود ضمیر از سلطان بود یا از
اگر دلیل هفتم بود یا آن ستاره که دلیل بوی می پیوندد مقیم بود ضمیر از متحیری بود و از بر مانی اگر طالع
بمقابله مریخ بود یا بمقابله زحل ضمیر از جنگ و داوری بود اگر دلیل بر تثلیث مریخ پیوسته بود ضمیر از سفر
بود و اگر بر تثلیث زهره پیوسته بود از زن خواستن بود اگر بمشتری پیوسته بود ضمیر از مال بود
اگر بعطارد پیوسته بود ضمیر از نامه و خبر بود یا از غلام و کودک اگر خداوند ساعت مریخ بود نحسها
اندر وتدها بود ضمیر از دزدیده بود اگر خداوند ساعت زهره بود دلیل نیز بزهره پیوندد و ضمیر
از دوستی یا از تزویج بود و اگر دلیل ستاره نحس بود زهره بوی پیوندد ضمیر از دشمنی یا داوری کردن
بود با زنان اگر زحل خداوند ساعت بود دلیل نیز بزحل پیوندد ضمیر از غم بود و از وام
چو... ...له را حال چگونه است بنگر بدلیل طالع اگر دلیل اندر خانه خویش
بو... ...بود و خداوند ساعت سعد بود خداوند مسئله را نیکو حال
بود و با مال فراخ دست بود ان شاء الله اگر دلیل از نحسی باز گردد و بسعدی پیوندد و خداوند مسئله
غمی بوده باشد و بدحال بوده باشد و از آن غم فرج خواهد یافتن باز اگر دلیل از سعدی باز گردد و بنحسی
پیوندد خداوند مسئله را حال نیکو بوده و غمی خواهدش پیش آمدن اگر آن نحس که دلیل بوی پیوندد
و اندر برج ششم بود آنکه مر و را پیش آید از سبب بیماری بود اگر آن نحس که دلیل بوی پیوندد و اندر برج
دوم بود آنکه و برا پیش آید از زیان مال بود اگر این نحس که یاد کردیم اندر برج دهم بود از غم و بستگی
کارها بود یا از سبب سلطان اگر دلیل را آفتاب خواهد پیوستن بمقابله یا بمقارنه آن غم مر و را از سبب
سلطان بود اگر آن نحس که دلیل بوی پیوندد اندر برج سیم بود آن غم از سبب برادران بود یا از
دوستان یا از سبب سفر نزدیک بود و هر خانه را بدین قیاس حکم کن اگر دلیل را اندر برج شرف یابی
... خداوند مسئله سلطانی بود یا خداوند جاه و شرف بود اگر دلیل اندر برج شرف راجع بود یا محترق
... بود از طالع خداوند مسئله سلطان بوده باشد و معزول شده بود و مال از دست رفته
شرف نبود لیکن بستاره پیوندد که آن ستاره اندر شرف بود خداوند مسئله جاه و
... و حالش نیکو خواهد شدن اگر دلیل اند...
... غریب بود و مر و را جاه و حرمت بنـ...
...که دان شهر غریب بود لیکن...

بود اگر دلیل اندر وتد بود خداوند خانه اش بوی ناظر بود خداوند مسئله هم معروف بود اندر آن شهر
لیکن ناستوده بود در میان خلق اگر دلیل اندر وتد بود خداوند خانه اش و را نبیند خداوند مسئله
معروف بود لیکن ناستوده بود میان خلق اگر دلیل اندر وتد بود و اندر هبوط بود و ساقط بود خدا[وند]
خانه اش بوی ناظر بود خداوند مسئله را حسب نبود و لیکن حال معاش نیکو بود اگر دلیل اندر هبوط
بود اندر برج ششم بود خداوند مسئله بنده بود یا بنده زاده بود اگر دلیل اندر هبوط بود و اندر
دوازدهم برج بود از طالع یا اندر چهارم خداوند مسئله را ضمیر ارباب داشته بود اگر دلیل اندر هبوط
بود و ساقط بود خداوند خانه اش ناظر نبود خداوند مسئله بی حسب بود و نامعروف بود و بدحال
بود اگر با این حال که یاد کردیم سعدی بنگرد بوی خداوند مسئله را روزی روز بروزه بود که نباید
از دست رنج و اگر نحسی بوی ناظر بود خداوند مسئله بدحال بود و با دشواری فرا آید روزی روز
بروزش اگر دلیل بستاره پیوندد که آن ستاره اندر احتراق بود یا اندر برج ... اندر برج پنجم
بود آن بیمار فرزند بود اگر اندر برج ششم بود آن بیمار بنده بود اگر آن س... بود دلیل
بوی پیوندد اندر برج هفتم یا خداوند برج هفتم بود آن بیمار زنش بود اگر آن ستاره که دلیل بوی
پیوندد و اندر احتراق بود اندر برج دوم بود و خداوند برج دوم بود ضمیر از مال زنان زده بود و
از نقصان مال والله اعلم **مسئله** اگر کسی پرسد که مرا چند سال عمر مانده است بنگر بخداوند طالع
و بناه هر کدام که اندر وتد بود آن کوکب را دلیل گیرد اگر هر دو ساقط بوند پس دلیل طالع درست کن بر آن
مثال که در باب اول یاد کردیم چون دلیل را درست کردی بنگر اندر درجه دلیل یا درجه نحس و اگر دلیل
اندر برج ثابت بود و اندر وتد بود یا مایل وتد بود درجه را سال حکم کن اگر دلیل اندر برج ذوجسدین
بود درجه را ماهی حکم کن اگر دلیل اندر برج منقلب بود درجه را روزی حکم کن چون شمارت بدان درجه
نحس رسد بیماری کردد و خداوند مسئله اگر سعدی بدان درجه ناظر بود بهتر شود اگر سعدی ناظر
نبود هلاک کردد و اگر دلیل اندر وتد بود یا اندر تامل وتد بود و از نحس پاک بود و ماه مسعود
دلیل بود بر درازی عمر اگر نحس خواهد پیوستن یا بتحت الشعاع بود یا اندر هبوط بود و ماه
خداوند مسئله را عمر اندک مانده بود آنکه از درجه بود مر هر درجه را سال حکم کن
...کن پس اگر دلیل سخت ضعیف بود و ماه نیز منحوس بو...
...ی **مسئله** اگر کسی پرسد که مرا چند گذشته
... و بشمار از درجه ستاره منصرف تا درجه ا...

مثال درست نرود بنکر تا افتاره که ازوی منصرف اند درکدام برج است اکر اندر وتد وتد بود سالها
کبری حکم کن واکر مائل وتد بود سالها وسطی حکم کن واکر زائل وتد بود سالهای صغری حکم کن اکر
برین مثال درست نرود بنکر تا دلیل درکدام برج است وچند درجه رفته است درجه را سالی
حکم کن والله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا عمر چند خواهد بودن و دلیل طالع را ضعیف
یابی وماه را منحوس یابی دلیل بود بر کوتهی عمر وان نیز بدتر بود که خداوند خانه هشتم بدلیل ناظر
بود برین مثال نکاه کردیم بدین طالع طالع سنبله یافتیم ومریخ که خداوند ثامن است اندر وی و



خداوند طالع عطارد منصرف از تربیع مریخ ویا احتراق
همی رود وماه را ساقط یافتیم از انکه مریخ خداوند خانه مرکست
وا ند طالع نزدیکست بدرجه احتراق کوییم خداوند مسئله را
عمراندک مانده است پس از انکه مشتری ناظر است بخداوند
طالع تا درجه افتاب شش درجه چنین کوییم که شش ماه دیکر
عمر مانده وزانرو اکر احتراق اندر برج ذوجسدین است اکر احتراق در برج ثابت بودی کفتمی
که شش سال دیکر بزید واکر اندر برج منقلب بودی یا مشتری ناظر بنودی کفتمی که شش روز
بیش نزید والله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا از مال روزی بود ومال کو ذاید مرا
ثانی بنکر برج دوم از طالع اکر سعدی اندر وی بود یا سعدی بوی ناظر بود خداوند طالع یا ماه
یا خداوند برج دوم بدان سعد بپیوندد دلیل بر یافتن مال وان بهتر بود که میان ایشان قبول
بود اکر ان سعد که یاد کردیم صاعد بود دلیل کند بر بسیاری مال اکر ان سعد هابط بود یا ساقط بود
از طالع دلیل کند که روزیش روز بروز بود چون خواهی تا بدانی که ان مال از چه وجه فراز اید بنکر
اکر ان سعد اندر طالع بود یا اندر برج دوم از طالع بود مال از دست رنج فراز اید اکر ان برج
د اندر وی بود با وی بود مال از بازرکانی فراز اید اکر ان برج اتشی بود از کار اتش فراز اید یا
کار اب فراز اید اکر خاکی بود از خاک فراز اید اکر ان سعد اندر برج سیم بود مال از سبب
... یابد یا از سبب سفرهای نزدیک اکر ان سعد ا... ...
...فراز اید یا از زمین وضیاع وهر برجی را ...
... ناظر نیز نبود وسعدی بوی پس بنکر...
...م السعادت یا بمشتری دلیل بو...

وجه باید که سهم السعادت یا مشتری اندر ان برج بود حکم بکن بر ان مثال که یاد کردیم چون خواهی
تا بدانی که زیان مالش از چه جانب بود بنکر بر ان سعد که دلیل یافتن مال است یا نحسی بوی پیوندد
یا نحسی بوی پیوندد وزیان مالش از ان برج بود که نحس اندر وی بود اکر ان نحس اندر طالع بود خداوند
طالع بود زیان مالش از کاهلی بود اکر اندر برج دوم بود یا خداوند برج دوم بود اتمال بدست خویش
خود هلاک کند اکر اندر برج سیم بود یا خداوند برج سیم بود زیان مالش از سبب خواهر بود وبرادر
یا از سبب سفرهای نزدیک اکر اندر برج چهارم بود یا خداوند برج چهارم بود زیان مالش از سبب مادر
و پدر یا خداوند برج دوازدهم بود زیان مالش از سبب دشمن بود واز سبب ستوران وبند وزندان
وهر برجی را برین قیاس حکم کن والله اعلم چون خواهی تا بدانی که مالش باسانی فراز اید یا بدشواری
بنکر بدلیل طالع وبدلیل بیت المال اکر اتصال ایشان از تثلیث وتسدیس بود مالش بدشواری فراز اید
دیکر بنکر اکر دلیل طالع بدلیل بیت المال بپیوندد مال باسانی
فراز اید بنکر اکر دلیل مال اندر وتد بود مشرقی بود یا صاعد
فراز اید وتی نیاز کردد اکر دلیل مال اندر برج زایل یا مغربی بود یا غریب بود دلیل کند بر اندک مال
وانکه بتر بود که دلیل مال مقبول نبود که چون چنین بود روزی روز بروز یابد وان بدتر بود که
نحسی بوی ناظر بود که چون چنین بود دلیل کند بر تنکی معاش وبر نیازمندی سخت والله اعلم
مسئله اکر خداوند مسئله بپرسد که مرا از مال سلطان روزی بود یا نی بنکر بدلیل طالع
وبخداوند وسط السماء اکر با یکدیکر اتصال دارند ومیان ایشان قبول بود دلیل کند که از سبب
سلطان مال یابد اکر دلیل طالع را با خداوند وسط السماء ستاره سعد بود ودلیل طالع وی اتصال
دارد مال یابد از سلطان اکر ازین نشانها که یاد کردیم چیزی نبود بنکر اکر دلیل طالع با افتاب بپیوندد
مال یابد از سلطان اکر جز این بود مال نیابد والله اعلم **مسئله** چون کسی پرسد که مرا با براد
دوستی بود یا نی بنکر بخداوند طالع وبماه اکر ازین دو کوکب یکی را اتصال بود با خداوند
از تثلیث یا از تسدیس میان وی وبرادرش دوستی بود وموافقت بود اکر اتصا...
... برادرش دشمنی بود اکر میان ایشان اتصال نبود...
...ث وتسدیس برادرش مر ورا دوست دارد و...
...کر خداوند برج سیم ستاره نحس بود اند...
...ان بود وبرادرش عیال وی کرد...

واندر طالع بود یا اندر برج دوم از طالع وراجع نبود ومحترق نبود مر ورا از برادران فایدها بود
ومنفعت بسیار یابد اگر خداوند برج سیم ستاره سعد بود وبطالع یا بخداوند طالع بدوستی نگرد ورا
همچنین از برادر فایدهٔ بسیار بود با سانی اگر دیدار ایشان از تربیع بود فایدهٔ یابد از برادر لیکن
بدشواری اگر دیدار ایشان از مقابله بود میان ایشان جنگ بود ودشمنی اگر دیدار از مقابله
بود لیکن قبول بود میان ایشان هم فایده یابد از برادری لیکن باد شواری وبا داوری بسیار والله اعلم
مسئله اگر پرسند که از برادر یا از خواهر امیدی دارم بر امید یابی بنگر بدلیل طالع یا بخداوند
برج سیم اگر میان ایشان اتصال یابد یا جمع النور بود یا نقل النور بود دان امیدش بر نیاید اگر
امیدش بمادر وپدر بود بخداوند برج چهارم نگر اگر امید بفرزند بود بخداوند برج پنجم نگر و حکم
کن بران مثال که یاد کردیم اگر امید بزن دارد یا زن پرسد وامید دارد بشوی بنگر بطالع
وخداوند ... محکم ... چنانکه یاد کردیم اگر پرسندهٔ امید مرد بیگانه بود بنگر هم چنین بدلیل
طالع وبخ... ... چنانکه گفتیم والله اعلم مسئله اگر کسی پرسد که برادر مرا احال چگونه
است بنگر اگر اندر برج سیم ستارهٔ سعد بود حال برادرش نیکو بود وبسلامت بود اگر اندروی
ستاره نحس بود حال برادرش بد بود وزیان زده بود اگر اندر برج سیم ستارهٔ نبود بنگر اگر خداوند
سیم اندر وتدی از اوتاد طالع بود مستقیم السیر بود وراجع نبود وبزیر شعاع آفتاب نبود واندر
برج هبوط نبود حالش نیکو بود اگر اندران برج مشرقی بود مقبول بود خداوند دولت بود وستوده
بود میان مردمان اگر با انحال سعدی بوی ناظر بود وی اندر سعادت بسیار بود وبا شادی بود
اگر اندر برج شرف بود سلطانی بود وبا جاه مرتبت بود با ز اگر خداوند برج سیم اندر برج پنجم بود یا نهم
یا یازدهم از طالع برادرش اندر سفر بود اگر اندر برج راجع بود یا محترق بود یا بنحسی پیوسته بود حالش
بد بود اگر آن نحس که خداوند برج سیم بوی پیوسته بود اندر برج ششم بود یا خداوند برج ششم بود
خداوند برج ششم بود برادرش بیمار بود اگر آن نحس اندر برج دوازدهم بود یا خداوند برج دوازدهم
... دشمنانش زیان بوی رسید بود یا در زندان بود والله اعلم مسئله چون کسی پرسد که
... نماییدن مرا اینجا بهتر است که باشم یا انجا که خواهم رفتن بنگر بخداوند طالع وماه
... کدام را که اندر وتد یابی ورا دلیل گیر دانکه بنگر اگر دلیل
... کردانیدن بهتر بود اگر دلیل طالع از سعد باز گرد
... دلیل را انصراف واتصال نبود بنگر اگر دلی

دیگر خواهد رفتن نگاه کن اگر دلیل اندرین برج قوی حال تر بود یعنی که این برج ورا خانه خویش بود یا شرف
بود اندرین برج مثلثه اش این برج بر برج دیگر ورا قوت نبود مر خداوند مسئله را جای نگه داشتن
بهتر بود اگر برج دوم مر دلیل را حال قوی تر بود واندر برج غریب بود جای گردانیدن بهتر بود پس
اگر دلیل با قول برج بود اندرین برج که نو آمده است قوی تر بود جای گردانیدن بهتر بود اگر دلیل برج
که نو بیامد ضعیف بود وبا برج که از و تحویل کرد مراغه بود جای نگه داشتن بود مسئله
چون کسی پرسد که از خریدن زمین بنگر مر حال آن زمین را از برج چهارم از طالع ومر حال درختان
ورا از وسط السماء ومر حال نبات ورا از برج هفتم از طالع ومر حال کودکان وهمسایگان آن زمین
مردم بصلاح بودند وامین بوند اگر اندر طالع نحس بود کودکان دزد بوند اگر اندر طالع سعد بود
ومستقیم بود کودکان وهمسایگانش پایدار بوند اگر آن سعد راجع بود ناپایدار بوند اگر اندر طالع
نحس بود ومستقیم بود آن کودکان دزد بوند وخیانت [illegible]
ناپایدار بوند وازان زمین بروند دیگر بند اگر اندر وسط
بسیار بود اگر آن سعد مستقیم بود درختان پایدار بوند اگر آن ستاره مشرقی بود اندر حاصل نیکو
وروز بروز بر زیادت بوند اگر مغربی بود آن درختان پیر بوند واندک بوند اگر آن سعد راجع بود
اندر درختان پای نداربند وزود بر کنده شوند وبیبر بوند اگر اندر وسط السماء ستاره نحس بود اندران
زمین درخت اندک بود اگر آن نحس راجع بود اندر درختان ناپایدار بوند واگر اندر وسط السماء
ستاره نبود بنگر اگر خداوند وسط السماء ناظر بود بوسط السماء اندران زمین درختان بوند اگر
خداوند وسط السماء مشرقی بود یا صاعد بود آن درختان فزون بوند وبسیار میوه بوند اگر مغربی
بود یا هابط بود آن درختان پیر بوند وبی بر واگر راجع بود آن درختان ناپایدار بوند اگر خداوند
وسط السماء ناظر نبود اندران زمین هیچ درخت نبود انگاه بنگر مر حال نبات ورا از برج
هفتم اگر اندر برج هفتم ستارهٔ سعد بود اندران زمین نبات بسیار بود اگر آن سعد مشرقی بود
یا صاعد بود آن نبات بسیار غله بدهد اگر نحس بدان سعد بنگرد وآن تربیع یا مقابله یا مقارنه آن
نبات را آفت رسد اگر آن نحس زحل بود آن آفت از آب بود یا از سرما یا از گرما اگر آن نحس مریخ
... از گرما یا از دزد اگر برج سعد نبود وستارهٔ نحس بود اندران زمین
... دهد اگر اندر برج هفتم ستاره نبود اگر خداوند هفتم ببرج هفتم بنگرد
... نگرد واندران زمین نبات نبود انگاه بنگر ببرج چهارم اگر اندر ...

ستاره سعد بود زمین بنات ناك بود وآبادان بود اگر اندر برج چهارم ستارهٔ نحس بود آن زمین
ویران بود اگر اندر برج چهارم ستاره نبود بنگر اگر خداوند برج چهارم ناظر بود آن زمین آبادان
بود اگر ناظر نبود زمین ویران بود دیگر بنگر اگر برج چهارم آتشی بود آن زمین بکوه نزدیك بود یا سنگ
ناك بود و فراز و نشیب دارد آن زمین اگر برج چهارم خاکی بود آن زمین هموار بود و بکفریق بود
اگر بادی بود آن زمین میان سهل و جبل بود و بر دو نوع بود و یکسان نباشد اگر آن برج چهارم
آبی بود آن زمین آب خیز بود یا آب بوی نزدیك و سیراب بود مسئله چون خواهی تا بدانی که
بیع آن زمین بر آید یا نی بنگر اگر خداوند هفتم پیوند دخریدار حریص باشد بخریدن اگر خداوند طالع بخداوند هم ۲
برج هفتم بخداوند طالع پیوند دفروشنده حریص تر بود بفروختن اگر خداوند برج هفتم اندر
طالع بود فروشنده حریص تر بود چون خداوند برج طالع را با خداوند هفتم اتصال آن بیع بر آید
اگر اتصا[illegible] بود آن بیع باسانی میسر شود اگر اتصال از تربیع و مقابله بود بیع بدشواری
بر آید اگر زمی[illegible] بود بنگر اگر ستاره نقل کند نور ایشان را یا جمع کند نور ایشان را آن بیع
بر آید اگر خلاف این بود که گفتم آن بیع بر نیاید و فاسد شود مسئله چون خواهی تا بدانی که آن
زمین پربهاست یا فرو بهاست بنگر بدان ستاره که در وسط السماء بود اگر اندر خانهٔ خویش بود
عدد سالهای صغری ورا بنگر که چنداست بعدد هر سالی صد درم بگیر بهای زمین چندانی بود اگر
آن کوکب که اندر وسط السماء بود اندر برج شرف بود عدد سالهای صغری او را بگیر و بعدد هر سالی
دویست درم بگیر بهای زمین چندانی بود اگر آن ستاره را وسط السماء مثلثه بود عدد هر سالی
از سالهای صغری ایش بیست درم بگیر اگر آن ستاره را وسط السماء برج هبوط بود یا وی خود راجع بود
آنگاه بنگر بخداوند وسط السماء و از وی حکم کن همچنان که یاد کردیم اگر خداوند وسط السماء ناظر
نبود ببرج وسط السماء بعدد سال صغری آن ستاره را حکم کن مر هر سالی را ده درم چون اندر طالع
زمین خریدن مر خداوند طالع را با خداوند هفتم اتصال نبود بنگر سعدی بود اندر برج چهارم و ماه
یا خداوند طالع بدان سعد اتصال دارند آن بیع بر آید و آن زمین بدست خداوند مسئله افتد و آن
بهتر بود که میان ایشان قبول بود اگر اندر برج چهارم کوکبی نبود بنگر اگر خداوند برج چهارم بجای بود
که ناظر بود ببرج چهارم و مورا با خداوند طالع اتصال بود قبول بود و آن بیع بر آید اگر [illegible] اتصال
نبود بنگر اگر ماه را با وی اتصال بود قبول بود آن بیع بر آید مسئله چون ک[illegible]
[illegible] عاقبتش چگونه بود بنگر اگر اندرین برج چهارم ستارهٔ سعد بود [illegible]

بنود و اندر هبوط بنود عاقبت انگارش خیر و نیکویی بود و شادی و سعادت بود اگر اندر برج چهارم
ستارهٔ نحس بود عاقبت انگار بد بود یا داوری و جنگ بود اگر اندر برج چهارم ستاره نبود بنگر اگر
خداوند برج چهارم ببرج چهارم ناظر بود و منحوس نبود عاقبت کارش نیکو بود اگر خداوند برج چهارم
ناظر نبود ببرج چهارم بنگر بخداوند آن برج که خداوند طالع اندر ویست اگر آن ستاره قوی حال بود و
ناظر بود بخداوند طالع عاقبت کار بهتر بود از اول کار اگر خداوند طالع قوی حال بود و خداوند خانه
اش ضعیف بود اول انگار بهتر بود عاقبتش میانه بود پس اگر خداوند طالع ساقط بود از طالع
یا خداوند برج بخداوند طالع اتصال ندارد بنگر بماه اگر ماه مسعود بود و خداوند خانهٔ ماه بود اول
انگار بهتر از عاقبتش بود و اگر ماه ضعیف بود و خداوند خانهٔ ماه قوی بود عاقبت آن بهتر از اول
بهتر بود والله اعلم مسئله چون کسی پرسد که پایدار بود این کار که من اندر ویم یا نی بنگر
بخداوند طالع و بماه و بخداوند حاجت اگر ایشان را اندر برجها ثابت یابی دلیل [illegible] پایداری انگار
اگر دلیلها در برج منقلب بود دلیل ناپایداری بود و زود گشتن [illegible] بود شدن
از آن کار اگر دلیلها در برج ذو جسدین بود حکم کن بر میانه بودن کار مسئله چون زنی بار مردی
از امید فرزند پرسد که بار دارد یا نی بنگر اگر خداوند پنجم اندر طالع بود یا اندر وسط السماء بود بار حق
بود اگر خداوند خانهٔ ماه اندر طالع بود یا اندر وتدی بود از وتدهای دیگر بار حق بود اگر خداوند
ساعت اندر وتد بود و خداوند طالع و یا ماه بوی پیوسته بود بار حق بود پس آنگاه بنگر بخداوند برج
پنجم اگر راجع نبود و محترق نبود و اندر هبوط نبود آن فرزند بسلامت بیاید اگر خداوند خانهٔ فرزند
راجع بود یا محترق بود یا اندر هبوط بود آنگه بنگر بماه و بخداوند ساعت اگر ازین دو یك منحوس بود
آن بار تمام نبود اگر این سه دلیل دو بصلاح بوند فرزند بیاید بسلامت دیگر گونه نگر بستن
اندر باب فرزند چون ترا پرسد که فرزند باشد مرا یا نی بنگر بخداوند طالع و بماه اگر پیوسته بود
با آن دو کوکب یکی بخداوند برج پنجم یا بخواهد پیوستن و ماه یا خداوند طالع اندر برج پنجم بود فرزند
پیوسته باشد یا نزدیك بود بپیوستن آنگاه بنگر بدان کوکب که بدو پیوستنده بود اگر قوی حال بود
آن بار تمام بود و اگر منحوس بود یا راجع یا محترق بود یا در هبوط بود آن بار تمام نبود مسئله
[illegible]ی و زنی که مرا فرزند آید یا پرسنده یکتن بود نیز بنگر اگر سعدی اندر طالع بود
[illegible] ماه با خداوند طالع اندر طالع بود یا اندر دوم از طالع یا اندر وسط السماء یا اندر
[illegible] دارد و مشتری بجایگاهی نیکو بود فرزندشان زود آید اگر خداوند طالع

برج چهارم بود یا اندر هفتم ومشتری بجایگاهی نیکو فرزندشان بیاید لیکن دیرتر اگر خداوند طالع
از طالع ساقط بود وماه نیز منحوس بود واندر طالع نحس بود یا اندر خانهٔ پنجم نحس بود ایشان از فرزند
نیاید اگر طالع برج آبی بود وسعد اندر طالع بود یا اندر برج پنجم بود وخداوند طالع ضعیف نبود دلیل
کند که فرزند بسیار آید ایشان را چون پرسند که مارا همی فرزند نیاید عیب از مرد است یا از زن
بنگر اگر خداوند طالع منحوس بود وپرسنده مرد بود وماه مسعود بود عیب از مرد بود اگر پرسنده
مرد بود وماه زن بود بنگر اگر خداوند طالع منحوس بود وماه نیز منحوس وآفتاب وخداوند برج هفتم
مسعود عیب از زن بود همیشه اندر مسئله زن وشوهری ماه وزهره دلیل زن دارد وآفتاب زحل دلیل
مرد واگر پرسنده زن بود وخداوند طالع دلیل زن بود خداوند برج هفتم دلیل مرد واگر پرسنده
مرد بود خداوند طالع دلیل مرد بود یا آفتاب وخداوند هفتم یا ماه وزهره دلیل زن بود اگر بنگر
اگر [illegible] بود اگر دلیل زن ضعیف بود عیب از زن بود **مسئله** اگر پرسند
که [illegible] بنگر خداوند طالع وخداوند برج پنجم اگر اندر برج نر بود فرزند
بود واگر اندر برج ماده بود فرزند ماده بود اگر یکی اندر برج ماده بود ویکی اندر برج نر بنگر تا اگر
ماه اندر برج نر بود فرزند نر بود اگر اندر برج ماده بود وماده ونیز بنگر اگر عطارد مشرقی بود فرزند
بود واگر عطارد مغربی بود فرزند ماده ونیز از سهم شهادت جوی روز از درجهٔ خداوند خانهٔ ماه
درجهٔ ماه ودرجهٔ طالع بوی برافزای واز طالع بفکن سی گان هر کجا که کم از سی ماند سهم آنجا بود
اگر سهم اندر برج نر افتد فرزند نر بود اگر اندر برج ماده فرزند ماده وبشب از درجهٔ ماه گیر تا درجهٔ
خداوند خانهٔ ماه ودرجهٔ طالع برافزای واز طالع سی گان بفکن چون پرسند که با چند ماهه
است بنگر بخداوند خانهٔ فرزند وماه وخداوند ساعت وبنگر بر منصرف گشتن ایشان اگر از مقارنه
منصرف شده باشد چهل روزه بود آن بار واگر از تسدیس منصرف شده باشد سه ماهه بود و
اگر از تربیع منصرف شده باشد چهار ماهه واگر از تثلیث منصرف بوند پنج ماهه بود اگر از مقابله
منصرف بود وهفت ماهه بود دیگر بگیر از درجهٔ برج هفتم یا خداوند هفتم وجمله را جمع کن سی
ماهی بگیر هر چه کمتر از سی ماند هر درجه را روزی بگیر **مسئله** [illegible] تا بدانی که فرزند که
آید درجه وقت آید بنگر بخداوند فرزند تا با آفتاب یا با مریخ کی [illegible]
اگر آفتاب ومریخ از برج با خداوند خانهٔ پنجم دور بوند بنگر با ماه
[illegible] اندر برج پنجم هر که کم خداوند ساعت با خداوند برج پنجم قران

ساعت از قران وی دور بود بنگر تا ماه کی قران کند با وی بدان وقت بیاید والله اعلم **مسئله**
چون پرسند که فرزند بشب آید یا بروز بنگر بطالع وبخداوند طالع وبماه اگر این دلیلها اندر برجها
شبی بوند فرزند بشب آید واگر بعضی اندر برج روزی بوند وبعضی اندر برج شبی بنگر از این دلیلها
تا کدام قویتر بود حکم بدان برج کن که وی اندر آن برج بود ونیز از این سهم شهادت جوی بنگر از درجهٔ
برج پنجم تا درجهٔ برج خداوند پنجم ودرجهٔ طالع بروی افزای واز طالع بفکن سی گان هر کجا
که کم از سی بود سهم اندر آن برج بود بنگر اگر آن سهم اندر برج شبی بود فرزند بشب آید ودختر آید
اگر اندر برج روزی بود بروز آید وپسر آید والله اعلم **مسئله** چون پرسند از بیمار که بهتر شود
یا نی بنگر بخداوند طالع وبماه ودرجهٔ طالع اگر هر سه دلیل منحوس بوند وخداوند خانهٔ هشتم ناظر
بود بطالع بمیرد آن بیمار اگر دو دلیل مسعود بود بهتر شود وبکی منحوس بود بهتر شود واگر یک
دلیل مسعود بود ودو منحوس بود وخداوند خانهٔ هشت [illegible]
یا اندر طالع بود ودلیل مرگ بود بنگر بخداوند طالع و [illegible]
وتد بود وی دلیل بود بنگر اگر دلیل زحل پیوسته بود بیماری از سردی بود واگر بمریخ پیوسته
بود بیماری از گرمی بود اگر دلیل زحل منحوس بود وبزیر زمین بود بیماری از درد شکم بود اگر تحت
الشعاع بود بیماری از سل بود واز سرفه اگر زحل اندر برج خاکی بود بیماری از قولنج بود واگر اندر
برج آبی بود بیماری از رفتن شکم بود اگر نحس زیر زمین بود بیماری بظاهر اندام بود اگر بزیر زمین
بود بباطن اندام بود بیماری اگر دلیل منحوس بود بمریخ بیماری از گرمی بود اگر مریخ بزیر زمین بود یا اندر
برج آتشی بود بیماری از غلبهٔ صفرا بود اگر مریخ بزیر زمین بود یا اندر برج آبی بود بیماری از غلبهٔ خون
بود اگر نحس زحل بود بیماری از غلبهٔ سودا بود چون زیر زمین بود یا اندر برج خاکی بود اگر زحل اندر
برج آبی بود تا بزیر زمین بود بیماری از رطوبت بود **مسئله** چون پرسند که بیماری از کدام
اندام است بنگر بدان که ماه از و منصرف گشته است وبخداوند ساعت اگر با اول برج بوند بیماری
اندر [illegible] میانه برج بود بیماری اندر [illegible] بود اگر با آخر برج بوند بیماری اندر پای بود
[illegible] حمل بوند بیماری اندر سر بود اگر اندر ثور بود بیماری اندر گلو بود واگر اندر
[illegible] بود اگر اندر سرطان بود بیماری اندر سینه بود وهمچنین هر برجی را قیاس
[illegible] کریم **مسئله** چون خواهی تا بدانی که این بیمار اندر بیماری است یا نو
[illegible] طالع وبدان کوکب که ماه از و منصرف شده است اگر مشرقی بود نو بیمار شده

است واگر مغربی بود بیمار دیرینه بود **مسئله** چون خواهی تا بدانی که بیمار زود بهتر گردد یا دیر
ماند بنگر باتصال ماه اگر ماه بکوکب مشرقی پیوندد زود بهتر گردد خاصه اندر برج منقلب
بود اگر ماه بکوکب مغربی پیوندد دیر بهتر گردد خاصه اگر ماه ثابت بود مثال طالع ثور یافتیم و



خداوندش زهره از آن سبب که زهره اندر برج ماده ایست
و ماه اندر مقابله آفتابست دلیل کند که این بیمار زنست از آن
سبب که زهره اندر برج آبی و با مریخست دلیل کند که بیماری
از گرمی و تریست و گرم و تر اندرین مردم خون بود پس چنین
گوییم که بیماری از غلبه خونست و از آن سبب که خداوند
ساعت باقل برج اندرست و ماه از مشتری باز گشته است و مشتری اندر اول برجست دلیل
کند که بیماری ... اندرست و از دو دسر همی نالد و از آن سبب که مشتری منصرفست از ماه و
مغربیست ... طالع است وی نیز مغربیست دلیل کند که این بیماری کهن است
و اندیر باز همی نالد از دردسر پس خواستیم که بدانیم که مر عاقبت حال ورا نگاه کنیم اندر برج عاقبت
ماه را یافتیم و ماه همی بعطارد پیوندد دلیل کند که بیمار بمیرد زیرا که عطارد باحتراق اندراست
و خداوند طالع منحوس است از مریخ و ماه نیز منحوس است از مقابله عطارد و از مقابله آفتاب
و این دلیل مرگ بود مر بیمار را پس خواستیم که بدانیم که کی میرد نگاه کردیم تا ماه که دلیل
عاقبت حال بیمار است با عطارد کی قران کند پس شانزده روز ببایید تا ماه قران کند با عطارد
پس چنین گوییم که شانزده روز بیش نزید این بیمار مثال طالع



میزان یافتیم و خداوند طالع زهره و زهره اندر شقاوت بزیر
شعاع آفتاب و سهم السعادت اندر خانه بیماری و زحل اندر
وتد پس چنین گوییم که ضمیر از بیمار است و خواستیم تا بدانیم
که این بیمار کیست پس از آنکه خداوند طالع اندر برج دوازدهم
است پس گفتیم که این بیمار بنده ایست یا بنده زاده لیکن از آنکه زهره مشرقیست و کوکب مشرقی
دلیل مردان بود چنین گوییم که این بیمار مرد است و از آنکه زهره با آفتا...
کس سلطانیست یعنی پیوسته سلطان است و از آن که زهره با عطار...
...ارد بیر سلطانست و از آن که عطارد اندر شرفست چنین گو...

على ودّي محمد ان لم ادفعك اليهم فضرب زياد فرسه فلحق بمعوية فاكرمه وحمله وادنى مجلسه ورفع عدي
يديه فدعى عليه وقال اللهم ان زيادا قد فارق المسلمين ولحق بالمحلين اللهم فارمه بسهم من سهامك لا
يبيتوى لا والله لا اكلمه من راسي كلمة ابدا ولا يظلني واياه سقف ابدا وقال زيد في قتل البكري **شعر**
من مبلغ ابناء طي بانني ثارت بخالي ثم لم اتاثم تركت اخا بكر ينوء بصدره بصفين مخضوب الجبين من
الدم وذكرني ثاري غداة رايته فاوجرته رمحي فخر على الفم لقد غادرت ارماح بكر بن وائل قتيلا
عن الاهوال ليس بمحجم قتيلا لا يظل الحي يثنون بعده عليه بايد من نداه وانعم اتاه مجتمع طي حليم
ونائل وصلح غارات ومهب ومقسم وقد كان خالي ليس خال كمثله دفاعا للظلم ولحما الا لعزم
قال النصر وروى الشعبي عن زياد بن النضر ان عليا عليه السلام بعث اربعماية عليهم شريح بن هاني الحارثي ومعه
عبد الله بن عباس يصلي بهم ومعهم ابو موسى الاشعري وبعث معوية عمرو بن العاص في اربعماية ثم انهم خلوا
بين الحكمين فكان راي عبد الله بن قيس في عبد الله بن عمر بن الخطاب وكان يقول والله ان استطعت لا
حيين سنة عمر قال النصر وفي حديث محمد بن عبيد الله عن الجرجاني قال لما اراد ابا موسى المسير قام اليه
شريح بن هاني فاخذ بيده وقال يا ابا موسى انك قد نصبت لامر عظيم لا يجبر صدعه ولا تستقال فتنته
ومهما تقل من شي عليك او لك يثبت حقه ويرى صحته وان كان باطلا وانه لا بقاء لاهل العراق ان ملكهم
معوية ولا باس على اهل الشام ان ملكهم علي وقد كانت منك تثبيطة ايام الكوفة والجمل فان تعقبها
بمثلها يكن الظن بك يقينا والرجاء منك ياسا ثم قال شريح في ذلك **شعر** ابا موسى رميت
بشر خصم فلا تضع العراق وقد رماك دمشق واعط الحق شامهم وخذه فان اليوم في مهل كامس وان
غدا يجي ما عليه كذلك الدهر من سعد ونحس ولا يخدعك عمرو ان عمرا عدو الله مطلع كل شمس
له خدع يحار العقل منها مموهة مزخرفة بلبس فلا تجعل معوية بن حرب كشيخ في الحوادث غير نكس
هداه الله للاسلام فردا سوى عرس النبي وأي عرس فقال ابو موسى ما ينبغي لقوم اتهموني ان يرسلوني
ليدفعوا عنهم باطلا او يجروا اليهم حقا وروى المدايني في كتاب صفين قال لما اجتمع اهل العراق على طلب ابي
موسى واحضروه للتحكيم على كره من علي عليه السلام اتاه عبد الله بن عباس وعنده وجوه الناس واشرافهم
فقال يا ابا موسى ان الناس لم يرضوا بك ولم يجتمعوا عليك لفضل لا تشارك فيه وما اكثر اشباهك
من المهاجرين والانصار والمتقدمين قبلك ولكن اهل العراق ابوا الا ان يكون الحكم يمانيا ورأوا ان
معظم اهل الشام يمان وايم الله اني لاظن ذلك شرا لك ولنا فانه قد ضم اليك داهية العرب وليس
في معوية خلة يستحق بها الخلافة فان تقذف بحقك على باطله تدرك حاجتك منه وان تطمع باطله
في حقك يدرك حاجته منك واعلم يا ابا موسى ان معوية طليق الاسلام وان اباه راس الاحزاب وانه يدعي
الخلافة من غير مشورة ولا بيعة فان زعم لك ان عمر وعثمان استعملاه فلقد صدق استعمله عمر وهو الوالي عليه

بمنزلة الطبيب يحمي ما يشتهي ويوجر ما يكره ثم استعمله عثمن برأي عمر وما اكثر ما استعمله ممن لم يدع
الخلافة واعلم ان لعمرو مع كل شيء يسرك خبيئا يسوءك ومهما نسيت فلا تنس ان عليا بايعه القوم الذين
بايعوا ابا بكر وعمر وعثمن وانها بيعة هدى وانه لم يقاتل الا العاصين والناكثين فقال ابو موسى رحمك الله
والله ما لي امام غير علي واني لواقف عند ما رأى وان حق الله احب الي من رضى معوية واهل الشام وما انا وانت
الا بالله وروى البلاذري في كتاب انساب الاشراف قال قيل لعبد الله بن عباس ما منع عليا ان يبعثك
مع عمرو يوم التحكيم فقال منعه حاجز القدر ومحنة الابتلاء وقصر المدة اما والله لو كنت لقعدت على
مدارج انفاسه ناقضا ما ابرم ومبرما ما نقض اطير اذا اسف واسف اذا طار ولكن قد سبق قدر وبقي
اسف ومع اليوم غدا والاخرة خير لامير المؤمنين وذكر البلاذري ايضا قال لقي عمرو بن العاص بالموسم
فاطرى معوية وبني امية وتناول بني هاشم وذكر مشاهده بصفين ويوم ابي موسى فقال له ابن عباس
فقال له يا عمرو انك بعت دينك من معوية فاعطيته ما في يدك ومناك ما في يد غيره فكان الذي اخذ
فوق الذي اعطاك وكان الذي اخذت منه دون ما اعطيته كل راض بما اخذ واعطى فلما صارت مصر
في يدك يتبعك بالنقض عليك والتعقب لامرك ثم بالعزل لك حتى لو ان نفسك في يدك لارسلتها وذكرت
يومك مع ابي موسى فلا اراك فخرت الا بالغدر ولا منيت الا بالفجور والغش وذكرت مشاهدك بصفين فوالله
ما ثقلت علينا وطاتك ولا نكات فينا حربك والله كنت فيها طويل اللسان قصير السنان آخر الحرب اذا اقبلت
واولها اذا ادبرت لك يدان يد لا تقبضها عن شر ويد لا تبسطها الى خير ووجهان وجه مؤنس ووجه
موحش ولعمري ان من باع دينه بدنيا غيره لحري ان يطول حزنه على ما باع واشترى ان لك بيانا ولكن فيه
خطل ولك رأي ولكن فيه فشل وان اصغر عيب فيك لاعظم عيب في غيرك قال النضر وكان النجاشي
صديقا لابي موسى فكتب اليه يحذره من عمرو بن العاص شعر يؤمل اهل الشام عمرو وانني لآمل عبد الله
عند الحقائق . وان ابا موسى سيدرك حقنا . اذا ما رمى عمرو قنا باحد البوائق . فلله ما يرمي العراق واهله
منه ان لم ترمه بالصواعق فكتب اليه ابو موسى اني لارجوا ان ينجلي هذا الامر وانا فيه على رضى الله
قال النضر ثم ان شريح بن هانئ جهز ابا موسى جهازا حسنا وعظم امره في الناس ليشرف في قومه فقال الاعور
الشني في ذلك يخاطب شريحا شعر زففت ابن قيس زفاف العروس شريح الى دومة الجندل . وفي زفك
الاشعري البلاء . وما ينتقض من حادث ينزل . وما الاشعري بذي اربة . ولا صاحب الخطة الفيصل . ولا
آخذ حظ اهل العراق . ولو قيل ها خذه لم يفعل . يحاول عمرو وعمرو له . خداع يأتي بها من عل . فان يحكما
بالهدى يتبعا . وان يحكما بالهوى الاميل . يكونا كتيسين في قفرة . اكيلي نقيف من الحنظل . فقال شريح
والله لقد تعجلت رجال مسائتنا في ابي موسى وطعنوا عليه باسوء الظن وظنوا فيه ما الله عاصمه منه
ان شاء الله قال وسار مع عمرو بن العاص شرحبيل بن السمط في خيل عظيمة حتى اذا امن عليه خيل اهل العراق

ودقة ثم قال يا عمرو انك رجل قريش وان معوية لم يبعثك الا لعلمه انك لا تؤتى من عجز ولا مكيدة وقد عرفت
ان وطأت هذا الامر لك ولصاحبك فكن عند ظني بك ثم انصرف واتى شريح بن هانئ حين اتى خيل
اهل الشام على ابي موسى فودعه وكان آخر من ودع ابا موسى الاحنف بن قيس اخذ بيده ثم قال له يا ابا موسى
اعرف خطب هذا الامر واعلم ان له ما بعده وانك ان اضعت العراق فلا عراق فاتق الله فانها تجمع لك دنيا
وآخرة فاذا لقيت غدا عمرا فلا تبدأه بالسلام فانها وان كانت سنة الا انه ليس من اهلها ولا تعطه
يدك فانها امانة واياك ان يقعدك على صدر الفراش فانها خدعة ولا تلقه الا وحده واحذر ان يكلمك في
بيت فيه مخدع يخبأ لك فيه الرجال والشهود ثم اراد ان يبور ما في نفسه لعلي فقال له فان لم يستقم
لك عمرو على الرضا بعلي فليختر اهل العراق من قريش الشام من شاءوا وليختر اهل الشام من قريش
العراق من شاءوا فقال ابو موسى قد سمعت ما قلت ولم ينكر ما قاله من زوال الامر عن علي فرجع الاحنف الى
علي فقال اخرج ابو موسى والله زبدة سقائه في اول مخضه لا ارانا الا بعثنا رجلا لا ينكر خلعك فقال
عليه السلام غالب على امره [illegible] وفشا امر الاحنف وابي موسى في الناس فبعث الصلتان العبدي وهو
بالكوفة الى دومة الجندل بهذه الابيات شعر لعمرك لا الفي مع الله غيره . علينا ولا نقول الاشعري
ولا عمرو . فان يحكما بالحق نقبله منهما . والا اثرناها كراغية البكر . ولسنا نقول الدهر ذاك اليهما
وفي ذاك لو قلناه قاصمة الظهر . ولكن نقول الامر والنهي كله . اليه وفي كفيه عاقبة الامر . وما اليوم
الا مثل امس وانما . لفي وشل الضحضاح او لجة البحر . قال فلما سمع الناس قول الصلتان شحذهم ذلك
في ابي موسى واستبطاه القوم وظنوا به الظنون واقام الرجلان بدومة الجندل لا يقولان شيئا وقد
كان سعد بن ابي وقاص قد اعتزل عليا ومعوية ونزل على ماء لبني سليم بارض البادية يتشوف الاخبار وكان
رجلا له باس ورأي ومكان في قريش ولم يكن له هوى في علي ولا في معوية فاقبل راكب يوضع فاذا هو ابنه
عمر فقال له ابوه مهيم فقال التقى الناس بصفين فكان بينهم ما قد بلغك حتى تفانوا ثم حكموا عبد الله
بن قيس وعمرو بن العاص وقد حضر ناس من قريش عندهما وانت من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
ومن اهل الشورى ومن قال له النبي صلى الله عليه وآله يقول انه تكون بعدي فتنة خير الناس فيها الخفي التقي
وهذا امر لم اشهد اوله فلا اشهد آخره ولو كنت غامسا يدي في هذا الامر لغمستها مع علي بن ابي طالب
قد رأيت اباك كيف وهو صحابة من الشورى يكره الدخول في الامر فانظر عمر وقد استبان له امر ابيه قال النضر
وقد كانت الاخبار ابطات على معوية فبعث الى رجال من قريش كانوا كرهوا ان يعينوا في حربه ان الحرب قد
وضعت اوزارها والتقى هذان الرجلان في دومة الجندل فاقدموا علي فاتاه عبد الله بن الزبير وعبد الله
بن عمر بن الخطاب وابو الجهم بن حذيفة العدوي وعبد الرحمن بن عبد يغوث الزهري وعبد الله بن صفوان
الجمحي واتاه المغيرة بن شعبة وكان مقيما بالطائف لم يشهد الحرب فقال له يا مغيرة ما ترى قال يا معوية لو

وسعي أن نصرك لنصرتك ولكن على ان آتيك بامر الرجلين فنحل حتى اتى دومة الجندل فدخل على ابي موسى
كالزائر له فقال يا ابا موسى ما تقول فيمن اعتزل هذا الامر وكره الدماء قال اولئك خير الناس خفت ظهورهم
من دمائهم وخمصت بطونهم من اموالهم ثم اتى عمرا فقال يا ابا عبد الله ما تقول فيمن اعتزل هذا الامر
وكره الدماء قال اولئك شرار الناس لم يعرفوا حقا ولم ينكروا باطلا فرجع المغيرة فقال قد ذقت الرجلين
اما عبد الله بن قيس فخالع صاحبه وجاعلها لرجل لم يشهد هذا الامر وهواه في عبد الله بن عمر واما عمرو
فهو صاحبك الذي تعرف وقد ظن الناس انه يرومها لنفسه وانه لا يرى ان احدا احق بهذا الامر منه قال
نصر وفي حديث عمرو بن شمر قال اقبل ابو موسى الى عمرو فقال يا عمرو هل لك في امر هو للامة صلاح و
لصلحاء الناس رضا نولي هذا الامر عبد الله بن عمر بن الخطاب الذي لم يدخل في شيء من هذه الفتنة ولا
هذه الفرقة قال وكان عبد الله بن عمرو بن العاص وعبد الله بن الزبير قريبا يسمعان هذا الكلام فقال
عمرو فاين انت يا ابا موسى عن معوية فابى عليه ابو موسى فقال عمرو [illegible] عثمن قتل مظلوما قال
بلى اشهد ثم قال فما يمنعك من معوية وهو ولي عثمن وقد قال الله تعالى [illegible] لوما فقد جعلنا
لوليه سلطانا ثم ان بيت معوية من قريش ما قد علمت فان خشيت [illegible] ولي معوية وليست
له سابقة فان لك حجة ان تقول وجدته ولي عثمن الخليفة المظلوم والطالب بدمه الحسن ال[illegible] الحسن
التدبير وهو اخو ام حبيبة ام المؤمنين وزوج النبي صلى الله عليه واله وقد صحبه وهو احد [illegible]
ثم عرض له بالسلطان فقال ان هو ولي الامر اكرمك كرامة لم يكرمك احد قط مثلها فقال ابو [illegible]
يا عمرو اما ما ذكرت من شرف معوية فان هذا الامر ليس على الشرف يولاه اهله ولو كان على الشرف كان [illegible]
بهذا الامر برهة ابن الصباح انما هو لاهل الدين والفضل مع اني لو كنت اعطيه افضل قريش شرفا [illegible]
علي بن ابي طالب واما قولك ان معوية ولي عثمن فوله هذا الامر فاني لم اكن اوليه اياه وادع [illegible]
المهاجرين الاولين واما تعريضك لي بالامر والسلطان فوالله لو خرج لي من سلطانه ما وليته
في الله ولكنك ان شئت احيينا سنة عمر بن الخطاب قال نصر وحدثني عمر بن سعد عن ابي جن[illegible]
قال غيره والله ان استطعت لاحيين اسم عمر بن الخطاب قال فقال عمرو بن العاص ان كنت انما
ابن عمر لدينه فما يمنعك من ابني عبد الله وانت تعرف فضله وصلاحه فقال ان ابنك رجل صدق ولكنك قد غمسته
في هذه الفتنة قال نصر وحدثنا عمر بن سعد عن محمد بن اسحق عن نافع قال قال ابو موسى لعمرو يا عمرو ان شئت
ولينا هذا الامر الطيب بن الطيب عبد الله بن عمر فقال عمرو يا ابا موسى ان هذا الامر لا يصلح له الا
رجل له ضرس يأكل ويطعم وان عبد الله ليس هناك قال نصر وكان في ابي موسى غفلة فقال ابن الزبير لابن
عمر اذهب الى عمرو بن العاص فارشه فقال ابن عمر لا والله لا ارشو عليها ابدا ما عشت ولكنه قال
ويلك يا ابن العاص ان العرب قد اسندت اليك امرها بعدما تقارعت بالسيوف وتطاعنت بالرماح فلا تردهم في فتنة واتق الله

قال نصر وحدثنا عمر بن سعد عن ابي زهير العبسي عن النضر بن صالح قال كنت مع شريح بن هانئ في غزوة سجستان
فحدثني ان عليا عليه السلام اوصاه بكلمات الى عمرو بن العاص وقال له قل لعمرو اذا لقيته ان عليا يقول لك
ان افضل الخلق عند الله من كان العمل بالحق احب اليه وان نقصه وان ابعد الخلق من الله من كان
العمل بالباطل احب اليه وان زاده والله يا عمرو انك لتعلم اين موضع الحق فلم تتجاهل ابان اوتيت
طمعا يسيرا صرت به لله ولاوليائه عدوا فكان والله ما قد اوتيت وقد زال عنك فلا تكن للخائنين خصيما
ولا للظالمين ظهيرا اما اني اعلم ان يومك الذي انت فيه نادم هو يوم وفاتك وسوف تتمنى انك لم
تظهر لي عداوة ولم تأخذ على حكم الله رشوة قال شريح فابلغته ذلك يوم لقيته فتمعر وجهه وقال
متى كنت قابلا مشورة علي او منيبا الى رايه او معتدا بامره فقلت وما يمنعك يا ابن النابغة ان
تقبل من مولاك وسيد المسلمين بعد نبيهم مشورته لقد كان من هو خير منك ابو بكر وعمر يستشيرانه
ويعملان برايه فقال ان مثلي لا يكلم مثلك فقلت باي ابويك ترغب عن كلامي اباييك الوشيظ
ام بامك النابغة [illegible] نه وحدث قال نصر ودعا ابو حباب الكلبي ان عمرا وابا موسى لما
التقيا بدومة الجندل اخذ عمرو يقدم ابا موسى في الكلام ويقول انك صحبت رسول الله صلى الله عليه واله
قبلي وانت اكبر مني سنا فتكلم ثم اتكلم انا فجعل ذلك سنة وعادة بينهما وانما كان مكرا وخديعة واغترارا
له ان يقدمه فيبدأه بخلع علي ثم يرى رايه وقال ابن ديزيل في كتاب صفين اعطاه عمرو صدر المجلس وكان
لا يتكلم قبله واعطاه التقدم في الصلوة وفي الطعام لا يأكل حتى يأكل واذا خاطبه فانما يخاطبه باجل الاسماء
ويقول له يا صاحب رسول الله حتى اطمأن اليه وظن انه لا يغشه قال نصر فلما انمحضت الزبدة بينهما قال له
عمرو اخبرني ما رأيك يا ابا موسى قال ارى ان اخلع هذين الرجلين ونجعل الامر شورى بين المسلمين يختارون
لانفسهم من شاؤوا فقال عمرو الرأي والله ما رأيت فاقبلا الى الناس وهم مجتمعون فتكلم ابو موسى فحمد الله واثنى
عليه ثم قال ان رأيي ورأي عمرو قد اتفق على امر نرجو ان يصلح الله به شأن هذه الامة فقال عمرو
صدق ثم قال له تقدم يا ابا موسى فتكلم فقام ليتكلم فدعاه ابن عباس وقال له ويحك والله اني لاظنه قد خدعك
ان كنتما قد اتفقتما على امر فقدمه قبلك ليتكلم به ثم تكلم انت بعده فانه رجل غدار ولا آمن ان يكون قد
اعطاك الرضا فيما بينك وبينه فاذا قمت به في الناس خالفك وكان ابو موسى رجلا مغفلا فقال ايها عنك
انا قد اتفقنا فتقدم ابو موسى فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس انا قد نظرنا في هذه الامة فلم نر شيئا
هو اصلح لامرها ولا الم لشعثها من ان لا نبتز امورها وقد اجمع رأيي ورأي صاحبي على خلع علي ومعوية و
ان يستقبل هذا الامر فيكون شورى بين المسلمين يولون امورهم من احبوا واني قد خلعت عليا ومعوية فا
ستقبلوا اموركم وولوا من رأيتموه لهذا الامر اهلا ثم تنحى فقام عمرو بن العاص في مقامه فحمد الله واثنى
عليه ثم قال ان هذا قد قال ما سمعتم وخلع صاحبه وانا اخلع صاحبه كما خلعه واثبت صاحبي معوية في

الخلافة فانه لعمرو للطالب بدية ولتولنا من مقابه فقال له ابو موسى مالك لا وفقك الله قد غدرت وفجرت انما مثلك كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث فقال له عمرو انما مثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا وحمل شريح بن هانى على عمرو فقنعه بالسوط وحمل ابن لعمرو على شريح فضربه بالسوط وقام الناس فحجزوا بينهما وكان شريح يقول بعد ذلك ما ندمت على شى ندامتى ان لا اكون ضربت عمروا بالسيف بدل السوط اتى الدهر بما اتى به والتمس اصحاب على عليه السلم ابا موسى فركب ناقته ولحق بمكة وكان ابن عباس يقول قبح الله ابا موسى لقد حذرته وهديته الى الراى فما عقل وكان ابو موسى يقول لقد حذرنى ابن عباس غدرة الفاسق ولكنى اطمأننت اليه وظننت انه لا يؤثر شيئا على نصيحة الامة قال نصر فخرج عمرو الى منزله من دومة الجندل فكتب الى معوية شعر اتتك الخلافة مزفوفة هنيئا مريا تقر العيونا تزف اليك زفاف العروس باهون من طعنك الدارعينا وما الاشعرى بصلد الز[...] ادنى الاشعرينا ولكن اتيحت له حية يظل الشجاع لها مستكينا فقالوا وقلت وكنت امر[...] ضم حولينا فخذها ابن هند على بعدها فقد دافع الله ما تحذرونا وقد صرف الله [...] بيننا وحربا دبونا قال نصر فقام سعد بن قيس الهمدانى فقال والله لو اجتمعنا على الهدى ما [...] الا زدنا عليه وما ضلالكما بلازم لنا وما رجعتما الا بما بدأتما به وانا اليوم على ما كنا به امس وقام كردوس فقال شعر الا ليت من يرضى من الناس كلهم بعمرو وعبد الله فى لجة البحر رضينا بحكم الله وبالله ربا والنبى وبالذكر وبالاصلع الهادى على امامنا رضينا بذاك الشيخ فى العسر واليسر حيا وميتا وانه امام هدى فى الحكم والنهى والامر فمن قال لا قلنا بلى ان امرنا لافضل ما نعطاه القدر وما لابن هند بيعة فى رقابنا وما بيننا غير المثقفة السمر وضرب يزيل الهام عن هيهات هيهات ارضوا آخر الدهر ابت لى اشياخ الاراقم سبة تسب بها حتى اغيب فى القبر [...] ناسد القسرى وهو من قواد معوية فقال يا اهل العراق اتقوا الله فان اهون ما يرد نا و[...]ياكم الا[...] عليه بالاسد والقنا وقد تحصنا الابصار الى الصلح واشرفنا لانفس على الفناء واصبح [...] على ما قبل ما كم رضيتم بالامر صاحبكم وكرهتم آخر انه ليس لكم وحدكم الرضا قال وقال بعض [...] لابى موسى شعر ابا موسى خدعت وكنت شيخا قريب القعر مدهوش الجنان رمى عمرو صفا[...] بامر لا تنوء به اليدان وقد كنا نجمجم عن ظنون فصرحت الظنون عن العيان فعض الكف من ندم وما ذا يرد عليك عضك بالبنان قال وشمت اهل الشام باهل العراق وقال كعب بن جعيل شاعر معوية شعر كان ابا موسى عشية ادرح يطيف بلقمان الحكيم يواربه ولما تلاقوا فى تراث محمد نمت بابن هند فى قريش مناسبه سعى بابن عفان ليدرك ثاره واولى عباد الله بالثار طالبه وقد غشيتنا فى الزبير غضاضة وطلحة اذ قامت عليه نوادبه وقد ابن هند ملكه فى نصابه ومن غالب الاقدار فالله غالبه وما لابن هند

فى لوى بن غالب تطير ولا نجا تشعليه اقاربه فهذاك ملك الشام واف سنامه وهذاك ملك القوم قد جب غاربه يحاول عبد الله عمرو وانه ليضرب فى بحر عريض مذاهبه دحا دحوة فى صدره فهوى به الى اسفل الجب الظنون كواذبه قال نصر وكان على عليه السلم لما خدع عمرو ابا موسى بالكوفة كان قد دخل منتظرا لما يحكم به الحكمان فلما تم على ابى موسى ما تم من الحيلة غم ذلك عليا وساءه ووجم له وخطب الناس فقال الحمد لله وان اتى الدهر بالخطب الفادح والحدث الجليل الخطبة التى ذكرها الرضى رحمه الله وهى التى نحن فى شرحها وزاد فى آخرها بعد الاستشهاد ببيت دريد الا ان هذين الرجلين اللذين اخترتموهما قد نبذا حكم الكتاب واحييا ما امات واتبع كل منهما هواه وحكم بغير حجة ولا بينة ولا سنة ماضية واختلفا فيما حكما فكلاهما لم يرشده الله فاستعدوا للجهاد وتاهبوا للمسير واصبحوا فى معسكركم يوم كذا قال نصر وكان على عليه السلم [...] الغداة والمغرب وفرغ من الصلوة وسلم قال اللهم العن معوية وعمروا وا[...] ابا موسى وحبيب بن مسلمة [...]الرحمن بن خالد والضحاك بن قيس والوليد بن عقبة فبلغ ذلك معوية فكان اذا صلى لعن عليا و[...] وابن عباس وقيس بن سعد بن عبادة والاشتر وزاد ابن ديزيل فى اصحاب معوية بالاعور السلمى [...] ابن ديزيل ايضا ان ابا موسى كتب من مكة الى على عليه السلم اما بعد فقد بلغنى [انك] تلعننى فى الصلوة ويؤمن خلفك الجاهلون وانى اقول كما قال موسى عليه السلم رب بما انعمت على فلن اكون ظهيرا للمجرمين وروى ابن ديزيل عن وكيع عن فضيل بن مرزوق عن عطية عن عبد الرحمن بن حبيب عن على عليه السلم قال يؤتى بى ومعوية يوم القيمة فنختصم عند ذى العرش فاينا افلح افلح اصحابه وروى ايضا عن محمد بن نافع القارى عن ابيه قال سئل على عليه السلم عن قتلى صفين فقال انما الحساب على وعلى معاوية وروى ابن الاعمش عن موسى بن طريف عن عباية قال سمعت عليا عليه السلم وهو يقول انا قسيم النار هذا لى وهذا [...] وروى ايضا عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه واله لا تقوم الساعة حتى تقتتل [فئت]ان عظيمتان دعوتهما واحدة فبينما هم كذلك مرقت منهم مارقة يقتلها اولى الفئتين بالحق [وروى ا]براهيم بن ديزيل حدثنا كثير بن عفير قال حدثنا ابن لهيعة عن ابن هبيرة عن حنش الصنعانى قال [اتينا] ابا سعيد الخدرى وقد عمى فقلنا اخبرنا عن هذه الخوارج فقال انكم تاتونا فنخبركم ثم ترفعون ذلك الى معوية فيبعث الينا بالكلام الشديد قال قلت انا حنش فقال مرحبا بك يا حنش المصرى سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول يخرج ناس يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ينظر احدكم فى نصله فلا يرى شيئا فينظر فى قدحه فلا يرى شيئا فينظر فى قذذه فلا يرى شيئا سبق الفرث والدم يصلى قتالهم اولى الطائفتين بالله فقال حنش فان عليا صلى بقتالهم فقال ابو سعيد وما يمنع عليا ان يكون اولى الطائفتين بالله وذكر محمد بن الهيثم بن سيار الانبارى فى اماليه قال لما [...] عبد الرحمن بن خالد بن الوليد حضر الحكومة فلما كان يوم الفصل جاء عبد الله بن عباس فقعد الى جنب ابى موسى وقد نشر اذنيه حتى كاد

انبسطتي بما فعلتما ان الامر لا يتم لنا ما دام هناك وانه سيفسد على عمرو حيلته فاعملنا المكيدة في امري
فجئته حتى قعدت عنده وقد شرع عمرو وابو موسى في الكلام فكلمته من غيبا من كلمة استطعمته حتى
فلم يجب فكلمته اخرى فلم يجب فكلمته ثالثة فقال اني لفي شغل عن حوارك الان فجبهته وقلت يا بني
هاشم لا تشكون باكم وكيركم انكم اما والله لولا مكان النبوة لكان لي ولك شان قال فحمي وغضب
واضطرب فكره ورايه واسمعني كلاما يسوء سماعه فاعرضت عنه وقمت فقعدت الى جانب عمرو بن
العاص فقلت قد كفيتك التقوالة اي قد شغلت باله بما دار بيني وبينه فاحكم امرك قال فذهل
والله ابن عباس عن الكلام الا يسيرا الى ان قام ابو موسى فخلع عليا وروى الزبير بن بكار في
الموفقيات وهو ما جميع الناس ممن عني بنقل الاثار والسير عن الحسن البصري انه قال اربع خصال كن في معوية لو لم
تكن فيه الا واحدة منهن لكانت موبقة ابتزاؤه على هذه الامة بالسفـ [illegible] ـها امرها بغير مشورة
منهم وفيهم بقايا الصحابة وذوو الفضيلة واستخلافه بعده ابنه [illegible] يلبس الحرير ويضرب
بالطنابير وادعاؤه زيادا وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] اهر الحجر وقتله
حجر بن عدي واصحاب حجر وروى في الموفقيات ايضا الخبر الذي د[illegible] وقد ذكرنا انفا من كلام
ابن عباس لابي موسى وقوله ان الناس لم يرضوا بك لفضل عندك لم تشارك فيه وذكر في اخره فقال
بعض شعراء قريش **شعر** والله ما كلم الاقوام من بشر بعد الوصي علي كابن عباس اوصى
بامر فيه عصمته لولا نفيها ابو موسى من الناس اذا خاف عليه مكر صاحبه ا[illegible]
شيب بالياس وذكر الزبير ايضا في الموفقيات ان زيد بن حجية التميمي شهد الجمل وصفين
والنهروان مع علي عليه السلام ثم ولاه الري ودستبي فكسر من مالها ولحق بمعوية وهجا عليا عليه السلام و
ومدح معوية واصحابه فدعا عليه علي عليه السلام ورفع اصحابه ايديهم فامنوا وكتب اليه رجل
منه كتابا يقبح اليه ما صنع وكان في الكتاب شعر فكتب زيد بن حجية اليه لو كنت اقول شعرا
ولكن قد كان منكم خلال ثلث لا ترون معهن شيئا مما تحبون اما الاولى فانكم سرتم الى اهل
حتى اذا دخلتم بلادهم وطعنتموهم بالرماح واذقتموهم الم الجراح رفعوا المصاحف فسخروا منكم
عنهم فوالله ما دخلتموها بمثل تلك الشوكة والشدة ابدا والثانية ان القوم بعثوا حكما
هبتموه حكما فاما حكمهم فاثبتهم واما حكمكم فخلعكم ورجع صاحبهم يدعى امير المؤمنين ورجعتم متضاغنين
والثالثة ان قراءكم وفقهاءكم وفرسانكم خالفوكم فعدوتم عليهم فقتلتموهم ثم كتب في اخر الكتاب بيتين
لعفان بن شرحبيل التيمي **شعر** احببنا اهل الشام من بين الملا فبكيت من اسف على عثمن ارضا
مقدسة وقوما منهم اهل اليقين وتابعي الفرقان وذكر ابو احمد العسكري في كتاب الامالي ان
سعد بن ابي وقاص دخل على معوية عام الجماعة فلم يسلم عليه بامرة المؤمنين فقال له معوية لو شئت ان

تقول في سلامك غير هذا لقلت فقال سعد نحن المؤمنون ولم نؤمرك كانك قد بهجت بما انت فيه يا معوية والله
ما يسرني ما انت فيه واني هرقت محجمة دم قال لكني وابن عمك عليا يا ابا اسحق قد هرقنا اكثر من محجمة ومحجمتين
هلم فاجلس معي على السرير فجلس معه فذكر له معوية اعتزاله الحرب يعاتبه فقال سعد انما كان مثلي ومثل
الناس كقوم اصابتهم ظلمة فقال واحد منهم لبعيره اخ فاناخ حتى اضاء له الطريق فقال معوية والله يا ابا اسحق
ما في كتاب الله اخ وانما فيه وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى
فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فوالله ما قاتلت الباغية ولا الباغي عليها فاقحمه وزاد ابو زيد في هذا الخبر
زيادة ذكرها في كتاب صفين قال فقال لسعد اتامرني ان اقاتل رجلا قال له رسول الله صلى الله عليه وآله
انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي فقال له معوية من سمع هذا معك قال فلان وفلان وام
سلمة فقال معوية لو كنت [illegible] هذا لما قاتلته **الاصل** ومن خطبة له عليه السلام في تخويف اهل النهر
فانا نذير لكم ان تصبحوا [illegible] النهر وباهضام هذا الغائط على غير بينة من ربكم ولا سلطان مبين
معكم قد طوحت [illegible] مقدار وقد كنت نهيتكم عن هذه الحكومة فابيتم علي اباء المخالفين
المنابذين حتى صر[illegible] وانتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام ولم ات لا ابا لكم بجرا ولا
[illegible]كم ضرا **الشرح** الاهضام جمع هضم وهو المطمئن من الوادي والغائط ما سفل من الارض
[illegible]كم المقدار اوقعكم في الحبالة والبجر الداهية والامر العظيم ويروى بجرا وهو المستقبح من القول
[illegible]ل والعر قد دح في شان الاول وسيستعمل الداهية قد تظاهرت الاخبار حتى بلغت حد التواتر
[illegible] الله تعالى في الخوارج من الثواب على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وفي الصحاح المتفق عليها
[illegible] الله صلى الله عليه وآله بينا هو يقسم قسما جاءه رجل من بني تميم يدعى ذا الخويصرة فقال اعدل
[illegible] قد عدلت فقال له ثانية اعدل يا محمد فانك لم تعدل فقال صلى الله عليه وآله ويلك ومن يعدل
[illegible] فقام عمر بن الخطاب فقال يا رسول الله ائذن لي اضرب عنقه فقال دعه فسيخرج من ضئضئ هذا
[illegible] من الدين كما يمرق السهم من الرمية ينظر احدكم الى نصله فلا يجد شيئا فينظر الى نضيه فلا
[illegible] ينظر الى القذذ فكذلك سبق الفرث والدم يخرجون على حين فترة من الناس تحتقرون صلاتكم
[illegible] صلاتهم وصومكم عند صومهم يقرؤون القران لا يجاوز تراقيهم اتيهم رجل اسود او قال ادعج
مخدج اليد احدى يديه كانها ثدي امراة او بضعة تدردر وفي بعض الصحاح ان رسول الله صلى الله
عليه وآله قال لابي بكر وقد غاب الرجل عن عينه قم الى هذا فاقتله فقام ثم عاد وقال وجدته يصلي فقال
لعمر مثل ذلك فعاد فقال وجدته يصلي فقال لعلي مثل ذلك فعاد فقال لم اجده فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله لو قتل هذا لكان اول الفتنة واخرها اما انه سيخرج من ضئضئ هذا قوم الحديث
وفي بعض الصحاح تقتلهم اولى الفريقين بالحق وفي مسند احمد بن حنبل عن مسروق قال قالت لي عائشة

رضا لك من ولدي ومن تحبهم الى فهل عندك علم من المخدج فقلت نعم قتله علي بن ابي طالب على نهر يقال لاعلاه
تامرا ولاسفله النهروان بين لخاقيق وطرفا، قالت ابغني على ذلك بينة فاقمت رجالا شهدوا عندها بذلك
قال فقلت لها سالتك بصاحب القبر ما الذي سمعتي من رسول الله صلى الله عليه وآله فيهم فقالت نعم سمعته
يقول انهم شر الخلق والخليقة يقتلهم خير الخلق والخليقة واقربهم عند الله وسيلة وفي كتاب صفين للواقدي
عن علي عليه السلام لولا ان تبطروا وتدعوا العمل لحدثتكم بما سبق على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله لمن
لخر من السماء الى الارض احب الي من ان اكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله واذا حدثتكم فيما بيننا عن نفسي فان الحرب
خدعة وانما انا رجل محارب سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يخرج في اخر الزمان قوم احداث الاسنان
سفهاء الاحلام قولهم من خير قول البرية صلاتهم اكثر من صلاتكم وقراءتهم اكثر من قراءتكم لا يجاوز ايمانهم
تراقيهم وقال حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فاقتلوهم فان قتلهم اجر لمن قتلهم يوم
القيامة وفي كتاب صفين ايضا للمدائني عن مسروق ان عائشة قالت [illegible] ان عليا قتل ذا الثدية
لعن الله عمرو بن العاص فانه كتب الي يخبرني انه قتله بالاسكندرية [illegible] سمعوا في نفسي ان
اقول ما سمعته من رسول الله سمعته يقول يقتله خير امتي من بعدي وذكر ابو جعفر محمد بن جرير الطبري
في التاريخ ان عليا عليه السلام لما دخل الكوفة دخلها معه كثير من الخوارج وتخلف منهم بالنخيلة وغيرها
خلق كثير لم يدخلوها فدخل حرقوص بن زهير السعدي وزرعة بن البرج الطائي وهما من رؤوس الخوارج
على علي عليه السلام فقال له حرقوص تب من خطيئتك واخرج بنا الى معوية نجاهده فقال له علي عليه السلام اني كنت
نهيتكم عن الحكومة فابيتم ثم الان تجعلونها ذنبا اما انها ليست بمعصية ولكنها عجز من الراي وضعف في التد[illegible]
وقد نهيتكم عنه فقال له زرعة اما والله لئن لم تتب من تحكيمك الرجال لاقتلنك اطلب بذلك وجه الله و[illegible]
فقال له علي عليه السلام بؤسا لك ما اشقاك كاني بك قتيلا تسفي عليك الرياح قال زرعة وددت انه كان ذ[illegible]
وخرج علي عليه السلام يخطب الناس فصاحوا به من جوانب المسجد لا حكم الا لله وصاح به رجل ولقد اوحي الـ[illegible]
والى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين فقال له علي عليه السلام فاصبر ان وعد
حق ولا يستخفنك الذين لا يوقنون وروى ابن ديزيل في كتاب صفين قال كانت الخوارج في اول
ما انصرفت من رايات علي عليه السلام تهدد الناس قتلا قال فاتت طائفة منهم على النهر الى جنب قرية فخرج منها
رجل مذعورا اخذا بثيابه فادركوه فقالوا له رعناك قال اجل فقالوا له قد عرفناك انت عبد الله بن
خباب صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله قال نعم قالوا فهل سمعت من ابيك يحدث عن رسول الله صلى الله
عليه وآله قال اما انه قال انها ستكون فتنة جائية القاعد فيها خير من القائم الحديث وقال بعضهم بل حدثهم ان طائفة
تمرق من الدين كما يمرق السهم من الرمية يقرؤون القران صلاتهم خير من صلاتكم الحديث فضربوا راسه
فسال دمه في النهر ما امذقر فاختلط بالماء كانه شراك ثم دعوا بجارية له حبلى فبقروا عما في بطنها

ابن ديزيل قال عزم علي عليه السلام على الخروج من الكوفة الى الحرورية وكان في اصحابه منجم فقال له يا امير المؤمنين
لا تسر في هذه الساعة وسر على ثلث ساعات مضين من النهار فانك ان سرت في هذه الساعة اصابك واصحابك
اذى وضر شديد وان سرت في الساعة التي امرتك بها ظفرت وظهرت واصبت ما طلبت فقال له علي عليه السلام
اتدري ما في بطن فرسي هذه اذكر هو ام انثى قال ان حسبت علمت فقال عليه السلام من صدقك بهذا فقد كذب
القران قال الله تعالى ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام الاية ثم قال عليه السلام ان
محمدا صلى الله عليه وآله ما كان يدعي علم ما ادعيت علمه اتزعم انك تهدي الى الساعة التي تصيب النفع من سار
فيها وتصرف عن الساعة التي يحيق السوء بمن سار فيها فمن صدقك بهذا فقد استغنى عن الاستعانة بالله
جل ذكره في صرف المكروه عنه وينبغي للموقن بامرك ان يوليك الحمد دون الله جل جلاله فانه بزعمك هديته
الى الساعة التي [illegible] سار فيها وصرفته عن الساعة التي يحيق السوء بمن سار فيها فمن امن
بك في هذا لم ا[illegible] من دون الله ضدا وندا اللهم لا طير الا طيرك ولا ضير الا ضيرك
ولا اله [illegible] في الساعة التي نهيتنا عنها ثم اقبل على الناس فقال ايها الناس اياكم
والتعلم للنج[illegible] ظلمات البر والبحر انما المنجم كالكاهن والكاهن كالكافر والكافر في النار
[illegible] والله لئن بلغني [illegible] بالنجوم لاخلدنك في السجن ابدا ما بقيت ولاحرمنك العطاء ما كان لي سلطان
[illegible] في الساعة التي نهاه عنها المنجم فظفر باهل النهر وظهر عليهم ثم قال لو سرنا في الساعة التي امرنا بها
[illegible] قال الناس سار في الساعة التي امر بها المنجم فظفر وظهر اما انه ما كان لمحمد صلى الله عليه وآله منجم ولا
[illegible] بعده حتى فتح الله علينا بلاد كسرى وقيصر ايها الناس توكلوا على الله وثقوا به فانه يكفي ممن سواه
[illegible] مسلم الضبي عن حبة العرني قال لما انتهينا اليهم رمونا فقلنا لعلي عليه السلام قد رمونا فقال كفوا ثم
[illegible] فقال لنا كفوا ثم الثالثة فقال الان طاب القتال احملوا عليهم وروى ايضا عن قيس بن سعد بن عبادة ان
[illegible] عليه السلام لما انتهى اليهم قال لهم اقيدونا بدم عبد الله بن خباب فقالوا كلنا قتله فقال احملوا عليهم وذكر
[illegible] ل العسكري في كتاب الاوائل ان اول من قال لا حكم الا لله عروة بن حدير قالها بصفين وقيل
[illegible] عاصم المحاربي قال وكان اميرهم اول ما اعتزلوا ابن الكواء يا اباعلي عبد الله بن وهب الراسبي وكان
[illegible] فقال لهم عند بيعتهم اياه دعوا الرأي الفطير والكلام القضيب دعوا الراي يغب فان غبوبه
يكشف لكم عن محضه والدحام الجواب مضلة للصواب وليس الرأي بالارتجال ولا الحزم بالاقتضاب
فلا تدعونكم السلامة من خطاء موبق وغنيمة تكتسبونها من غير صواب الى معاودته والتماس الربح
من جهته ان الراي ليس بنهي ولا هو ما اعتلنا للبديهة وان خمير الرأي خير من فطيره ورب شيء غاب
خير من طريه وتاخيره خير من تقديمه وذكر المدائني في كتاب الخوارج قال لما خرج علي عليه السلام الى اهل
النهر اقبل رجل من اصحابه ممن كان على مقدمته يركض حتى انتهى الى علي عليه السلام فقال البشرى يا امير المؤمنين

قال ما يسرك قال ان القوم عبروا النهر لما بلغهم وصولك فابشر فقد منحك الله اكتافهم فقال له الله انت
رايتهم قد عبروا قال نعم فاحلفه ثلث مرات في كلها يقول نعم فقال علي عليه السلم والله ما عبروه ولن يعبروه وان
مصارعهم لدون النطفة والذي فلق الحبة وبرا النسمة لن يبلغوا الاثلث ولا قصر بوازن حتى يقتلهم الله وقد
خاب من افترى ثم اقبل فارس اخر يركض فقال كقول الاول فلم يكترث علي عليه السلم بقوله وجاءت الفرسان تركض كلها
تقول مثل ذلك فقام علي عليه السلم فجال في متن فرسه قال فيقول شاب من الناس والله لاكونن قريبا منه
فان كانوا عبروا النهر لاجعلن سنان هذا الرمح في عينه ايدعي علم الغيب فلما انتهى عليه السلم الى النهر وجد
القوم قد كسروا جفون سيوفهم وعرقبوا خيلهم وجثوا على ركبهم وحكموا تحكيمة واحدة بصوت عظيم
له زجل فنزل ذلك الشاب فقال يا امير المؤمنين اني شككت فيك انفا واني تائب الى الله واليك فاغفر
لي فقال علي عليه السلم ان الله هو الذي يغفر الذنوب فاستغفره وذكر ابو العباس محمد بن يزيد المبرد في الكامل
قال لما واقفهم علي عليه السلم بالنهروان قال لا تبدؤهم بقتال حتى [illegible] منهم رجل على صف علي
فقتل منهم ثلثة ثم قال شعر اقتلهم ولا ارى عليا • ولو بدا [illegible] فخرج اليه علي
فضربه فقتله فلما خالطه سيفه قال يا حبذا الروحة الى الجنة فقال [illegible] وهب والله ما ادري
الى الجنة ام الى النار فقال رجل منهم من بني سعد انما حضرت اغترارا بهذا الرجل يعني عبد الله واراه قد شك
واعتزل عن الحرب بجماعة من الناس ومال الف منهم الى جهة ابي ايوب الانصاري وكان على ميمنة علي
فقال علي لاصحابه احملوا عليهم فوالله لا يقتل منكم عشرة ولا يسلم منهم عشرة فحمل عليهم فطحنهم طحنا قتل
من اصحابه عليه السلم تسعة وافلت من الخوارج ثمانية وذكر ابو العباس وذكر غيره ايضا ان امير المؤمنين
لما وجه اليهم عبد الله بن عباس ليناظرهم قال لهم ما الذي نقمتم على امير المؤمنين قالوا له قد كان
للمؤمنين اميرا فلما حكم في دين الله خرج من الايمان فليتب بعد اقراره بالكفر نعد له قال ابن عباس
لا ينبغي لمؤمن لم يشب ايمانه بشك ان يقر على نفسه بالكفر قالوا انه حكم قال ان الله امر بالتحكيم في قتل صيد
فقال يحكم به ذوا عدل منكم فكيف بامامة قد اشكلت على المسلمين فقالوا انه حكم عليه فلم يرض فقال ان
الحكومة كالامامة ومتى فسق الامام وجبت معصيته وكذلك الحكمان لما خالفا نبذت اقاويلهما فقال بعضهم
لبعض لا تجعلوا احتجاج قريش حجة عليكم فان هذا من الذين قال الله فيهم بل هم قوم خصمون وقال
فيهم وتنذر به قوما لدا قال ابو العباس ويقال ان اول من حكم عروة بن اديه واديه جدة له جاهلية
وهو عروة بن جدير احد بني ربيعة بن حنظلة وقال قوم اول من حكم رجل من بني محارب بن خصفة بن
قيس يقال له سعيد ولم يختلف في اجتماعهم على عبد الله بن وهب الراسبي وانه امتنع عليهم
واوما الى غيره فلم يقنعوا الا به وكان امام القوم وكان يوصف براي فاما اول سيف سل من سيوف
الخوارج فسيف عروة بن اديه وذلك انه اقبل على الاشعث فقال ما هذه الدنية يا اشعث وما هذه

التحكيم

التحكيم اشرط اوثق من شرط الله عز وجل ثم شهر عليه السيف والاشعث مول فضرب به عجز بغلته قال ابو العباس
وعروة بن جدير هذا من النفر الذين نجوا من حرب النهروان فلم يزل باقيا مدة من ايام معوية ثم اتي به زياد ومعه
مولى له فساله عن ابي بكر وعمر فقال خيرا فقال له فما تقول في امير المؤمنين عثمن وفي ابي تراب فتولى
عثمن ست سنين من خلافته ثم شهد عليه بالكفر وفعل في امر علي عليه السلم مثل ذلك الى ان حكم ثم شهد عليه
بالكفر ثم ساله عن معوية فسبه سبا قبيحا ثم ساله عن نفسه فقال له اولك لزنية واخرك لدعوة وانت
بعد عاص لربك فامر به فضربت عنقه ثم دعا مولاه فقال له صف لي امره واصدق قال اطنب ام اختصر قال بل
اختصر قال ما اتيته بطعام بنهار قط ولا فرشت له فراشا بليل قط قال ابن عباس وسبب تسميتهم الحرورية
ان عليا عليه السلم لما ناظرهم بعد مناظرة ابن عباس اياهم كان فيما قال لهم الا تعلمون ان هؤلاء القوم لما رفعوا
المصاحف قلت لكم ان هذه [illegible] وانهم لو قصدوا الى حكم المصاحف لاتوني وسالوني التحكيم افتعلمون
ان احدا كان اكره [illegible] قال فهل تعلمون انكم استكرهتموني على ذلك حتى اجبتكم اليه
فاشترطت ان [illegible] الله فمتى خالفاه فانا وانتم من ذلك براء وانتم تعلمون ان حكم الله لا يعدوني
قالوا اللهم [illegible] الوقت بن الكوا وهذا من قبل ان يذبحوا عبد الله بن خباب وانما
ذبحوه في الفرقة [illegible] فقال له حكمت في دين الله برأينا ونحن مقرون بانا كنا كفرنا ولكنا الان
[illegible] فاقر بمثل ما اقررنا به وتب ننهض معك الى الشام فقال اما تعلمون ان الله تعالى قد امر بالتحكيم
[illegible] بين الرجل وامراته فقال سبحانه فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها وفي صيد اصيب كارنب
[illegible] نصف درهم فقال يحكم به ذوا عدل منكم فقالوا له ان عمرا لما ابى عليك ان تقول في كتابك
[illegible] عبد الله علي امير المؤمنين محوت اسمك من الخلافة وكتبت علي بن ابي طالب فقد خلعت نفسك
[illegible] رسول الله صلى الله عليه واله اسوة حين ابى عليه سهيل بن عمرو ان يكتب هذا كتاب كتبه
[illegible] الله وسهيل بن عمرو وقال له لو اقررت بانك رسول الله ما خالفتك ولكني اقدمك لفضلك فاكتب
[illegible] الله فقال لي يا علي امح رسول الله فقلت يا رسول الله لا تسخو نفسي بمحو اسمك من النبوة قال
[illegible] فمحاه بيده ثم قال اكتب محمد بن عبد الله ثم تبسم الي فقال يا علي اما انك ستسام مثلها فتعطي فرجع
[illegible] من حروراء وقد كانوا اجتمعوا بها فقال لهم علي ما نسميكم ثم قال انتم الحرورية لاجتماعكم بحروراء و
اتفق جميع اهل السير كافة ان عليا عليه السلم لما طحن القوم طلب ذا الثدية طلبا شديدا وقلب القتلى ظهرا
لبطن فلم يقدر عليه فساءه ذلك وجعل يقول والله ما كذبت ولا كذبت اطلبوا الرجل وانه لفي القوم فلم يزل
يتطلبه حتى وجده وهو رجل مخدج اليد كانها ثدي في صدره وروى ابرهيم بن ديزيل في كتاب صفين
عن الاعمش عن زيد بن وهب قال لما شجرهم علي عليه السلم بالرماح قال اطلبوا ذا الثدية فطلبوه طلبا شديدا حتى
وجدوه في وهدة من الارض تحت ناس من القتلى فاتي به واذا رجل على ثديه مثل سبلات السنور فكبر علي

عليه السلم وكبر الناس معه وسروا سروراً بذلك وروي ايضاً عن مسلمة الضبي عن حبة العرني قال كان رجل اسود منتن
الريح له يد كثدي المراة اذا مدت كانت بطول اليد الاخرى واذا تركت اجتمعت وتقلصت وصارت كثدي
المراة عليها شعرات مثل شوارب الهرة فلما وجدوه قطعوا يده ونصبوها على رمح ثم جعل عليه السلم ينادي صدق الله
وبلغ رسوله لم يزل يقول ذلك هو واصحابه بعد العصر الى ان غربت الشمس او كادت وروي ان رجلاً ايضاً
قال لما اعيا صبر تحول عليه السلم في طلب المخدج قال ائتوني ببغلة رسول الله صلى الله عليه وآله فركبها واتبعه
الناس فرأى القتلى وجعل يقول اقلبوا فيقلبوا قتيلاً حتى يستخرجوه فسجد علي عليه السلم وروي كثير من الناس لما دعا بالبغلة ليركبها قال ائتوني بها هادية فوقفت به على المخدج فاخرجه من تحت قتلى كثيرين وروى العوام بن حوشب
عن ابيه عن جده يزيد بن نويم قال قال علي عليه السلم يقتل اليوم اربعة آلاف من الخوارج احدهم ذو الثدية فلما طحن القوم
ورام استخراج ذي الثدية فاتبعته فامرني ان اقطع له اربعة آلاف قصبة وركب بغلة رسول الله صلى الله عليه
وآله وقال اطرح على كل قتيل منهم قصبة فلم ازل كذلك وانا بين يديه وهو [illegible] والناس يتبعونه حتى
بقيت في يدي واحدة فنظرت اليه واذا وجهه اربد واذا هو يقول والله [illegible] كذبت فاذا خرير
ماء عند موضع دالية فقال فتش هذا ففتشته فاذا قتيل قد صار في [illegible] جعله في يدي فجذبتها
وقلت هذه رجل انسان فنزل عن البغلة مسرعاً فجذبنا الرجل الاخرى وجررنا حتى صار على التراب
فاذا هو المخدج فكبر علي عليه السلم باعلى صوته ثم سجد فكبر الناس كلهم وقد روى كثير من المحدثين ان النبي صلى الله
عليه وآله قال لاصحابه يوماً ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله قال ابو بكر
انا يا رسول الله فقال لا فقال عمر انا يا رسول الله فقال لا انه خاصف النعل واشار الى علي عليه السلم وقال
ابو العباس في الكامل يقال ان اول من لفظ بالحكومة ولم يسد بها رجل من بني سعد بن تميم بن مرض بن
يقال له الحجاج بن عبد الله ويعرف بالبرك وهو الذي ضرب معوية على اليته فقال انه لما سمع بذكر الحكمين
قال يحكم امير المؤمنين الرجال في دين الله لا حكم الا لله فسمعه سامع فقال طعن والله فانفذ قال ابو
العباس فاول من حكم بين الصفين رجل من بني يشكر بن بكر بن وايل كان من اصحاب علي عليه السلم فحمل على
رجل منهم فقتله غيلة ثم خرج بين الصفين فحكم وحمل على اصحاب معوية فكثروه فرجع الى ناحية علي عليه السلم
فخرج اليه رجل من همدان فقتله فقال شاعر همدان **شعر** ما كان اغنى اليشكري عن التي تصلي
بها جمراً من النار حامياً غداة ينادي والرماح تنوشه خلعت علياً بادياً ومعادياً وذكر ابو
العباس وقد روي المحدثون ان رجلاً نودي بحضرة علي عليه السلم قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالاً الذين
ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعاً فقال علي عليه السلم اهل حروراء منهم
قال ابن عباس ومن شعر امير المؤمنين عليه السلم الذي لا اختلاف فيه انه قاله وكان يردده يوم سار الى
انا كفر بالكفر بعد [illegible] وسار معه الى الشام فقال ابعد صحبة رسول الله صلى الله عليه وآله والتفقه

في دين الله ارجع كافراً ثم قال **شعر** يا شاهد الله علي فاشهد انني على دين النبي احمد من شك في الله فاني
مهتدي وذكر ابو العباس ايضاً في الكامل ان علياً عليه السلم في اول خروج القوم عليه دعا صعصعة بن صوحان
العبدي وقد كان وجهه اليهم وزياد بن النضر الحارثي مع عبد الله بن عباس فقال لصعصعة باي القوم
رايتهم اشد اطافة قال بزيد بن قيس الارحبي فركب علي عليه السلم الى حروراء فجعل يتخللهم حتى صار الى مضرب يزيد
بن قيس فصلى فيه ركعتين ثم خرج فاتكأ على قوسه واقبل على الناس فقال هذا مقام من فلج فيه فلج يوم القيمة ثم
كلمهم وناشدهم فقالوا انا اذنبنا ذنباً عظيماً بالتحكيم وقد تبنا فتب الى الله كما تبنا نعد ذلك فقال علي
انا استغفر الله من كل ذنب فرجعوا معه وهم ستة آلاف فلما استقروا بالكوفة اشاعوا ان علياً عليه السلم رجع عن
التحكيم ورآه ضلالاً وقال انما ينتظر امير المؤمنين ان يسمن الكراع ويجبى الاموال ثم ينهض بنا الى الشام فاتى الاشعث
علياً عليه السلم فقال يا امير المؤمنين [illegible] تحدثوا انك رايت الحكومة ضلالاً وقال انما ينتظر امير المؤمنين
ان يسمن الكراع و[illegible] بنا الى الشام فاتى الاشعث علياً عليه السلم فقال يا امير المؤمنين ان الناس
قد تحدثوا انك [illegible] لا والاقامة عليها كفراً فقام علي عليه السلم فخطب فقال من زعم اني رجعت عن
الحكومة فقد كذب ومن [illegible] ضلالاً فقد ضل فخرجت حينئذ الخوارج من المسجد فحكمت قلت كل فساد كان في
خلافة علي عليه السلم وكل اضطراب حدث فاصله الاشعث ولولا محاقته امير المؤمنين عليه السلم في معنى الحكومة في
هذه المرة لم تكن حرب النهروان ولكان امير المؤمنين ينهض بهم الى معوية ويملك الشام فانه صلوات الله عليه حاول
ان يسلك معهم مسلك التعريض والمواربة وفي المثل النبوي صلوات الله عليه على قائله الحرب خدعة وذاك
انهم قالوا تب الى الله مما فعلت كما تبنا ننهض معك الى حرب اهل الشام فقال لهم كلمة مجملة مرسلة يقولها الانبيا
والمعصومون وهي قوله استغفر الله من كل ذنب فرضوا بها وعدوها اجابة لهم الى سؤلهم وصفت له عليه السلم نياتهم
واستخلص بها ضمايرهم من غير ان يتضمن تلك الكلمة اعترافاً بكفر او ذنب فلم يتركه الاشعث وجاء اليه مستفزاً
وناعياً عليه كافه كاشفاً ستر التورية والكناية ومخرجاً لها من ظلمة الاجمال وستر الحيلة الى تفسيرها بما يفسد
التدبير ويوغر الصدور ويعيد الفتنة ولم يستفسره عليه السلم عنها الا لحضور من لا يمكنه عليه السلم ان يجعلها معه
على عمياء ولا يرفقها عن صوح ولحاه يتضيق الحنا وعليه الا يكشف ما في نفسه ولا يترك الكلمة على احتمالها
ولا يطويها على غرها فخطب بما صدع به عن صورة ما عنده مجاهراً فانتقض ما دبره وعادت الخوارج الى شبهتها
الاولى وراجعوا التحكيم والمروق وهكذا الدول التي تظهر فيها امارات الانقضاء والزوال يتاح لها امثال الاشعث
من اولي الفساد في الارض سنة الله في الذين خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً قال ابو العباس ثم مضى
القوم الى النهروان وقد كانوا ارادوا المضي الى المداين فمن طريف اخبارهم انهم اصابوا في طريقهم مسلماً ونصرانياً
فقتلوا المسلم لانه عندهم كافر اذ كان على خلاف معتقدهم واستوصوا بالنصراني وقالوا احفظوا ذمة نبيكم
قال ابو العباس وخرج الى واصل بن عطا رحمه الله ابيل في رفقة فلما لقيهم الخوارج قال واصل لاهل الرفقة

ان هذا ليس من شأنكم فاعتزلوا ودعوني وإياهم وكانوا قد أشرفوا على العطب فقالوا إنا لن نخرج إليهم فقالوا يا أشتر
وأصحابك فقال قوم مشركون يستجيرون بكم ليسمعوا كلام الله وهم يجحدونه قالوا قد أجرناكم قال فعلمونا
ليعلموهم أحكامهم ويتلو ولو صلبتم قبلتنا نادى منادي قالوا فامضوا مصاحبين فقد صرتم إخواننا فقال بل تبلغونا
مأمننا لأن الله تعالى يقول وإن أحد من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه فنظر
بعضهم إلى بعض ثم قالوا ذلك لكم فساروا معهم بجمعهم حتى بلغوهم المأمن قال أبو العباس ولقيهم عبد الله بن
خباب في عنقه مصحف على حمار ومعه امرأته وهي حامل فقالوا له إن هذا الذي في عنقك ليأمرنا أن نقتلك فقال
لهم ما أحيا القرآن فأحيوه وما أماته فأميتوه فوثب رجل منهم على رطبة سقطت من نخلة فوضعها في فيه فصاحوا
به فلفظها تورعا وعرض لرجل منهم خنزير فضربه فقتله فقالوا [illegible] ض وأنكروا قتل الخنزير
ثم قالوا لابن خباب حدثنا عن أبيك فقال إني سمعت أبي يقول سمعت [illegible] ه وآله يقول ستكون
فتنة يموت فيها قلب الرجل كما يموت بدنه يمسي مؤمنا ويصبح كافرا فكن عبد الله المقتول و [illegible] تقول في أبي بكر
وعمر فأثنى خيرا قالوا فما تقول في علي بعد التحكيم وفي عثمان [illegible] السنة [illegible] قالوا فما
تقول في التحكيم والحكومة قال إن عليا أعلم بالله منكم وأشد توقيا على دينه و [illegible] فقالوا لست تتبع الهدى
إنما تتبع الرجال على أسمائهم ثم قربوه إلى شاطئ النهر فأضجعوه فذبحوه قال أبو العباس وساوموا رجلا
نخلة له فقال هي لكم فقالوا ما كنا لنأخذها إلا بثمن فقال واعجباه أتقتلون مثل عبد الله بن خباب
ولا تقبلون منا جنى نخلة إلا بثمن وروى أبو عبيدة معمر بن المثنى قال طعن واحد من الخوارج يوم النهروان
في الرمح وهو شاهر سيفه إلى أن وصل إلى طاعنه فضربه وهو يقرأ وعجلت إليك رب لترضى و
عبيدة أيضا قال استنطقهم علي عليه السلام بقتل عبد الله بن خباب فأقروا به فقال انفردوا كتائب
لأسمع قولكم كتيبة كتيبة فتكتبوا كتائب وأقرت كل كتيبة بمثل ما أقرت به الأولى من قتل ابن خباب وقالوا
لنقتلنك كما قتلناه فقال والله لو أقر أهل الدنيا كلهم بقتله هكذا وأنا أقدر على قتلهم به لقتلتهم ثم
التفت إلى أصحابه فقال شدوا عليهم فأنا أول من يشد عليهم وحمل بذي الفقار حملة منكرة ثلاث مرات كل حملة
يضرب به حتى يعوج متنه ثم يخرج فيسويه بركبتيه ثم يحمل به حتى أفناهم وروى محمد بن حبيب قال خطب علي عليه السلام
يوم النهروان فقال نحن أهل بيت النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة وعنصر الرحمة ومعدن العلم
نحن أفق الحجاز بنا يلحق البطيء وإلينا يرجع التائب أيها القوم إني نذير لكم أن تصبحوا صرعى بأهضام هذا
الوادي إلى آخر الفصل **الأصل** ومن كلام له عليه السلام يجري مجرى الخطبة فقمت بالأمر حين فشلوا و
تطلعت حين تقبعوا ونطقت حين تعتعوا ومضيت بنور الله حين وقفوا وكنت أخفضهم صوتا وأعلاهم فوتا
فطرت بعنانها واستبددت برهانها كالجبل لا تحركه القواصف ولا تزيله العواصف لم يكن لأحد في مهمز
ولا لقائل في مغمز الذليل عندي عزيز حتى آخذ الحق له والقوي عندي ضعيف حتى آخذ الحق منه رضينا

عن الله قضاءه وسلمنا لله أمره أتراني أكذب على رسول الله والله لأنا أول من صدقه فلا أكون أول من كذب عليه
فنظرت في أمري فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي وإذا الميثاق في عنقي لغيري **الشرح** هذه فصول أربعة
لا يمتزج بعضها ببعض وكل كلام منها يحذو به أمير المؤمنين نحوا غير ما يحذو بالآخر وإنما الرضي رحمه الله التقطها
من كلام لأمير المؤمنين عليه السلام طويل منتشر قاله بعد وقعة النهروان ذكر فيه حاله منذ توفي رسول الله
صلى الله عليه وآله وإلى آخر وقت فجعل الرضي رحمه الله ما التقطه سردا وصار عند السامع كأنه يقصد به
مقصدا واحدا **الفصل** الأول هو من أول الكلام إلى قوله واستبددت برهانها يذكر فيه
مقاماته في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر أيام أحداث عثمان وكون المهاجرين كلهم لم ينكروا ولم يواجهوا
عثمان بما كان يواجهه به وينهاه عنه فهذا هو معنى قوله فقمت بالأمر حين فشلوا أي قمت بإنكار المنكر
حين فشل أصحاب محمد صلى [illegible] والفشل الخوف والجبن قال ونطقت حين تعتعوا يقال تعتع فلان
إذا تردد في كلامه [illegible] له وتطلعت حين تقبعوا يقال امرأة طلعة قبعة تطلع ثم تقبع رأسها
أي تدخله كما يقبع [illegible] رأسه في جلده وقد تقبع الرجل أي اختبأ ومعنى تطلع قوله وكنت أخفضهم
صوتا وأعلاهم فوتا يقول علوتهم وفتهم وشأوتهم سبقا وأنا مع ذلك خافض الصوت يشير إلى التواضع و
نفي التكبر قوله فطرت بعنانها واستبددت برهانها يقول سبقتهم وهذا الكلام استعارة من
[illegible] ا يقتضي الحلبة واستبددت برهانها أي انفردت بالخطر الذي وقع التراهن عليه **الفصل**
الثاني فيه ذكر حاله عليه السلام في الخلافة بعد عثمان يقول لما وليت الأمر كالجبل لا تحركه القواصف يعني الرياح
التي تقصف ومثله العواصف والمهمز موضع الهمز وهو العيب وكذلك المغمز ثم قال الذليل عندي عزيز
حتى آخذ الحق له والقوي عندي ضعيف حتى آخذ الحق منه هذا آخر الفصل الثاني يعني أن الذليل المظلوم
أقوى عندي إلى أن آخذ الحق له ثم يعود بعد ذلك إلى الحالة التي كان عليها قبل أن أقوم بإعزازه ونصره
وقوي الظالم أستضعفه وأقهره وأذله إلى أن آخذ الحق منه ثم يعود إلى الحالة التي كان عليها قبل أن
أنهض لاستيفاء الحق **الفصل** الثالث من قوله رضينا عن الله قضاءه إلى قوله فلا أكون أول
من كذب عليه هذا الكلام قاله عليه السلام لما تفرس في قوم من عسكره أنهم يتهمونه فيما يخبرهم به عن النبي صلى الله
عليه وآله من أخبار الملاحم والغائبات وقد كان شك منهم جماعة في أقواله ومنهم من واجهه بالشك والتهمة
روى أبو هلال الثقفي في كتاب الغارات عن زكريا بن يحيى العطار عن فضيل عن محمد بن علي قال لما قال علي
عليه السلام سلوني قبل أن تفقدوني [illegible] ولحيتي من طاقة شعر فقال له علي عليه السلام والله لقد
حدثني خليلي أن على كل طاقة شعر من رأسك ملكا يلعنك وأن على كل طاقة شعر من لحيتك شيطانا يغويك
وأن في بيتك سخلا يقتل ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وكان ابنه قاتل الحسين عليه السلام يومئذ طفلا
يحبو وهو سنان بن أنس النخعي وروى الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي عن سويد بن غفلة أن عليا عليه السلام خطب

وقطه

ذات يوم فقام رجل آخر من تحت منبره فقال يا أمير المؤمنين إني مررت بوادي القرى فوجدت خالد بن عرفطة
قد مات فاستغفر له فقال عليه السلام والله ما مات ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة صاحب لوائه حبيب بن جماز
فقام رجل آخر من تحت المنبر فقال يا أمير المؤمنين أنا حبيب بن جماز وإني لك شيعة ومحب فقال أنت حبيب
بن جماز قال نعم فقال له ثانية والله إنك حبيب بن جماز فقال إي والله قال أما والله إنك لحاملها ولتحملنها و
ولتدخلن بها من هذا الباب وأشار إلى باب الفيل بمسجد الكوفة قال ثابت فوالله ما مت حتى رأيت ابن زياد
وقد بعث عمر بن سعد إلى الحسين بن علي عليه السلام وجعل خالد بن عرفطة على مقدمته وحبيب بن جماز صاحب
رايته فدخل بها من باب الفيل وروى محمد بن إسمعيل بن عمرو البجلي قال أخبرنا عمرو بن موسى الوجيهي عن المنهال بن
عمرو عن عبد الله بن الحرث قال قال علي عليه السلام على المنبر ما أحد جرت [illegible] المواسي إلا وقد أنزل الله فيه
قرآنا فقام إليه رجل من مبغضيه فقال له فما أنزل الله تعالى [illegible] ضربونه فقال له
أتقرأ سورة هود قال نعم قال فقرأ عليه السلام أفمن كان على بينة من [illegible] ثم قال الذي
كان على بينة من ربه محمد صلى الله عليه وآله والشاهد الذي يتلوه أنا [illegible] عن عبد الله
بن بكير عن حكيم بن جبير قال خطب علي عليه السلام فقال في أثناء خطبته أنا [illegible] الله وأخو رسوله لا يقولها
أحد قبلي ولا بعدي إلا كذاب ورثت نبي الرحمة ونكحت سيدة نساء هذه الأمة وأنا خاتم الوصيين [illegible]
رجل من عبس من لا يحسن أن يقول مثل هذا فلم يرجع إلى أهله حتى جن وصرع فسألوهم هل رأيتم به عرضا
قبل هذا قالوا ما رأينا به عرضا وروى محمد بن جبلة الخياط عن عكرمة عن يزيد الأحمسي أن عليا
كان جالسا في مسجد الكوفة وبين يديه قوم منهم عمرو بن حريث إذ أقبلت امرأة مختمرة لا تعرف
فقالت لعلي عليه السلام يا من قتل الرجال وسفك الدماء وأيتم الصبيان وأرمل النساء فقال عليه السلام
إنها لهي هذه السلقلقة الجلعة المجعة وإنها لهذه شبيهة الرجال والنساء التي ما رأت دما قط قال فولت
منكسة رأسها فتبعها عمرو بن حريث فلما صارت بالرحبة قال لها والله لقد سررت بما كان منك
اليوم إلى هذا الرجل فادخلي منزلي حتى أهب لك وأكسوك فلما دخلت منزله أمر جواريه بتفتيشها ونزع ثيابها
لينظر صدقه فيما قال عنها فبكت وسألته أن لا يكشفها وقالت أنا والله كما قال لي ركب النساء و
كأنثى الرجال وما رأيت دما قط فتركها وأخرجها ثم جاء إلى علي عليه السلام فأخبره فقال إن خليلي رسول الله أخبرني
بالمتمردين علي من الرجال والمتمردات من النساء إلى أن تقوم الساعة قلت السلقلق السليطة وأصله من
السلق وهو الذئب والسلقلقة البذية والجلعة المجعة البذية اللسان والركب منبت العانة وروى عثمان
بن سعيد عن شريك بن عبد الله قال لما بلغ عليا عليه السلام أن الناس يتهمونه فيما يذكره من تقديم النبي
صلى الله عليه وآله وتفضيله على الناس قال أنشد الله من بقي ممن لقي رسول الله صلى الله عليه وآله و
ستة ممن على شماله من الصحابة أيضا فشهدوا أنهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ذلك اليوم

وهو رافع بيد علي عليه السلام من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله وأحب من أحبه وأبغض من أبغضه وروى عثمن بن سعيد عن يحيى التيمي عن الأعمش
عن إسمعيل بن رجا قال قام أعشى باهلة وهو غلام يومئذ حدث إلى علي عليه السلام وهو يخطب ويذكر الملاحم
فقال يا أمير المؤمنين ما أشبه هذا الحديث بحديث خرافة فقال علي عليه السلام إن كنت آثما فيما قلت يا غلام فرماك الله
بغلام ثقيف ثم سكت فقام رجال فقالوا ومن غلام ثقيف يا أمير المؤمنين قال غلام يملك بلدتكم هذه
لا يترك لله حرمة إلا انتهكها يضرب عنق هذا الغلام بسيفه فقالوا كم يملك يا أمير المؤمنين قال
عشرين إن بلغها قالوا فيقتل قتلا أم يموت موتا قال يموت حتف أنفه بداء البطن يثقب سريره لكثرة
ما يخرج من جوفه قال إسمعيل بن رجا فوالله لقد رأيت بعيني أعشى باهلة وقد أحضر في جملة الأسرى الذين
أسروا من جيش عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث بين يدي الحجاج فقرعه ووبخه واستنشده شعره الذي
يحرض فيه عبد الرحمن [illegible] عنقه في ذلك المجلس وروى محمد بن علي الصواف عن الحسين بن
سفيان عن أبيه [illegible] الأزدي قال قال علي عليه السلام لعمرو بن الحمق الخزاعي أين نزلت يا عمرو فقال
في قومي قال لا تنزلن [illegible] في بني كنانة جيراننا قال لا قال فأنزل في ثقيف قال فما تصنع بالمعرة
والمجرة قال وما هما قال عنقان من نار يخرجان من ظهر الكوفة يأتي أحدهما على تيم وبكر بن وائل وقل من
يفلت منه أحد ويأتي العنق الآخر فيأخذ على الجانب الآخر من الكوفة فقل من يصيب منهم إنما يدخل الدار
فيحرق البيت والبيتين قال فأين أنزل قال انزل في بني عمرو بن عامر من الأزد قال فقال قوم حضروا هذا
الكلام ما نراه إلا كاهنا يتحدث بحديث الكهنة فقال يا عمرو إنك لمقتول بعدي وإن رأسك لمنقول وهو أول
رأس نقل في الإسلام والويل لقاتلك أما إنك لا تنزل بقوم إلا أسلموك برمتك إلا هذا الحي من بني عمرو بن
عامر من الأزد فإنهم لن يسلموك ولن يخذلوك قال فوالله ما مضت الأيام حتى تنقل عمرو بن الحمق في خلافة
معاوية في بعض أحياء العرب خائفا مذعورا حتى نزل في قومه من بني خزاعة فأسلموه فقتل وحمل رأسه من العراق
إلى معاوية بالشام وهو أول رأس حمل في الإسلام من بلد إلى بلد وروى إبراهيم بن ميمون الأزدي عن
حبة العرني قال كان جويرية بن مسهر العبدي صالحا وكان لعلي عليه السلام صديقا وكان علي يحبه ونظر يوما
إليه وهو يسير فناداه يا جويرية الحق بي فإني إذا رأيتك هويتك قال إسمعيل بن أبان فحدثني الصباح عن مسلم
عن حبة العرني قال سرنا مع علي عليه السلام يوما فالتفت فإذا جويرية خلفه بعيدا فناداه يا جويرية الحق بي لا أبا
لك ألا أعلمك إني أهواك وأحبك قال فركض نحوه فقال له إني محدثك بأمور فاحفظها ثم اشتركا في الحديث سرا
فقال له جويرية يا أمير المؤمنين إني رجل نسي فقال له إني أعيد عليك الحديث لتحفظه ثم قال له في آخر ما حدثه
إياه يا جويرية أحبب حبيبنا ما أحبنا فإذا أبغضنا فأبغضه وأبغض بغيضنا ما أبغضنا فإذا أحبنا فأحبه قال فكان
ناس ممن يشك في أمر علي عليه السلام يقولون أتراه جعل جويرية وصيه كما يدعي من وصيته من رسول الله صلى الله عليه وآله

قال يقولون ذلك لشيء فاختصه الله حتى دخل على علي عليه السلام يوما وهو مضطجع وعنده قوم من اصحابه فناداه
جويرية ايها النائم فلتضربن على راسك ضربة تخضب منها لحيتك قال فتبسم امير المؤمنين عليه السلام ثم قال
واحدثك يا جويرية بامرك اما والذي نفسي بيده لتعتلن الى العتل الزنيم فليقطعن يدك ورجلك و
ليصلبنك تحت جذع كافر قال فوالله ما مضت الايام على ذلك حتى اخذ زياد جويرية فقطع يده ورجله و
صلبه الى جانب جذع ابن مكعبر وكان جذعا طويلا فصلبه على جذع قصير الى جانبه وروى ابرهيم في كتاب
الغارات عن احمد بن الحسن الميثمي قال كان ميثم التمار مولى علي بن ابي طالب عليه السلام عبدا لامراة من بني اسد
فاشتراه علي عليه السلام منها واعتقه وقال له ما اسمك فقال سالم فقال ان رسول الله صلى الله عليه واله اخبرني
ان اسمك الذي سماك به ابواك في العجم ميثم قال صدق الله ورسوله [illegible] يا امير المؤمنين هو والله
اسمي قال فارجع الى اسمك ودع سالما فنحن نكنيك به فكناه ابا [illegible] علي عليه السلام على علم
كثير واسرار خفية من اسرار الوصية فكان ميثم يحدث [illegible] الكوفة و
ينسبون عليا عليه السلام في ذلك الى المخرقة والايهام والتدليس حتى [illegible]
وفيهم الشاك والمخلص يا ميثم انك تؤخذ بعدي وتصلب فاذا كان اليوم [illegible] دما
حتى تخضب لحيتك فاذا كان اليوم الثالث طعنت بحربة يقضى عليك فانتظر [illegible] تصلب
فيه على باب دار عمرو بن حريث انك لعاشر عشرة انت اقصرهم خشبة واقربهم من المطهرة وامض
حتى اريك النخلة التي تصلب على جذعها ثم اراه اياها بعد ذلك بيومين فكان ميثم ياتيها
فيصلي عندها ويقول بوركت من نخلة لك خلقت ولي نبتت فلم يزل يتعاهدها بعد قتل امير المؤمنين علي
حتى قطعت فكان يرصد جذعها ويتعاهده ويتردد اليه ويبصره وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول
اني مجاورك فاحسن جواري فلا يعلم عمرو ما يريد فيقول اتريد ان تشتري دار ابن مسعود ام دار [illegible]
وحج في السنة التي قتل فيها فدخل على ام سلمة رض فقالت له من انت قال عراقي فاستنسبته فذكر
انه مولى علي بن ابي طالب فقالت انت هيثم قال بل انا ميثم قالت سبحان الله والله لربما سمعت رسول الله
صلى الله عليه واله يوصي بك عليا في جوف الليل فسألها عن الحسين عليه السلام فقالت هو في حائط له قال اخبريه
اني قد احببت السلام عليه ونحن ملتقون عند رب العالمين ان شاء الله ولا اقدر اليوم على لقائه واريد الرجوع
فدعت بطيب فطيبت لحيته فقال لها اما انها ستخضب بدم قالت من انبأك هذا قال انبأني سيدي فبكت ام سلمة
وقالت انه ليس بسيدك وحدك هو سيدي وسيد المسلمين اجمعين ثم ودعته فقدم الكوفة فاخذ
وادخل على عبيد الله بن زياد وقيل هذا كان من آثر الناس عند ابي تراب قال ويحكم هذا الاعجمي قالوا نعم
فقال عبيد الله اين ربك قال بالمرصاد قال قد بلغني اختصاص ابي تراب قال قد كان بعض ذلك فما تريد قال
وانه ليقال انه قد اخبرك بما سيلقاك قال نعم انه اخبرني قال ما الذي اخبرك اني صانع بك قال اخبرني انك

تصلبني

تصلبني عاشر عشرة وانا اقصرهم خشبة واقربهم من المطهرة قال لاخالفنه قال ويحك كيف تخالفه انما
اخبر عن رسول الله واخبر رسول الله عن جبرائيل واخبر جبرائيل عن الله فكيف تخالف هؤلاء اما والله
لقد عرفت الموضع الذي اصلب فيه اين هو من الكوفة واني لاول خلق الله الجم في الاسلام بلجام كما
يلجم الخيل فحبسه وحبس المختار بن ابي عبيدة الثقفي قال ميثم للمختار وهما في حبس ابن زياد انك تفلت
وتخرج ثائرا بدم الحسين عليه السلام فتقتل هذا الجبار الذي نحن في حبسه وتطأ بقدمك هذا على جبهته
وخديه فلما دعا عبيد الله بن زياد بالمختار ليقتله طلع البريد بكتاب يزيد بن معوية الى عبيد الله
يامره بتخلية سبيله وذلك ان اخته كانت تحت عبد الله بن عمر بن الخطاب فسالت بعلها ان يشفع فيه
الى يزيد فشفع فامضى شفاعته وكتب بتخلية سبيل المختار على البريد فوافى البريد وقد اخرج ليضرب
عنقه فاطلق واما ميثم [illegible] ليصلب وقال عبيد الله لامضين حكم ابي تراب فيه فلقيه رجل فقال
له ما كان اغناك [illegible] وقال لها خلقت ولي غذيت فلما رفع على الخشبة اجتمع الناس حوله
على باب عمرو [illegible] لقد كان يقول لي اني مجاورك وكان يامر جاريته كل عشية ان تكنس
تحت خشبته [illegible] بالمجمر تحته فجعل ميثم يحدث بفضائل بني هاشم ومخازي بني امية وهو مصلوب
على الخشبة فقيل لابن زياد قد فضحكم هذا العبد فقال الجموه فالجم وكان اول خلق الله الجم في الاسلام فلما كان
اليوم الثاني فاضت منخراه وفمه دما فلما كان في اليوم الثالث طعن بحربة فمات وكان قتل ميثم
قبل قدوم الحسين عليه السلام العراق بعشرة ايام   قال ابرهيم وحدثني ابرهيم بن العباس النهدي قال حدثني
مبارك البجلي عن ابي بكر بن عياش قال حدثني المجالد عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال كنت عند زياد
اذ اتي برشيد الهجري وكان من خواص اصحاب علي عليه السلام فقال له زياد ما قال لك خليلك انا فاعلون بك قال
تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني فقال زياد اما والله لاكذبن حديثه خلوا سبيله فلما اراد ان يخرج
قال ردوه لا نجد شيئا اصلح مما قال لك صاحبك انك لا تزال تبغي لنا سوءا ان بقيت اقطعوا يديه
ورجليه فقطعوا يديه ورجليه وهو يتكلم فقال اصلبوه خنقا في عنقه فقال رشيد قد بقي لي عندكم شيء ما
اراكم فعلتموه فقال زياد اقطعوا لسانه فلما اخرجوا لسانه ليقطع قال نفسوا عني اتكلم كلمة واحدة فنفسوا عنه
فقال هذا والله تصديق خبر امير المؤمنين اخبرني بقطع لساني فقطعوا لسانه وصلبوه وروى ابو داود
الطهوي عن سليمان بن رزين عن عبد العزيز بن صهيب قال حدثني ابو العالية قال حدثني مزرع صاحب علي بن
ابي طالب عليه السلام انه قال ليقبلن جيش حتى اذا كانوا بالبيداء خسف بهم قال ابو العالية فقلت له انك لتحدثني
بالغيب فقال احفظ ما اقول لك فانما حدثني به الثقة علي بن ابي طالب عليه السلام وحدثني ايضا شيئا اخر ليؤخذن
رجل فليقتلن وليصلبن بين شرفتين من شرف المسجد فقلت انك لتحدثني بالغيب فقال احفظ ما اقول لك قال ابو
العالية فوالله ما اتت علينا جمعة حتى اخذ مزرع فقتل وصلب بين شرفتين من شرف المسجد [illegible]

تخرجه البخاري ومسلم رضي الله عنهما في الصحيحين عن ام سلمة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
تعوذ قوم بالبيت حتى اذا كانوا بالبيداء خسف بهم فقلت يا رسول الله لعل فيهم المكره والكاره قال يخسف بهم
ولكن يحشرون (او قال يبعثون) على نياتهم يوم القيمة قال فسئل ابو جعفر محمد بن علي اهي بيداء من الارض فقال
كلا والله انها بيداء المدينة اخرج البخاري بعضه واخرج مسلم الباقي وروى محمد بن موسى العنزي قال
كان مالك بن ضمرة الرواسي من اصحاب علي عليه السلام وممن استبطن من جهته علما كثيرا وكان ايضا قد صحب
ابا ذر فاخذ من علمه وكان يقول في ايام بني امية اللهم لا تجعلني اشقى الثلاثة فيقال له وما الثلاثة
فيقول رجل يرمى به من فوق طمار ورجل يقطع يداه ورجلاه ولسانه ويصلب ورجل يموت على فراشه
فكان من الناس من يهزأ به ويقول هذا من اكاذيب ابي تراب قا[…] به من طمار هانئ بن
عروة والذي قطع وصلب رشيد الهجري ومات مالك على […] فنظرت في
امري الى اخر الكلام هذه كلمات مقطعة من كلام يذكر فيه حاله […] عليه وآله
وانه كان معهودا اليه انه لا ينازع في الامر ولا يثير فتنة بل يطلب[…]ك
هكذا كان يقول عليه السلام وقوله الحق وتأويل هذه الكلمات فنظرت ف[…] رسول الله صلى الله
عليه وآله وجوب طاعتي فحذف المضاف واقام المضاف اليه مقامه فقد […] سبق للقو[م]
وجوب طاعة رسول الله علي وجوبا شغلني الخاص عن بيعتي للقوم فلا سبيل الا […]
البيعة لانه صلى الله عليه وآله امرني بها واذا الميثاق في عنقي لغيري اي رسول الله صلى الله عليه و[آله]
اخذ علي الميثاق بترك الشقاق والمنازعة فلم يحل لي ان اتعدى امره او اخالف نهيه فان قيل فهذا
مذهب الامامية قيل ليس الامر كذلك بل هذا تصريح بمذهب اصحابنا من البغداديين لانهم يزعمون
انه الاحق بالامامة وانه لولا ما يعلمه الله ورسوله من ان الاصلح للمكلفين تقديم المفضول عليه
لتقدم عليه لكان من رسول الله صلى الله عليه وآله لعهد انه الامام بعده وانه اولاهم من الناس
واعلمه ان في تقديم غيره عليه وصبره على التأخر عنها مصلحة للدين راجعة الى المكلفين وا[نه]
ان يمسك عن طلبها ويغضي عنها لمن هو دون مرتبته فامتثل ما امره به رسول الله صلى الله
ولم يخرجه تقدم من تقدم عليه من كونه الافضل والاولى والاحق وقد صرح شيخنا ابو القا[سم]
رحمه الله بهذا وصرح به تلامذته وقالوا لو نازع عقيب وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسل
السيف لحكمنا بهلاك كل من خالفه وتقدم عليه كما حكمنا بهلاك كل من نازعه حين اظهر نفسه ولكنه
مالك الامر وصلح الخلافة اذ طلبها وجب علينا القول بتفسيق من نازعه فيها واذا امسك عنها
وجب علينا القول بعدالة من اغضى له عليها وحكمه في ذلك حكم رسول الله صلى الله عليه وآله لانه قد ثبت
عنه في الاخبار الصحيحة انه قال علي مع الحق والحق مع علي يدور معه حيثما دار وقال له غير مرة حربك حربي و

سلمك سلمي وهذا الذي هو مذهبي وبه اقول **الاصل** ومن خطبة له عليه السلام وانما سميت الشبهة شبهة
لانها تشبه الحق فاما اولياء الله فضياؤهم فيها اليقين ودليلهم سمت الهدى واما اعداء الله فدعاؤهم
الضلال ودليلهم العمى فما ينجو من الموت من خافه ولا يعطى البقاء من احبه **الشرح** هذا ان
فصلان احدهما غير ملتئم مع الاخر بل هو منقول عنه قلنا الرضي رحمه الله كان يلتقط الكلام التقاطا
ومراده ان يأتي بفصيح كلامه وما يجري مجرى الخطابة والكتابة فلهذا يقع في الفصل الواحد الكلام
الذي لا يناسب بعضه بعضا وقد قال الرضي رحمه الله ذلك في خطبة الكتاب اما **الفصل**
الاول فهو الكلام في الشبهة ولماذا سميت شبهة قال عليه السلام لانها تشبه الحق وهذا هو محض ما يقوله
المتكلمون ولهذا يسمون ما يحتج به اهل الحق دليلا ويسمون ما
يحتج به اهل الباطل [شبهة …] اولياء الله فضياؤهم في حل الشبهة اليقين ودليلهم سمت
الهدى و[…]مقدمات الشبهة وراعى الامور اليقينية وطلب المقدمات المعلومة
قطعا الـ[…]فساد ما ضمنته قال واما اعداء الله فدعاؤهم الضلال ودليلهم
العمى وهذا [من …] لا ينظر في الشبهة لا نظر من يراعي الامور اليقينية ويحلل المقدمات
الى القضايا المعلومة بل يقلد عليه حب المذهب وعصبية اسلافه وايثار نصرة من قد الزم نفسه نصرته
فهو العمى والضلال اللذان اشار امير المؤمنين عليه السلام اليهما فلا تنحل الشبهة له وتزداد عقيدته فسادا
وقد ذكرنا في كتبنا الكلامية الكلام في توليد النظر للعلم وانه لا يولد الجهل **الفصل** الثاني
قوله لا ينجو من الموت من خافه ولا يعطى البقاء من احبه هذا كلام اجنبي عما تقدم وهو مأخوذ من قوله
تعالى قل لو كنتم في بروج مشيدة لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم وقوله اينما تكونوا يدرككم
الموت وقوله فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون **الاصل** ومن خطبة له
عليه السلام منيت بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا دعوت لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم ربكم اما دين يجمعكم
ولا حمية تحمشكم اقوم فيكم مستصرخا واناديكم متغوثا فلا تسمعون لي قولا ولا تطيعون لي امرا حتى
تكشف الامور عن عواقب المساءة فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة
الجمل الاسر وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم خرج الي منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون
الى الموت وهم ينظرون قال الرضي رحمه الله قوله متذائب اي مضطرب من قولهم تذاءبت الريح اي اضطرب
هبوبها ومنه سمي الذئب ذئبا لاضطراب مشيته **الشرح** منيت اي بليت والحمية تحمشكم تغضبكم احمشته
اي اغضبته والمستصرخ المستنصر والمتغوث القائل واغوثاه والجرجرة صوت يردده البعير في حنجرته
واكثر ما يكون ذلك عند الاعياء والتعب والجمل الاسر الذي بكركرته دبر والنضو البعير المهزول والادبر الذي
به دبر وهي القرحة من القتب وغيره وهذا الكلام خطب به امير المؤمنين عليه السلام في غارة النعمان بن بشير على

هو وابو هريرة على علي عليه السلام من عند معوية بعد ابي مسلم الخولاني يسالانه ان يدفع قتلة عثمان الى معوية ليقتلهم
بعثمن لعل الحرب ان تطفى ويصلح الناس انما اراد معوية ان يرجع مثل النعمن وابي هريرة من عند علي
عليه السلام الى الناس وهم لمعوية عاذرون ولعلي لائمون وقد علم معوية ان عليا لا يدفع قتلة عثمن اليه فاراد ان
لا يكون هذان يشهدان له عند اهل الشام بذلك وان يظهر عذره فقال لهما ائتيا عليا فناشداه الله
وسلاه بالله لما دفع الينا قتلة عثمان فانه قد اواهم ومنعهم ثم لا حرب بيننا وبينه فان ابا فتكونوا
شهداء الله عليه واقبلا على الناس فاعلماهم ذلك فاتيا الى علي عليه السلام فدخلا عليه فقال له ابو هريرة
يا ابا الحسن ان الله قد جعل لك في الاسلام فضلا وشرفا انت ابن عم رسول الله وقد بعثنا اليك ابن عمك
معوية يسالك امرا يسكن به هذه الحرب ويصلح الله به ذات ال[illegible] قتلة عثمن ابن عمه
فيقتلهم به ويجمع الله تعالى امرك وامره ويصلح بينكم و[illegible] من الفرقة ثم تكلم
النعمن بنحو من هذا فقال لهما دعا الكلام في هذا حدثني عنك يا [illegible] لا يعني
الانصار فقال لا قال الكل قومك قد اتبعني الا شذاذا منهم ولا ثلثة [illegible] ل
النعمن اصلحك الله انما جئت لاكون معك والزمك وقد كان معوية سالني [illegible] م ورجوت
ان يكون لي موقفا اجتمع فيه معك وطمعت ان يجري الله بينكما صلحا فاذا كان غير ذلك رايك فانا ملازمك
وكائن معك فاما ابو هريرة فلحق بالشام واقام النعمن عند علي عليه السلام فاخبر ابو هريرة معوية
ان يعلم الناس ففعل واقام النعمن بعد اشهرا ثم خرج فارا من علي عليه السلام حتى اذا مر بعين التمر
بن كعب الارحبي وكان عامل علي عليه السلام عليها فاراد حبسه وقال له ما مر بك هيهنا قال انما
بلغت رسالة صاحبي ثم انصرفت فحبسه وقال كما انت حتى اكتب الى علي فيك فناشده وعظم
يكتب الى علي فيه فارسل النعمن الى قرظة بن كعب الانصاري وهو كاتب عين التمر يجبي خراجها لعلي
مسرعا فقال لمالك بن كعب خل سبيل ابن عمي يرحمك الله فقال يا قرظة اتق الله ولا تتكلم في هذا فانه
من عباد الانصار ونساكهم لم يهرب من امير المؤمنين الى امير المنافقين فلم يزل به يقسم عليه حتى
وقال له يا هذا لك الامان اليوم والليلة وغدا والله ان ادركتك بعدها لاضربن عنقك ف
لا يلوي على شي وذهبت به راحلته فلم يدر اين يتسكع من الارض ثلثة ايام لا يعلم اين هو وكان
يحدث بعد ذلك يقول والله ما علمت اين انا حتى سمعت قول قائلة تقول وهي تطحن شعر شربت مع
الجوزاء كاسا روية * واخرى مع الشعرى اذا ما استقلت * معتقة كانت قريش تصونها * فلما استحلوا
قتل عثمن حلت * فعلمت اني عند حي من اصحاب معوية واذا الماء لبني القين فعلمت اني انتهيت الى الماء ثم قدم
على معوية فخبره بما لقي ولم يزل معه مصاحبا له يجاهد عليا ويتتبع قتلة عثمن حتى غزا الضحاك بن قيس
العراق بن قيس ثم انصرف فقال معوية وقبل ذلك بشهرين او ثلثة اما من رجل ابعث معه بجريدة خيل حتى يغير

على شاطي الفرات فان الله يرعب بها اهل العراق فقال له النعمن فابعثني فان لي في قتالهم نية وهوى وكان النعمن
عثمانيا فقال انتدب على اسم الله فانتدب وندب معه الفي رجل واوصاه ان يتجنب المدن والجماعات وان لا
يغير الا على مسلحة وان يعجل الرجوع فاقبل النعمن بن بشير حتى دنا من عين التمر وبها مالك بن كعب الارحبي الذي
جرى له معه ما ذكرناه ومع مالك الف رجل فقد اذن لهم فرجعوا الى الكوفة فلم يبق معه الا مائة او نحوها فكتب
مالك الى علي عليه السلام اما بعد فان النعمن بن بشير قد نزل بي في جمع كثيف فرايك سددك الله وثبتك و
السلام فوصل الكتاب الى علي عليه السلام فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال اخرجوا هداكم الله
الى مالك بن كعب فان النعمن بن بشير قد نزل به في جمع من اهل الشام ليس بالكثير فانهضوا الى اخوانكم لعل الله
يقطع بكم من الكافرين [illegible] ثم نزل فلم يخرجوا فارسل الى وجوههم وكبرائهم فامرهم ان ينهضوا ويحثوا الناس
على المسير فلم ينهضوا [illegible] يسير نحو ثلثمائة او دونها فقام علي عليه السلام فقال الا اني منيت بمن لا
يطيع [illegible] فدخل بيته فقام عدي بن حاتم فقال هذا والله الخذلان علي
هذا با[illegible] لي الف رجل لا يعصوني فان شئت ان اسير بهم سرت قال ما كنت
لاعرض قبيلة [illegible] العرب للناس ولكن اخرج الى النخيلة وعسكر بهم فخرج فعسكر وفرض علي
عليه السلام لكل رجل سبعمائة فاجتمع له الف فارس عدا طيئا اصحاب عدي بن حاتم وورد على علي عليه السلام الخبر
بهزيمة النعمن بن بشير ونصرة مالك بن كعب فقرا الكتاب على اهل الكوفة وحمد الله واثنى عليه ثم نظر اليهم
فقال الحمد لله وذم اكثركم فاما خبر مالك بن كعب مع نعمن بن بشير قال عبد الله بن حوالة الازدي قال كنت
مع مالك بن كعب حتى نزل بنا النعمن بن بشير وهو في الفين وما نحن الا مائة فقال لنا قاتلوهم في القرية و
اجعلوا الجدر في ظهوركم ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة واعلموا ان الله تعالى ينصر العشرة على المائة والمائة
على الالف والقليل على الكثير ثم قال ان اقرب من هيهنا الينا من شيعة امير المؤمنين وانصاره وعماله قرظة
بن كعب ومخنف بن سليم فاركض اليهما فاعلمهما حالنا وقل لهما فلينصرانا بما استطاعا فاقبلنا نركض وقد
تركنا مالكا واصحابه يرمون اصحاب ابن بشر بالنبل فمررنا بقرظة فاستصرخناه فقال انما انا صاحب خراج
وليس عندي من اغيثه به فمضينا الى مخنف بن سليم فاخبرناه الخبر فسرح معنا عبد الرحمن بن مخنف في
خمسين رجلا فقاتل مالك بن كعب النعمن واصحابه الى العصر فاتيناه وقد كسر هو واصحابه جفون
سيوفهم واستقبلوا الموت فلو ابطانا عنهم هلكوا فما هو الا ان رانا اهل الشام وقد اقبلنا عليهم اخذوا
ينكصون عنهم ويرتفعون ورآنا مالك واصحابه فشدوا عليهم حتى دفعوهم عن القرية فاستعرضناهم
فصرعنا منهم رجالا ثلثة وارتفع القوم عنا وظنوا ان وراءنا مددا ولو ظنوا انه ليس غيرنا لاقبلوا
علينا ولاهلكونا وحال الليل بيننا وبينهم فانصرفوا الى ارضهم وكتب مالك بن كعب الى علي عليه السلام اما
بعد فانه نزل بنا النعمن ابن بشير في جمع من اهل الشام كالظاهر علينا وكان عظم اصحابي متفرقين

وكنا للذي كان منهم آمنين فخرجنا اليهم رجالا مصلتين فقاتلناهم حتى المساء ولم يستصرخنا مخنف بن سليم ولا بعث
الينا رجالا من شيعة امير المومنين عليه السلم وولده فنعم الفتى ونعم الانصار كانوا فحملنا على عدونا وشددنا
عليهم فانزل الله علينا نصره وهزم عدوه واعز جنده والحمد لله رب العالمين والسلم على امير المومنين
ورحمة الله وبركاته وروى محمد بن فرات الجرمي عن زيد بن علي عليه السلم قال قال علي عليه في هذه الخطبة ايها
الناس اني دعوتكم الى الحق فتوليتم عني وضربتكم بالدرة فاعييتموني اما انه سيليكم بعدي ولاة لا يرضون
منكم بذلك حتى يعذبوكم بالسياط وبالحديد فاما من العمال وعمال العمال الرجل يقال له يوسف بن عمر
ويقوم عند ذلك رجل منا اهل البيت فانصروه فانه داع الى الحق قال فكان الناس يتحدثون ان ذلك الرجل
هو زيد عليه السلم **الاصل** ومن كلام له عليه السلم في معنى الخوارج لما سمع قولهم لا حكم الا لله ولكن هولاء
يقولون لا امرة ولا بد للناس من امير بر او فاجر يعمل في امرته [illegible] الكافر ويبلغ الله
فيها الاجل ويجمع به الفيء ويقاتل به العدو وتامن به السبل ويوخذ به [illegible] حتى يستريح
بر او يستراح من فاجر وفي رواية اخرى انه عليه السلم قال لما سمع تحكيمهم حكم [illegible] اما الامرة
البرة فيعمل فيها التقي واما الامرة الفاجرة فيتمتع بها الشقي الى ان تنقطع [illegible] وتدركه منيته
الشرح هذا نص صريح منه عم بان الامامة واجبة وقد اختلف الناس في هذه المسئلة فقال
المتكلمون كافة الامامة واجبة الا ما يحكى عن ابي بكر الاصم من قدماء اصحابنا انها غير واجبة اذا تناصفت
الامة ولم تتظالم وقال المتاخرون من اصحابنا ان هذا القول منه غير مخالف لما عليه الامة لانه اذا كان
لا يجوز في العادة ان تستقيم امور الناس من دون رئيس وهذا ايضا ان يقول له فاما طريق وجوب الامامة
ما هي فان مشايخنا البصريين رحمهم الله يقولون طريق وجوبها الشرع وقال البغداديون وابو عثمان
الجاحظ من البصريين وشيخنا ابو الحسين رحمه الله ان العقل يدل على وجوب الرئاسة وهو قول الامامية
الا ان الوجه الذي منه يوجب اصحابنا الرئاسة مصالح دنيوية ودفع مضار دنيوية والامامية توجب
الرئاسة على الله تعالى من حيث كان في الرئاسة لطف وبعد للمكلفين عن مواقعة القبائح العقلية
من كلام امير المومنين عليه السلم يطابق ما يقوله اصحابنا الا تراه كيف علل قوله لا بد للناس من امير
فقال فيه يجمع به الفيء ويقاتل به العدو وتامن به السبل ويوخذ به للضعيف من القوي وهذه كلها
من مصالح الدنيا فان قيل ذكرتم ان الناس كافة قالوا بوجوب الامام فكيف يقول امير المومنين عليه السلم عن
الخوارج انهم يقولون لا امرة قيل لهم كانوا في بدء امرهم يقولون ذلك ويذهبون الى انه لا حاجة الى
الامام ثم رجعوا عن ذلك القول لما امروا عليهم عبد الله بن وهب الراسبي فان قيل فسروا لنا الفاظ امير
المومنين عليه السلم قيل ان الالفاظ كلها ترجع الى البر والفاجر قال [illegible] فيها المومن اي ليست بمانعة للمومن
من العمل لانه يمكنه ان يصلي ويصوم ويتصدق وان كان الامير فاجرا في نفسه ثم قال ويستمتع

فيها الكافر اي يتمتع بمدته كما قال سبحانه للكافرين قل تمتعوا فان مصيركم الى النار ويبلغ الله فيه الاجل
لان امارة الفاجر كامارة البر في ان المدة المضروبة فيها تنتهي الى الاجل الموقت للانسان ثم قال ويجمع فيه
الفيء ويقاتل به العدو وتامن به السبل ويوخذ به للضعيف من القوي وهذا كله يمكن حصوله في امارة
الفاجر القوي في نفسه وقد قال رسول الله صلى الله عليه واله ان الله ليويد هذا الدين بالرجل الفاجر
وقد اتفقت المعتزلة على ان امراء بني امية كانوا فجارا عدا عثمن وعمر بن العزيز ويزيد بن الوليد وكان
الفيء يجبى بهم والبلاد تفتح في ايامهم والثغور الاسلامية محصنة محفوظة والسبل امنة والضعيف منتصف
على القوي الظالم له وما ضر فجورهم شيئا في هذه الامور ثم قال عليه السلم فتكون هذه الامور حاصلة الى
ان يستريح بر بموته او يستراح [illegible] فاجر بموته او عزله فاما الرواية الثانية فانه قد جعل عمل فيها التقي الا
البرة خاصة وبا[illegible] وروى ابرهيم بن الحسن بن ديزيل المحدث في كتاب صفين عن
عبد الر[illegible] قال لما رجع علي عليه السلم من صفين الى الكوفة
نز[illegible] بالكوفة تسمى حروراء فنادوا لا حكم الا لله ولو كره المشركون
الا ان علي[illegible] في حكم الله فارسل علي عليه السلم عبد الله بن عباس فنظر في امرهم وكلمهم
ثم رجع الى علي عليه [illegible] رايت فقال ابن عباس والله ما ادري ما هم فقال له علي عليه السلم رايتهم منافقين قال والله ما
سيما المنافقين ان بين اعينهم لاثر السجود وهم يتاولون القرآن فقال علي عليه السلم دعوهم ما لم يسفكوا
دما او يغصبوا مالا وارسل اليهم ما هذا الذي احدثتم وما تريدون قالوا نريد ان نخرج نحن وانت ومن كان
معنا بصفين ثلث ليال ونتوب الى الله من امر الحكمين ثم نسير الى معوية فنقاتله حتى يحكم الله بيننا وبينه
عليه السلم فهلا قلتم هذا حيث بعثنا الحكمين واخذنا منهم العهد واعطيناهموه الا قلتم هذا حينئذ
قالوا كنا قد طالت الحرب علينا واشتد الباس وكثرت الجراح وكل الكراع والسلاح فقال لهم افحين اشتد
الباس عليكم عاهدتم فلما وجدتم الجمام قلتم ننقض العهد ان رسول الله صلى الله عليه واله كان يفي للمشركين
افتامروني بنقضه فمكثوا مكانهم لا يزال الواحد منهم يرجع الى علي عليه السلم ولا يزال الاخر يخرج من عنده
فدخل واحد منهم على علي عليه السلم بالمسجد والناس حوله فصاح لا حكم الا لله ولو كره المشركون فتلفت
الناس فنادى لا حكم الا لله ولو كره المتلفتون فرفع علي عليه السلم راسه فقال لا حكم الا لله ولو كره ابو حسن
فقال علي عليه السلم ان ابا الحسن لا يكره ان يكون الحكم لله ثم قال حكم الله انتظر فيكم فقال له الناس هلا ملت يا
امير المومنين على هولاء فافنيتهم فقال انهم لا يفنون انهم لفي اصلاب الرجال وارحام النساء الى يوم القيمة
وروى انس بن عياض المدني قال حدثني جعفر بن محمد الصادق عليه السلم عن ابيه عن جده ان عليا عليه السلم كان يوما
يوم الناس وهو يجهر بالقراءة فجهر ابن الكوا من خلفه ولقد اوحي اليك والى الذين من قبلك لئن اشركت
ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين فلما جهر ابن الكوا من خلفه بها سكت علي فلما انهاها ابن الكوا

عاد علي عليه السلام فاتم قراءته فلما شرع علي عليه السلام في القراءة اعاد ابن الكوا الجهر بتلك الاية فسكت علي عليه السلام فلم
لا كذلك ثم سكت هذا ويقرا ذلك مرارًا حتى قرا علي عليه السلام فاصبر ان وعد الله حق ولا يستخفنك الذين
لا يوقنون فسكت ابن الكوا وعاد علي عليه السلام الى قراءته **الاصل** ومن خطبة له عليه السلام ان الوفا
توام الصدق ولا اعلم جنة اوقى منه وما يغدر من علم كيف المرجع ولقد اصبحنا في زمان اتخذ اكثر
اهله الغدر كيسًا ونسبهم اهل الجهل فيه الى حسن الحيلة ما لهم قاتلهم الله قد يرى الحول القلب وجه الحيلة
ودونها مانع من امر الله ونهيه فيدعها راي عين بعد القدرة عليها وينتهز فرصتها من لا حريجة له في الدين
الشرح يقال هذا توام هذا وهذا توامه وهما توامان ولما جعل الوفاء توام الصدق لان الوفاء صدق
في الحقيقة الا ترى انه قد عاهد على امر وصدق فيه ولم يخلف وكانهما اعم واخص فكل وفاء صدق وليس كل
صدق وفاء فان امتنع من حيث الاصطلاح تسمية الوفاء صدقا فلا [illegible] يكون باعتبار الفعل دون
القول ولا يكون الصدق الا في القول لانه نوع من انواع الخبر والخبر قول ثم [illegible] اوقى منه
اي اشد وقاية وحفظا لان الوفاء يحفظ لصاحبه [illegible] مشكورا بين الناس ثم قال و[illegible] من
علم الاخرة وطوى عليها عقيدته منعه ذلك من ان يغدر لان الغدر يحبط الايمان [illegible] في هذا
الزمان ينسبون اصحاب الغدر الى الكيس وهو الفطنة والذكاء فيقولون لمن يخدع ويغدر ولا [illegible]
والمكر هولاء اذكياء اكياس كما كانوا يقولون في عمرو بن العاص والمغيرة بن شعبة وينسبون ارباب
ذلك الى حسن الحيلة وصحة التدبير ثم قال ما لهم قاتلهم الله دعا عليهم ثم قال قد يرى الحول القلب وجه الحيلة
ويمنعه عنها نهي الله تعالى وتحريمه بعد ان قدر عليها وامكنته والحول القلب الذي قد تحول وتقلب
في الامور وجرب وحنكته الخطوب والحوادث ثم قال وينتهز فرصتها اي يبادر الى افتراصها ويغتنمها
من لا حريجة له في الدين اي ليس بذي حرج والتحرج التاثم والحريجة التقوى وهذه كانت سجية علي
وشيمته ملك اهل الشام الماء عليه والشريعة بصفين وارادوا قتله وقتل اهل العراق عطشا فضا
على الشريعة حتى ملكها عليهم وطردهم عنها فقال له اهل العراق اقتلهم بسيوف العطش وامنعهم
وخذهم قبضا بالايدي فقال لا ان في حد السيف لغنى عن ذلك واني لا استحل منعهم الماء فافرج لهم عن
الماء فوردوه ثم قاسمهم الشريعة شطرين بينهم وبينه وكان الاشتر يستاذنه ان يبيت معوية فيقول
ان رسول الله صلى الله عليه واله نهى ان يبيت المشركون وتوارث بنوه عليهم السلام هذا الخلق الابي اراد
اصحابه ان يبيتوا عيسى بن موسى فمنعهم ابرهيم بن عبد الله وارسل [illegible] بالبصرة الى محمد بن قحطبة وولى
باهله وكان قد ولي لابي جعفر المنصور بعض اعمال فارس فقال له هل عندك مال قال لا الا مال الله
فقال خل سبيله فخرج ابن قحطبة وهو يقول بالفارسية ليس هذا من رجال ابي جعفر وقال لعبد
الحميد بن لاحق بلغني ان عندك مالا [illegible] كذابا وارسل الى طلحة المدني وكان للمنصور عنده

مال فقال ان عندك مالا فاتنا به قال [illegible] عندك مالا فاخذته منه [illegible] ابو جعفر فاضرب عنقه وكان
لغيرهم من ال ابي طالب من هذا النوع اخبار كثيرة وكان القوم اصحاب دين ليسوا من الدنيا بسبيل وانما
يطلبونها ليقيموا عمود الدين بالامرة فيها فلم يستقم لهم والدنيا الا لاهلها [illegible] ومن الاخبار النبوية
المروية في ذم الغدر قوله للمسلمين [illegible] فان اجارت عليهم امة منهم فلا تخفروا جوارها ان لكل غادر
لواء يعرف به يوم القيامة وروى ابو هريرة رض قال مر رسول الله صلى الله عليه واله برجل يبيع طعاما
فسأله كيف تبيع فاخبره فاوحى اليه ان ادخل يدك فيه فادخلها فاذا هو مبلول فقال رسول الله
صلى الله عليه واله ليس منا من غش قال بعض الملوك لرسول ورد اليه من ملك اخر اطلعني على سر
صاحبك فقال ايها [illegible] تحسن العذر ولئن لم تحول ثواب الوفاء اليه لما كان في عوض من قبحه
ولما كان [illegible] سين عنه مالك بن دينار كفى بالمرء خيانة ان يكون امينا للخونة
وقص [illegible] يحيى بن خالد الى الرشيد يسعى فيها بالبرامكة فوقع الرشيد
[illegible] نه فكتب في ظاهرها حبب الله الينا الوفاء يا اخي فقد ابغضته وبعض
الملك [illegible] في نظرت الى الاشياء فلم اجد لشيء منها مشبها فلم اجد فرجا الا بك فشبهتك
[illegible] لك بالايام ان للفتنة السلامة مع البغي وليس هذا من عاداتها والسلم كان
عيسى بن موسى بن محمد ولي العهد للمنصور [illegible] السفاح [illegible] ايام المنصور سامه
فسخه من العهد وتقديم محمد المهدي عليه فكتب اليه عيسى **شعر** بدت لي امارات من
[illegible] ارى ما بدا منها سيمطركم دما * وما يعلم المعلى متى هيطانه * وان سار في ريح [illegible]
[illegible] هريرة رضه اللهم اني اعوذ بك من الجوع فانه بئس الضجيع واعوذ بك من الخيانة فبئست البطانة
[illegible] المكر والخديعة والخيانة في النار قال مروان بن محمد لعبد الحميد الكاتب عند زوال امره
[illegible] الى هولاء فلعلك ان تنفعني في مخلفي فكيف لي بعلم الناس جميعا ان هذا عن راي انهم
كلهم اني غدرت بك ثم انشد **شعر** وعذري ظاهر لا شك فيه * لمبجعي وعذري بالمغيب
[illegible] بعبد الله بن علي قطع يديه ورجليه ثم ضرب عنقه فكان يقال لم يغدر غادر الا لصغر همته
عن الوفاء واتضاع قدره عن احتمال المكاره في جنب نيل المكارم من كلام امير المؤمنين عليه السلام الوفاء لاهل
الغدر غدر والغدر باهل الغدر وفاء عند الله تعالى قلت هذا انما يريد به اذا كان بينهما عهد و
مشارطة فغدر احد الفريقين وخان الشرطة فان للاخر ان يغدر فيبطل الشرط ايضا ولا يفي به ومن شعر
الحماسة واسم الشاعر عارق الطائي **شعر** من مبلغ عمرو بن هند رسالة * اذا استحقبتها العيس
تنضى من البعد * ايوعدني والرمل بيني وبينه * تبين رويدا ما امامة من هند * ومن اجا حولي
رعان كانها * قنابل خيل من كميت ومن ورد * غدرت بامر انت كنت اجتبيتنا * اليه وبئس الشيمة

الغدر بالعهد ابو بكر الصديق رض ثلث من كن فيه كن عليه البغي والنكث والمكر قال سبحانه يا ايها الناس
انما بغيكم على انفسكم وقال ومن نكث فانما ينكث على نفسه وقال ولا يحيق المكر السيء الا باهله الاصل
ومن خطبة له عليه السلم ايها الناس ان اخوف ما اخاف عليكم اثنان اتباع الهوى وطول الامل فاما اتباع
الهوى فيصد عن الحق واما طول الامل فينسي الاخرة الا وان الدنيا قد ولت حذاء فلم يبق منها الا صبابة
كصبابة الاناء اصطبها صابها الا وان الاخرة قد اقبلت ولكل منهما بنون فكونوا من ابناء الاخرة ولا
تكونوا من ابناء الدنيا فان كل ولد سيلحق بابيه يوم القيمة وان اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب
ولا عمل الشرح الصبابة بقية الماء في الاناء واصطبها صابها مثل قولك صبقيها او تركها
تاركها ولهذا لك يقول اخاف ما اخافه عليكم اتباع الهوى وطول الامل اما اتباع الهوى فيصد عن
الحق وهذا صحيح لا ريب فيه لان الهوى يعمي البصير وقد [illegible] يصم ولهذا
قال بعض الصالحين رحمه الله امرا اهدى الي عيوبي وذلك ان الانسان [illegible] يشينا
عمى عن عيوبه فلا يكاد الانسان يلمح عيب نفسه ومن قيل شعر ان [illegible] عين د
بعيد عن العيب الذي هو فيه فلهذا استعان الصالحون على معرفة عيوبهم [illegible] عيوبهم علما منهم
بان هوى النفس يعميها من ان يدرك عنها وما ذاك الا ان الهوى مردي قاتل لا ولهذا قال سبحانه ونهى النفس
عن الهوى وقال صلى الله عليه واله ثلث مهلكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه
وانت اذا تاملت هلاك من هلك من المتكلمين كالجبرية والمرجية مع ذكائهم وفطنتهم واشتغالهم
بالعلوم عرفت انه لا سبب لهلاكهم الا هوى الانفس وحبهم الانتصار للمذهب الذي قال القوم وقد
سلوا طريقه وصار قطعهم الاتباع والتلامذة واقبلت الدنيا عليهم وعدهم السلاطين علماء ورؤسا
فيكرهون نقض ذلك كله وابطاله ويحبون الانتصار لتلك المذاهب والاراء التي نشاؤا وهم
وعرفوا بها ووصلوا الى ما وصلوا اليه بطريقها ويخافون عار الانتقال عن المذهب وان
بهم الخصوم ويقرعهم الاعداء ومن انصف علم ان الذي ذكرناه حق واما طول الامل فينسي ا
وهذا حق لان الذهن اذا انصرف الى الامل وهذا الانسان في مهلته فانه لا يذكر الاخرة بل يصير
مستغرق الوقت باحوال الدنيا وما يرجو حصوله بها في مستقبل الزمان ومن كلام مسعر بن
كدام كم من مستقبل يوما ليس مستكمله ومنتظر غدا ليس من اجله ولو رايتم الاجل ومسيره لبغضتم
الامل وغروره وكان يقال التسويف الامل غلوا بعد تسويل المحال ضلالا ومن الشعر المنسوب الى علي ع

شعر غر جهولا امله · يموت من جا اجله · ومن دنا من حتفه لم تغن عنه حيله · وما نقاه
اخي قد غاب عنه اوله · والمرء لا يصحبه في القبر الا عمله · وقال ابو العتاهية شعر لا تامن
الموت في طرف ولا نفس · ولو تمنعت بالحجاب والحرس · واعلم بان سهام الموت قاصدة · لكل

وع
لكل مدرع منا ومترس ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس ومن الحديث النبوي
ايها الناس انما الاعمال بالتقوى والاعمار تفنى والابدان تبلى في الثرى وان الليل والنهار يتراكضان تراكض
الفرقدين يقربان كل بعيد ويخلقان كل جديد وفي ذلك ما الهى عن الامل واذكر بحلول الاجل وقال
بعض الصالحين بقاؤك الى فنا وفناؤك الى بقا فخذ من فنائك الذي لا يبقى لبقائك الذي لا يفنى
وقال بعضهم اغتنم تنفس الاجل وامكان العمل واقطع ذكر المعاذير والعلل ودع تسويف الاماني و
الامل فانك في نفس معدود وعمر محدود ليس يمدده وقال بعضهم اعمل عمل المرتحل فان حادي الموت
يحدوك ليوم ليس يعدوك ثم قال عليه السلم الا ان الدنيا قد ادبرت حذاء بالحاء والذال المعجمه وهي
السريعة وقطاة حذاء [illegible] ذنبها ورجل حذاء اي خفيف اليد وقد روي قد ادبرت جذاء بالجيم
اي قد انقطع خيرها [illegible] ولد سيلحق بابيه يوم القيمة فكونوا من ابناء الاخرة لتلحقوا
بها وتفوزوا [illegible] تلحقوا بها وتحشروا ثم قال اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب
ولا [illegible] بيان الاصل ومن كلام له عليه السلم وقد اشار عليه اصحابه با
لاستعداد [illegible] رساله الى معوية جرير بن عبد الله البجلي ان استعدادي لحرب اهل
الشام وجرير عندهم [illegible] للشام وصرف لاهله عن خير ان ارادوه ولكن قد وقت لجرير وقتا لا يقيم
الا مخدوعا او عاصيا والراي مع الاناة فارودوا ولا اكره لكم الاعداد ولقد ضربت انف هذا
وعينه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار فيه الا القتال او الكفر انه قد كان على الامة وال احدث
واوجد الناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغيروا الشرح ارودوا اي ارفقوا ارود في السير ارواد
رفق والاناة التثبت والثاني ونهيهم عن الاستعداد قوله بعد ولا اكره لكم الاعداد
اقض لانه كره منهم اظهار الاستعداد والجهر به ولم يكره الاعداد في السر وعلى وجه الخفا
ويمكن ان يقال انه كره استعداده نفسه ولم يكره اعداد اصحابه وهذان متغايران وهذا اقوى وجه
قطب الراوندي ولقائل ان يقول التعليل الذي علل به عليه السلم يقتضي كراهية الامرين معا
يتصل باهل الشام الاستعداد فرجعوا عن السلم الى الحرب بل ينبغي ان يكون كراهية اعداد جيشه
وجنودهم ولا اتحر بهم اولى لان شياع ذلك اعظم من شياع استعداده وحده لانه وحده
يمكن ان يكتم استعداده واما استعداد العساكر العظيمه فلا يمكن ان يكتم فيكون ايصاله واشتغاله
لاهل الشام اسرع ويكون اغلاق الشام عن باب حين لا رادوع اقرب والوجه في الجمع بين اللفظين
ما قدمناه واما قوله ضربت انف هذا الامر وعينه فمثل تقوله العرب اذا ارادت الاستقصاء في البحث
والتامل والفكر وانما خص الانف والعين لانهما صورة الوجه والذي يتامل من الانسان انما هو وجهه
واما قوله ليس الا القتال او الكفر فلان النهي عن المنكر واجب على الامام ولا يجوز الاقرار عليه فان تركه

فسق وجب وعزله عن الامامه وقوله او الكفر من باب المبالغه وانما هو القتال او الفسق وسمي الفسق كفرا
تغليظا وتشديدا في الزجر عنه وقوله عليه اوجد الناس مقالا اي حملهم واجراهم له وقال الراوندي
اوجد هاهنا بمعنى اغضب وهذا غير صحيح لانه لا شيء يغضب به مقالا الا اذا كان بمعنى اغضب والوالي
المشار اليه عثمان رض ويجب ان نذكر هاهنا احداثه وما يقوله اصحابنا في تاويلها وما تكلم به المرتضى في
كتاب الشافي في هذا المعنى فنقول ان قاضي القضاة قال في المغني قبل الكلام في تفصيل هذه الاحداث
كلاما مجملا معناه ان كل من ثبتت عدالته ووجب توليته اما على القطع واما على الظاهر فغير جائز ان يعدل
فيه عن هذه الطريقه الا بامر متيقن يقتضي العدول عنها يبين ذلك ان من شاهدناه على ما يوجب الظاهر
توليته وتعظيمه يجب ان يبقى فيه على هذه الطريقه وان غاب عنا وقد عرفنا انه مع الغيبه يجوز ان
يكون مستمرا على حالته ويجوز ان يكون منتقلا لم يقدح هذا [illegible] ذكرناه ثم قال فلهذا
الذي يوجب الانتقال عن التعظيم والتولي اذا كان من باب محتمل [illegible] حال المتقرر
في النفوس بالعادات والاحوال المعروفه فمن تولاه اولى في باب [illegible] فان مثل
مرتد الشيخ رحمه الله بنده بنيادلو شوهد في دار فيها منكر لقوي في الظن [illegible] الانكار له
على وجه الاكراه او الغلط ولو كان الحاضر هناك من علم من حاله الاختلاط بالمنكر لحري حضوره للفساد
لكان ذلك هو الظاهر من حاله ثم قال واعلم ان الكلام فيما يدعى من الحدث والتغير فيمن ثبت توليه
فلا يكون الا من وجهين احدهما هل علم ذلك ام لا والثاني انه مع تيقن حصوله هل هو حدث يؤثر في الولايه
ام لا ولا فرق بين ان يجوز ان لا يكون حادثا اصلا او يتيقن حدثه ويجوز ان لا يكون حدثا تم
كل محتمل او خبر الفاعل انه فعله على احد الوجهين وكان يغلب على الظن صدقه لم يعتقد بقيه و
من حاله المتقرره في النفوس ما يطابق ذلك يجري مجرى الاقرار بل ربما كان اقوى ومتى لم يسلك هذه
الطريقه في الامور المشتبهه لم يصح في اكثر من تولاه ونعظمه ان نسلم حاله عندنا فانا لو رأينا من نعتقد
الخير كل امراته حسناء في الطريق لكان ذلك من باب المحتمل فاذا كان لو اخبرنا انها اخته او امه
ان لا يخرج عن توليه فكذلك اذا كان قد تقدم في النفوس ستره وصلاحه فالواجب ان يحمله على
الوجه ثم قال وقول الامام له مزيه في هذا الباب لانه اكد من غيره واما ما ينقل عن الرسول صلى الله عليه
وآله فانه وان لم يكن مقطوعا به يؤثر في هذا الباب ويكون اقوى مما تقدم ثم قال وقد طعن الطاعنون
فيه بامور متفرقه مختلفه ونحن نقدم على تلك المطاعن كلاما مجملا يبين به بطلانها على الجمله
ثم نتكلم على تفصيلها قال اعلم ان شيخنا ابا علي رحمه الله قد قال لو كانت هذه الاحداث مما يوجب
طعنا على الحقيقه لوجب في الوقت الذي ظهر فيه من حاله انه يطلب المسلمون رجلا ينصب للامامه وان
يكون ظهور ذلك عنه في حال حياته فانه لا خلاف انه متى ظهر من الامام ما يجب خلعه ان الواجب على

المسلمين

قد الكتاب سلطانه [illegible]
١٢٣٤٨٤ [illegible]
٨ ج ٣ [illegible] كيف اقوى هذا
صلى ولله ملك السموات
والارض

معصيه وهو مصدر رضي من انصرف من باب
انفعل بمعنى الانصراف

قال الش[illegible]

يا صاح [illegible] هد هد واسجل [illegible] هد هد اقول قوله هد كعض من عادية هو ر[illegible] تاب
ويعم [illegible] قال الله تعالى انا هدنا اليك اي تبنا قال في مجمع البحرين الهود في العرف التوبه و[illegible] الى ان انشد هذا
البيت وقوله هد ثانيا تكرار للاول ... تم ... وكانت حركته ضمة بتعاليل كلمه الباء
وقوله واسجل عطف على قوله هد وكان للتشبيه والهد هد بضم الهائين واسكان الدال المهمله بينهما
طائر معروف ذو خطوط والوان كثيرة [illegible] انه يرى الماء من باطن الارض كما يراه الانسان
في باطن الزجاجه [illegible] هذا السبب تفقدها ... ومعه قصة
[illegible] كما في مجمع البحرين وهو خبر كان
مشهور و[illegible] من الاخبار الهد[illegible]
[illegible] الذنب تبت الى الله من الذنوب واسجد
[illegible] السجد ومعنى [illegible]
[illegible] الذي [illegible] ابو سليمان [illegible] محمد باقر

[illegible]

هذا الكتاب المسمى بالمغني اللبيب من تاليفات ابن هشام الاديب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله على افضاله والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
فان اولى ما تقترحه القرائح واعلى ما تجنح الى تحصيله الجوانح ما تيسر به فهم كتاب الله المنزل ويتضح به
معنى حديث نبيه المرسل فانهما الوسيلة الى السعادة الابدية والذريعة الى تحصيل المصالح الدينية
والدنيوية واصل ذلك علم الاعراب الهادي الى صوب الصواب وقد كنت في عام تسعة واربعين
وسبعمائة انشات بمكة زادها الله شرفا كتابا في ذلك منورا من ارجاء قواعده كل خفي
فاصيب به وبغيره في منصرفي الى مصر ولما من الله تعالى علي في عام ستة وخمسين بمعاودة حرم الله
والمجاورة في خير بلاد الله شمرت عن ساعد الاجتهاد ثانيا واستانفت العمل لا كسلا ولا متوانيا
ووضعت هذا التصنيف على احسن احكام وترصيف وتتبعت فيه مقفلات مسائل الاعراب فافتتحتها
ومعضلات يستشكلها الطلاب فاوضحتها ونقحتها واغلاطا وقعت لجماعة من المعربين وغيرهم فنبهت عليها واصلحتها فدونك كتابا تشد الرحال فيما دونه وتقف عنده
فحول الرجال ولا يعدونه اذ كان الوضع في هذا الغرض لم تسمح قريحة بمثاله ولم ينسج ناسج على منواله
ومما حثني على وضعه انني لما انشات في معناه المقدمة الصغرى المسماة بالاعراب عن قواعد الاعراب
حسن وقعها

عند اولي الالباب وسار نفعها في جماعة الطلاب مع ان الذي اودعته فيها بالنسبة الى
ما ادخرته عنها كقطرة من قطرات بحر وحبة من حبات رمل ها انا بائح بما اسررته مفيد لما قررته
وحررته مقرب فوائده للافهام واضع فوائده على طرف الثمام لينالها الطالب بادنى الالمام سائلا من حسن
خيمه وسلم من داء الحسد اديمه اذا عثر على شيء طغى به القلم او زلت به القدم ان يغتفر ذلك في جنب ما
قربت اليه من البعيد ورددت عليه من الشريد وارحته من التعب وصيرت القاصي يناديه من كثب
وان يحضر قلبه ان الجواد قد يكبو وان الصارم قد ينبو وان النار قد تخبو وان الانسان محل النسيان
وان الحسنات يذهبن السيئات قوله ومن ذا الذي ترضى سجاياه كلها كفى المرء نبلا ان تعد
معايبه وينحصر في ثمانية ابواب الباب الاول في تفسير المفردات وذكر احكامها الباب
الثاني في تفسير الجمل وذكر اقسامها واحكامها الباب الثالث في ذكر ما يتردد بين
المفردات والجمل وهو الظرف والجار والمجرور وذكر احكامهما الباب الرابع في ذكر احكام
يكثر دورها ويقبح بالمعرب جهلها الباب الخامس في ذكر الاوجه التي يدخل على المعرب الخلل
من جهتها الباب السادس في التحذير من امور اشتهرت بين المعربين والصواب خلافها
الباب السابع في كيفية الاعراب الباب الثامن في ذكر امور كلية يتخرج عليها
ما لا ينحصر من الصور الجزئية واعلم انني تاملت كتب الاعاريب فاذا السبب الذي اقتضى طولها
ثلاثة امور احدها كثرة التكرار فانها لم توضع لافادة القوانين الكلية بل للكلام على الصور
الجزئية فتراهم يتكلمون على التركيب المعين بكلام ثم حيث جاءت نظائره اعادوا ذلك الكلام
الا ترى انهم حيث مر بهم مثل الموصول في قوله تعالى هدى للمتقين الذين يؤمنون ذكروا

ثلاثة اوجه وحيث جاء مثل الضمير المنفصل من قوله تعالى انك انت السميع العليم ذكروا فيه ثلثة

اوجه ايضا وحيث جاء مثل الضمير المنفصل من قوله تعالى كنت انت الرقيب عليهم ذكروا فيه وجهين

ويكررون ذكر الخلاف فيه اذا اعربوا فصلا اله محل باعتبار ما قبله ام باعتبار ما بعده ام لا محل له وفي

كون المرفوع فاعلا او مبتدا اذا وقع بعد اذا في نحو قوله تعالى اذا السماء انشقت او ان في نحو قوله تعالى

ان امراة خافت او الظرف في نحو قوله تعالى افي الله شك او لو في نحو قوله تعالى ولو انهم صبروا وفي كون

ان وان وصلتهما بعد حذف الجار في نحو شهد الله انه لا اله الا هو وفي نحو حصرت صدورهم

في موضع خفض بالجار المحذوف على حد قوله ** اشارت كليب بالاكف الاصابع ** او نصب بالفعل

المذكور على حد قوله ** كما عسل الطريق الثعلب ** وكذلك يكررون الخلاف في جواز العطف على

الضمير المخفوض من غير اعادة الخافض وعلى الضمير المتصل المرفوع من غير وجود الفاصل وغير ذلك

مما اقتضى اطالة الكلام واعقب الملل والسام فجمعت هذه المسائل ونحوها مقررة محررة في الباب

الرابع من هذا الكتاب فعليك بمراجعته فانك تجد به كنزا واسعا تنفق منه ومنهلا سائغا

ترده وتصدر عنه **الامر الثاني** ايراد ما لا يتعلق بالاعراب كالكلام في اشتقاق الاسم

من السمة كما يقول الكوفيون او من السمو كما يقول البصريون والاحتجاج لكل من الفريقين

وترجيح الراجح من القولين وكالكلام على الف ابن لم حذفت من البسملة خطا وعلى باء الجر ولامه

لم كسرتا لفظا وكالكلام على الف ذا الاشارية اهي زائدة كما يقول الكوفيون ام منقلبة عن ياء هي

عين واللام ياء اخرى محذوفة كما يقول البصريون والعجب من مكي بن ابي طالب اذ اورد مثل هذا

في كتابه الموضوع لبيان مشكل الاعراب مع ان هذا ليس من الاعراب في شيء وبعضهم اذا ذكر

الكلمة ذكر تكسيرها وتصغيرها وتانيثها وتذكيرها وما ورد فيها من اللغات وما روي فيها من القراءات

وان لم يبن على ذلك شيء من الاعراب **الامر الثالث** اعراب الواضحات كالمبتدا وخبره

والفاعل ونائبه والجار والمجرور والعطف والمعطوف واكثر الناس استقصاء لذلك الحوفي

وقد تجنبت هذين الامرين واتيت مكانهما بما يتبصر به الناظر ويتمرن به الخاطر من ايراد النظائر

القرانية والشواهد الشعرية وبعض ما اتفق في المجالس النحوية ولما تم هذا التصنيف على الوجه الذي

قصدته ويسر الله تعالى فيه من لطائف المعارف ما اردته واعتمدته سميته بمغني اللبيب عن كتب الاعاريب

وخطابي به لمن ابتدا في تعلم الاعراب ولمن استمسك منه باوثق الاسباب ومن الله تعالى استمد

الصواب والتوفيق الى ما يحظيني لديه بجزيل الثواب واياه اسال ان يعصم القلم من الخطا والخطل

والفهم من الزيغ والزلل انه اكرم مسئول واعظم مامول وهو حسبي ونعم الوكيل

الباب الاول من الكتاب في تفسير المفردات وذكر احكامها

واعني بالمفردات الحروف وما تضمن معناها من الاسماء والظروف فانها المحتاجة الى ذلك وقد

رتبتها على حروف المعجم ليسهل تناولها وربما ذكرت اسماء غير تلك وافعالا لمسيس الحاجة الى شرحها

حرف الالف

الالف تاتي على وجهين **احدها** ان تكون حرفا ينادى به

القريب كقول الشاعر ** افاطم مهلا بعض هذا التدلل ** وان كنت قد ازمعت صرمي فاجملي ** و

نقل ابن الخباز عن شيخه انه للمتوسط وان الذي للقريب يا وهذا خرق لاجماعهم **والثاني** ان يكون

للاستفهام وحقيقته طلب الفهم نحو ازيد قائم وقد اجيز الوجهان في قراءة الحرميين امن هو

قانت اناء الليل وكون الهمزة فيه للنداء هو قول الفراء ويبعده انه ليس في القران نداء بغير يا

ويقرب منه ما قيل من دعوى المجاز اذ لا يكون الاستفهام منه تعالى على حقيقته ومن دعوى كثرة
ان التقدير عند من جعلها للاستفهام امن هو قانت خير ام هذا الكافر اي المخاطب بقوله تمتع
قد يمتنع بكفرك قليلا فحذف شيئان معادل الهمزة والخبر ونظيره في حذف المعادل قول ابي ذؤيب الهذلي
شعر :: دعاني اليها القلب اني لامره :: سميع فما ادري ارشد طلابها :: تقديره ام غي ونظيره في حذف
في مجي الخبر كلمة خبر واقعة قبل ام نحو افمن يلقى في النار خير ام من ياتي امنا يوم القيمة ولك
ان تقول لا حاجة الى تقدير معادل في البيت لصحة قولك شعر :: فما ادري هل طلابها رشد ::
وامتناع ان يقع الجمل معادل وكذا لا حاجة في الاية الى معادل لصحة تقدير الخبر بقولك كمن
ليس كذلك وقد قالوا في قوله تعالى افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت ان التقدير كمن ليس
كذلك او لم يوحدوه ويكون وجعلوا لله شركاء معطوفا على الخبر على التقدير الثاني
وكذا التقدير في قوله تعالى افمن يتقي بوجهه سوء العذاب يوم القيمة كمن يدخل الجنة وقوله تعالى
افمن زين له سوء عمله فرآه حسنا اي كمن هداه الله بدليل فان الله يضل من يشاء او
التقدير ذهبت نفسك عليهم حسرة بدليل فلا تذهب نفسك عليهم حسرات وجاء في التنزيل
موضع صرح فيه بهذا الخبر وحذف المبتدا على العكس مما نحن فيه وهو قوله تعالى كمن هو خالد في النار
وسقوا ماء حميما اي امن هو خالد في الجنة يسقى من هذه الانهار كمن هو خالد في النار وجاء
مصرحا بهما على الاصل في قوله تعالى او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس
كمن مثله في الظلمات افمن كان على بينة من ربه كمن زين له سوء عمله **والالف** اصل ادوات الاستفهام
ولهذا خصت باحكام **احدها** جواز حذفها سواء تقدمت على ام كقول عمر بن ابي ربيعة المخزومي

وليس بشرطية

وليس بشرطية لان الشرط مستقبل وهذه القصة قد مضت واجاب الجرمي عن قوله
نعم ان كنتم مؤمنين بانه شرط جي به للتهييج والالهاب كما تقول لابنك ان كنت ابني
فلا تفعل كذا وعن اية المشيئة بانه تعليم للعباد كيف يتكلمون اذا اخبروا عن المستقبل
او بان اصل ذلك الشرط ثم صار يذكر للتبرك او ان المعنى لتدخلن جميعا ان شاء الله ان
لا يموت منكم احد قبل الدخول وهذا الجواب لا يرفع السؤال او ان ذلك من كلام رسول
الله صلى الله عليه وآله لاصحابه حين اخبرهم بالمنام فحكى ذلك لنا او من كلام الملك الذي
اخبره في المنام واما البيت فخرج على الوجهين **احدهما** ان يكون على اقامة السبب
مقام المسبب والاصل ان تغضب ان افتخر مفتخر بسبب حز اذني قتيبة اذ الافتخار بذلك
مسبب عن الحز **الثاني** ان تكون على معنى التبيين اي ان تغضب ان تبين لك في
المستقبل ان اذني قتيبة حزتا فيما مضى كما قال الاخر شعر :: اذا ما انتسبنا لم تلدني
لئيمة :: ولم تجدي من ان تقري به بدا :: اي يتبين انك لم تلدني لئيمة وقال الخليل والمبرد
الصواب ان اذنا بفتح الهمزة اي لان اذنا ثم هي عند الخليل ان الناصبة وعند المبرد ان
المخففة من الثقيلة ويرد قول الخليل ان الناصبة لا يليها الا الاسم على اضمار الفعل وانما
ذلك الا ان المك [illegible] شركين استجارك وعلى الوجهين يتخرج قول الاخر
شعر :: ان تقتلوا [illegible] علا اعليك من رب قتل عابي :: اي ان يفخر بسبب
قتلك او ان تبين انهم قتلوك **ان المفتوحة** الهمزة الساكنة النون على وجهين
اسم وحرف **الاسم** على وجهين ضمير المتكلم في قول بعضهم ان فعلت بسكون النون

ان المفتوحة

والكاف حرف خطاب على قول الجمهور وهي ان المكسورة ... (right page begins:)

والكاف حرف على حدها وصلا وعلى الابتدا بالالف ونقلو ضمير المخاطب في قولك انت وانت

وانتما وانتم وانتن على قول الجمهور ان الضمير هو ان والتاء حرف خطاب وان المفتوحة على اربعة

اوجه احدها ان تكون حرفا مصدريا ناصبا للمضارع وتقع في موضعين احدهما

في الابتدا فتكون في موضع رفع نحو وان تصوموا خير لكم وان تصبروا خير لكم وان

يستعففن خير لهن وان تعفوا اقرب للتقوى وزعم الزجاج ان منه ان تبروا وتتقوا

وتصلحوا بين الناس اي خير لكم فحذف الخبر وقيل في فالله احق ان تخشوه ان احق

خبر عما بعده والجملة خبر عن اسم الله تعالى وفي فالله ورسوله احق ان يرضوه كذلك والظاهر

فيهما ان الاصل احق بكذا او قيل التقدير مخافة ان تبروا

والثاني بعد لفظ دال على معنى غير اليقين فيكون في موضع رفع نحو قوله تعالى الم يان للذين امنوا ان تخشع قلوبهم و

عسى ان تكرهوا شيئا الاية ونحو يعجبني ان تفعل ونصب نحو وما كان هذا القران

ان يفترى من دون الله يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فاردت ان اعيبها وخفض

نحو اوذينا من قبل ان تاتينا من قبل ان ياتي احدكم وامرت لان اكون ومحتملة لهما

نحو والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين اصله في ان يغفر لي ومثله ان تبروا

وتتقوا اذا قدر في ان تبروا او لئلا تبروا ... لجر او نصب

فيه خلاف سيأتي ... واختلفوا في المحل ... فالمشهور انه نصب

على الخبرية وقيل على المفعولية وان معنى عسيت ان تفعل قاربت ان تفعل نقل عن

المبرد وقيل نصب ما باسقاط الجار او بتضمين الفعل معنى قاربت نقله ابن مالك

عن سيبويه

بدا لي منها معصم حين جمرت ... وكف خضيب زينت ببنان ... فوالله ما ادري وان كنت داريا

بسبع رمين الجمر ام بثمان ... اراد أبسبع ام لم يتقدم بها كقول الكميت شعر طربت وما شوقا الى البيض

اطرب ... ولا لعبا مني وذو الشيب يلعب ... اراد او ذو الشيب يلعب واختلف في قول ابي ربيعة ثم

قالوا تحبها قلت بهرا ... عدد الرمل والحصى والتراب ... فقيل اراد اتحبها وقيل انه خبر اي انت تحبها ومعنى

قلت بهرا اي قلت احبها حبا بهرني بهرا اي غلبني غلبة وقيل معناه عجبا وقال المتنبي احيا وايسر

ما قاسيت ما قتلا ... والبين جار على ضعفي وما عدلا ... احيا فعل مضارع والاصل أاحيا فحذف

همزة الاستفهام والواو للحال والمعنى التعجب من حياته يقوله كيف احيا واقل شيء قاسيته قد قتل

غيري وجعل الاخفش من ذلك والمعنى المحذوف عند امن اللبس وحمل عليه قوله تعالى وتلك نعمة تمنها

علي والمحققون على انه خبر وان مثل ذلك يقوله من ينصف

خصمه مع علمه بانه مبطل فيحكي كلامه ثم يكر عليه بالابطال بالحجة وقرا ابن محيصن سواء عليهم انذرتهم

وقال عليه الصلوة والسلام لجبريل وان زنى وان سرق فقال وان زنى وان سرق الثاني

انها ترد لطلب التصور نحو ازيد قائم ام عمرو ولطلب التصديق نحو ازيد قائم وهل مختصة

بطلب التصديق نحو هل قام زيد وبقية الادوات مختصة بطلب التصور نحو من جاءك

وما صنعت وكم مالك واين بيتك ومتى سفرك الثالث انها تدخل على الاثبات كما تقدم و

على النفي نحو الم نشرح اولما اصابتكم مصيبة وقوله الا اصطبار لسلمى ام لها جلد ... اذا الاقي

الذي لاقاه امثالي ... ذكره بعضهم وهو منتقض بام فانها تشاركها في ذلك تقول اقام زيد

ام لم يقم الرابع تمام التصدير بدليلين احدهما انها لا تعاد بعد ام التي للاضراب

كما اذا قيل اقام زيد واقام عمرو والثاني انها اذا كانت في جملة
معطوفة بالواو او بالفاء او بثم قدمت على العاطف تنبيها على اصالتها في التصدير نحو اولم
ينظروا افلم يسيروا اثم اذا ما وقع آمنتم به واخواتها تتاخر عن حرف العطف كما هو قياس جميع
اجزاء الجملة المعطوفة نحو وكيف تكفرون فاين تذهبون فانى تؤفكون فهل يهلك الا القوم
الفاسقون فاي الفريقين فما لكم في المنافقين فئتين هذا مذهب سيبويه والجمهور وخالفهم
جماعة اولهم الزمخشري فزعموا ان الهمزة في تلك المواضع في محلها الاصلي وان العطف على جملة مقدرة
بينها وبين العاطف فيقولون في افلم يسيروا افنضرب عنكم الذكر صفحا افان مات
او قتل انقلبتم افنحن بميتين امكثوا فلم يسيروا انهملكم فنضرب عنكم الذكر اتؤمنون به في حياته
فان مات او قتل انقلبتم انحن مخلدون فما نحن بميتين ويضعف قولهم ما فيه من التكلف وانه
غير مطرد اما الاول فلدعوى حذف الجملة فان قوبل بتقديم بعض المعطوف فقد يقال انه اسهل منه
لان المتجوز فيه على قولهم اقل لفظا مع ان في هذا التجوز تنبيها على اصالة شيء في شيء اي اصالة الهمزة
في التصدير واما الثاني فلانه غير ممكن في نحو افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت وقد جزم
الزمخشري في مواضع بما يقوله الجماعة منها قوله في افامن اهل القرى انه معطوف على فاخذناهم
بغتة وقوله في ائنا لمبعوثون او اباؤنا فيمن قرا بفتح الواو ان اباؤنا عطف على الضمير في
لمبعوثون وانه اكتفى بالفصل بينهما بهمزة الاستفهام وجوز الوجهين في موضع فقال في
قوله تعالى افغير دين الله يبغون دخلت همزة الانكار على الفاء العاطفة جملة على جملة والمعنى
فاولئك هم الفاسقون فغير دين الله يبغون ثم توسطت الهمزة بينهما ويجوز ان يعطف
على محذوف

ان لا اذوقها كما زعم بعضهم لان الخوف هنا يقين فان هذه مخففة من الثقيلة والثاني
ان يكون مخففة من الثقيلة فتقع بعد فعل اليقين او ما نزل منزلته نحو
افلا يرون ان لا يرجع اليهم قولا علم ان سيكون وحسبوا ان لا تكون فتنة فيمن
رفع تكون وقوله شعر زعم الفرزدق ان سيقتل مربعا ❊ ابشر بطول سلامة
يا مربع ❊ وان هذه ثلاثية الوضع وهي مصدرية ايضا وتنصب الاسم وترفع الخبر خلافا
للكوفيين زعموا انها لا تعمل شيئا وشرط اسمها ان يكون ضميرا محذوفا وربما
ثبت كقوله شعر ❊ فلو انك في يوم الرخاء سالتني ❊ طلاقك لم ابخل وانت صديق ❊
وهو مختص بالضرورة على الاصح وشرط خبرها ان يكون جملة ولا يجوز افراده الا
اذا ذكر الاسم فيجوز الامران وقد اجتمعا في قوله شعر ❊ بانك ربيع وغيث مريع ❊
وانك هنالك تكون الثمالا الثالث ان تكون مفسرة بمنزلة اي نحو فاوحينا
اليه ان اصنع الفلك ونودوا ان تلكم الجنة ويحتمل المصدرية بان يقدر قبلها حرف
الجر فتكون في الاولى ان الثنائية لدخولها على الامر وفي الثانية المخففة من الثقيلة لدخولها
على الاسمية وعن الكوفيين انكار ان التفسيرية وهو البتة متجه لانه اذا قيل كتبت
اليه ان قم فليس قم نفس كتبت كما كان الذهب نفس العسجد في قولك هذا عسجد اي
ذهب ولهذا لو جئت باي مكان ان في المثال لم تجده مقبولا في الطبع ولها عند مثبتها
شروط احدها ان تسبق بجملة فلذلك غلط من جعل منها وآخر دعواهم ان الحمد لله
رب العالمين والثاني ان يتاخر عنها جملة فلا يجوز ذكرت عسجدا ان ذهبا

بل يجب الاتيان باي او ترك حرف التفسير ولا فرق بين الجملة الفعلية كما مثلنا والاسمية
نحو كتبت اليه ان ما انت وهذا والثالث ان يكون في الجملة السابقة معنى القول كما في
وانطلق الملأ منهم ان امشوا ان ليس المراد بالانطلاق المشي بل انطلاق السنتهم
بهذا الكلام كما انه ليس المراد بالمشي المتعارف بل الاستمرار على الشيء وزعم الزمخشري
ان التي في قوله تعالى ان اتخذي من الجبال بيوتا مفسرة ورده ابو عبد الله الرازي
بان قبله واوحى ربك الى النحل والوحي هنا الهام باتفاق وليس في الالهام معنى القول
وقال انما هي مصدرية اي باتخاذ الجبال بيوتا والرابع ان لا يكون في الجملة السابقة
احرف القول فلا يقال قلت له ان افعل وفي شرح الجمل الصغير لابن عصفور انها قد تكون
مفسرة بعد صريح القول وذكر الزمخشري في قوله تعالى ما قلت لهم الا ما امرتني به
ان اعبدوا الله انه يجوز ان تكون مفسرة للقول على تاويله بالامر اي ما امرتهم الا
بما امرتني به ان اعبدوا الله وهو حسن وعلى هذا فيقال في هذا الضابط ان لا يكون فيها
حروف القول الا والقول مأول بغيره ولا يجوز في الاية ان تكون مفسرة لامرتني لانه
لا يصح ان يكون اعبدوا الله ربي وربكم مقولا لله تعالى فلا يصح ان تكون تفسيرا لامره لان
المفسر عين المفسر ولا ان تكون مصدرية وهي وصلتها عطف بيان على الهاء في به ولا
بدلا من ما اما الاول فلان عطف البيان في الجوامد بمنزلة النعت في المشتقات
فكما ان الضمير لا ينعت كذلك لا يعطف عليه عطف بيان ووهم الزمخشري فاجاز ذلك
ذهولا عن هذه النكتة وممن نص عليها من المتأخرين ابو محمد بن السيد وابن مالك
والقياس

عن سيبويه وان المعنى دنوت من ان تفعل وقاربت ان تفعل والتقدير الاول بعيد اذ لم
يذكر هذا الحرف وقد رفع على البدلية وسد مسد الخبر كما سد في قراءة حمزة وا
وان هذه موصول حرفي وتوصل بالفعل المتصرف مضارعا كان كما مر وماضيا نحو
لولا ان من الله علينا ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن او امرا كحكاية سيبويه كتبت
اليه بان قم هذا هو الصحيح وقد اختلف من ذلك في امرين احدهما كون الموصولة
بالماضي وبالامر هي الموصولة بالمضارع والمخالف في ذلك ابن طاهر وزعم انها غيرها
بدليلين احدهما ان الداخلة على المضارع تخلصه للاستقبال فلا تدخل على غيره
كالسين وسوف والثاني انها لو كانت الناصبة لحكم على موضعهما بالنصب كما
حكم على موضع الماضي بالجزم بعد ان الشرطية ولا قائل به والجواب عن الاول انه منتقض
بنون التاكيد فانها تخلص المضارع للاستقبال وتدخل على الامر باطراد وباداة
الشرط فانها ايضا تخلصه مع دخولها على الماضي باتفاق وعن الثاني انه انما حكم على
على موضع الماضي بالجزم بعد ان الشرطية لانها اثرت القلب الى الاستقبال في معناه فاثرت
الجزم في محله كما انها لما اثرت النصب في لفظه الامر الثاني كونها توصل بالامر والمخالف
في ذلك ابو حيان زعم انها لا توصل به وان كل شيء سمع من ذلك فان فيه تفسيرية
واستدل بدليلين احدهما انهما اذا قدرا بالمصدر فات معنى الامر الثاني
انهما لم يقعا فاعلا ولا مفعولا لا يصح اعجبني ان قم ولا كرهت ان قم كما يصح ذلك مع
الماضي ومع المضارع والجواب عن الاول ان فوات معنى الامرية في الموصولة

بالأمر عند التقدير بالمصدر كفوات معنى المضي والاستقبال في الموصولة بالماضي والموصولة
بالمضارع عند التقدير المذكور ثم انه يسلم مصدرية ان المخففة من المشددة مع لزوم
مثل ذلك فيها في نحو قوله تعالى والخامسة ان غضب الله عليها اذ لا يفهم الدعاء من المشددة
الا اذا كان مفعولا مطلقا نحو سقيا ورعيا وعن الثاني انه انما امتنع ما ذكره لانه
لا معنى لتعلق الاعجاب والتوبيخ بالانشاء والثاني ذكره ثم ينبغي لان الاسم مقصد
كي انها لا تقع فاعلا ومفعولا وانما تقع مخفوضة بلام التعليل ثم مما يقطع به على قوله
بالبطلان حكاية سيبويه كتبت [illegible] اليه بان قم واجاب عنها بان الباء محتملة للزيادة مثلها
في قوله شعر ٭ سود المحاجر لا يقرأن بالسور ٭ وهذا وهم فاحش لان حروف الجر
زائدة كانت او غير زائدة لا تدخل الا على اسم او ما في تاويله تنبيه ذكر بعض الكوفيين
وابو عبيدة ان بعضهم يجزم بان ونقله اللحياني عن بعض بني صباح من ضبة وانشدوا
شعر ٭ اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ٭ تعالوا الى ان ياتنا الصيد نحطب ٭ وقوله
شعر ٭ احاذر ان تعلم بها فتردها ٭ فتتركها ثقلا علي كما هيا ٭ وفي هذا نظر
لان عطف المنصوب عليه يدل على انه مسكن للضرورة لا مجزوم وقد يرفع الفعل المضارع
بعدها كقراءة ابن محيصن لمن اراد ان يتم الرضاعة وقول الشاعر ٭ ان تقرآن على اسماء
ويحكما ٭ مني السلام وان لا تشعرا احدا ٭ وزعم الكوفيون ان ان هذه هي المخففة من الثقيلة
ويشذ اتصالها بالفعل والصواب قول البصريين انها ان الناصبة اهملت حملا على اختها
ما المصدرية وليس من ذلك قوله شعر ٭ ولا تدفنني في الفلاة فانني ٭ اخاف اذا ما مت
ان لا اذوقها

وان ذلك ناعت ولا صالك وقد يخرج على الاهمال الذي هو لغة الاكثرين قول بعضهم
ان قائم واصله ان انا قائم فحذفت همزة انا اعتباطا وادغمت نون ان في نونها وحذفت
الفها في الوصل وسمع ان قائما على الاعمال وقول بعضهم نقلت حركة الهمزة الى النون
ثم اسقطت على القياس في التخفيف بالنقل ثم سكنت النون وادغمت مردود لان
المحذوف لعلة بمنزلة الثابت ولهذا تقول هذا قاض بالكسر لا بالرفع لان حذف الياء
لالتقاء الساكنين فهي مقدرة الثبوت وحينئذ فيمتنع الادغام لان الهمزة فاصلة في التقدير
ومثل هذا البحث في قوله تعالى لكنا هو الله ربي الثالث ان تكون مخففة من الثقيلة
فتدخل على الجملتين فان دخلت على الاسمية جاز اعمالها خلافا للكوفيين لنا قراءة
الحرميين وابي بكر وان كلا لما ليوفينهم وحكاية سيبويه ان عمرا لمنطلق ويكثر اهمالها
نحو وان كل ذلك لما متاع الحياة الدنيا وان كل لما جميع لدينا محضرون وقراءة حفص
ان هذان لساحران في قراءة من خفف الميم وان دخلت على الفعلية وجب اهمالها والاكثر
كون الفعل ماضيا ناسخا نحو وان كانت لكبيرة وان كادوا ليفتنونك وان وجدنا اكثرهم
لفاسقين ودونه ان يكون مضارعا ناسخا نحو وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم
وان نظنك لمن الكاذبين ويقاس على النوعين اتفاقا ودون هذا ان يكون ماضيا
غير ناسخ نحو قوله ٭ شلت يمينك ان قتلت لمسلما ٭ ولا يقاس عليه خلافا للاخفش
اجاز ان قام لانا وان قعد لانت ودون هذا ان يكون مضارعا غير ناسخ كقول بعضهم
ان يزينك لنفسك وان يشينك لهيه ولا يقاس عليه اجماعا وحيث وجدت

وكذا قراءة ابن كثير الا انه شدد نون هذان
ومن ذلك ان كل لما عليها حافظ صح
في سورة ن والقلم

ان وبعد لما اللام المفتوحة كما هي في هذه الامثلة فاحكم بان اصلها التشديد وفي هذه
اللام خلاف ياتي في باب اللام ان شاء الله تعالى ۞ الرابع ان تكون زائدة كقوله
شعر ۞ ما ان اتيت بشيء انت تكرهه ۞ اذن فلا رفعت سوطي الي يدي ۞ واكثر ما زيدت
بعد ما النافية اذا دخلت على جملة فعلية كما في البيت او اسمية كقوله ۞ فما ان طبنا جبن ولكن
منايانا ودولة اخرينا ۞ وفي هذه الحالة تكف عمل ما الحجازية كما في البيت واما قول
الشاعر ۞ بني غدانة ما ان انتم ذهبا ۞ ولا صريفا ولكن انتم خزف ۞ في رواية
من نصب ذهبا وصريفا فخرج على انها نافية مؤكدة لما وقد تزاد بعد ما الموصولة
الاسمية كقوله شعر ۞ يرجي المرء ما ان لا يراه ۞ وتعرض دون ادناه الخطوب ۞ وبعد
ما المصدرية كقوله شعر ۞ ورج الفتى للخير ما ان رايته ۞ على السن خيرا لا يزال يزيد ۞
وبعد الا الاستفتاحية كقوله شعر ۞ الا ان سرى ليلي فبت كئيبا ۞ احاذر ان تنأى
النوى بغضوبا ۞ وقبل مدة الانكار سمع سيبويه رجلا يقال له اتخرج ان اخصبت
البادية فقال اانا انيه منكرا ان يكون رايه على خلاف ذلك وزعم ابن الحاجب انها تزاد بعد
لما الايجابية وهو سهو وانما تلك ان المفتوحة وزيد على هذه المعاني الاربعة معنيان
اخران فزعم قطرب انها قد تكون بمعنى قد كما مر في ان نفعت الذكرى وزعم الكوفيون
انها تكون بمعنى اذ وجعلوا منه واتقوا الله ان كنتم مؤمنين لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله امنين وقوله وانا ان شاء الله بكم لاحقون ونحو ذلك مما الفعل فيه محقق
الوقوع وقوله ۞ اتغضب ان اذنا قتيبة حزتا ۞ جهارا ولم تغضب لقتل ابن خازم ۞ قالوا
وليست شرطية

انا انذكر يوما بعض اخلاقي ۞ وهند ما ادري متى يوسفا عرض عن هذا والمحبة نعت لها
على اللفظ كقوله ۞ يا حكم الوارث عن عبد الملك ۞ والحسنة اما نعت لها على الموضع كقوله
يا عمر ابن عبد العزيز رضي الله عنه شعر ۞ يعود الفضل منك على قريش ۞ وتفرج عنهم
الكرب الشدادا ۞ فما كعب بن مامة وابن سعدى ۞ باجود منك يا عمر الجوادا ۞ واما بتقدير يا
واما نعت لمفعول يحذف وناي عدي يا هند المرءة الحسنة وعلى الوجهين الاولين يكون
انما اراها بياع الوعد الوفي من غير ان يعين لها الموعود وقوله واي صنعه ينفي يشبه
بفعل الامر والاصل في اياها والاي من قوله ما خذ نام اخذ عن ابن مقبل وقوله امه
بالتانيث نحو ... على معنى من قوله من كانت امه ۞ او بالحرف لنداء البعيد لم يذكره سيبويه
او

ايا
وذكره غيره ايا حرف كذلك وفي الصحاح انه لنداء القريب والبعيد وليس كذلك قال الشاعر
۞ ايا جبلي نعمان بالله خليا ۞ نسيم الصبا يخلص الي نسيمها ۞ وقد تبدل همزته هاء كقال

اجل
فاصاح يرجوان يكون حيا ۞ ويقول من فرح هيا ربا ۞ اجل بسكون اللام حرف جواب
مثل نعم فيكون تصديقا للمخبر واعلاما للمستخبر ووعدا للطالب فيقع بعد نحو قام
زيد ونحو اقام زيد ونحو اضرب زيدا وقيد المالقي الخبر بالمثبت والطلب بغير النهي وقيل لا يجيء بعد
الاستفهام وعن الاخفش هي بعد الخبر احسن من نعم ونعم بعد الاستفهام احسن منها
وقيل تختص بالخبر وهو قول الزمخشري وابن مالك وجماعة وقال ابن خروف اكثر ما تكون

اذن
بعد ۞ اذن فيها مسائل الاولى في نوعها قال الجمهور هي حرف وقيل اسم والاصل
في اذن اكرمك اذا جئتني ان اكرمك ثم حذفت الجملة وعوض التنوين عنها واضمرت ان

وعلى الاول فالصحيح انها بسيطة لا مركبة من اذ وان وعلى البساطة فالصحيح انها الناصبة لا ان مضمرة بعدها **المسئلة الثانية** في معناها قال سيبويه معناها الجواب والجزاء فقال الشلوبين في كل موضع وقال الفارسي في الاكثر وقد تتمحض للجواب بدليل انه يقول احبك فتقول اذن اظنك صادقا اذ لا مجازاة هنا البتة والاكثر ان تكون جوابا لان او لو ظاهرتين او مقدرتين **فالاول** كقوله

لئن عاد لي عبد العزيز بمثلها ... وامكنني منها اذن لا اقيلها

وقول الحماسي

لو كنت من مازن لم تستبح ابلي ... بنو اللقيطة من ذهل بن شيبانا
اذن لقام بنصري معشر خشن ... عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا

فقوله اذن لقام بدل من لم تستبح وبدل الجواب جواب **والثاني** نحو ان يقال آتيك فتقول اذن اكرمك اي ان اتيتني اذن اكرمك وقال الله تعالى ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض (في سورة المؤمنون) قال الفراء حيث جاءت بعدها اللام فقبلها لو مقدرة ان لم تكن ظاهرة

المسئلة الثالثة في لفظها عند الوقف عليها والصحيح ان نونها تبدل الفا تشبيها لها بتنوين المنصوب وقيل يوقف عليها بالنون لانها كنون لن وان روي ذلك عن المازني والمبرد وينبني على الخلاف في الوقف عليها خلاف في كتابتها فالجمهور يكتبونها بالالف وكذا رسمت في المصاحف والمازني والمبرد بالنون وعن الفراء ان عملت كتبت بالالف والا كتبت بالنون للفرق بينها وبين اذا وتبعه ابن خروف

المسئلة الرابعة في عملها وهو نصب المضارع بشرط تصديرها واستقبالها واتصالهما او انفصالهما بالقسم او بلا النافية يقال آتيك فتقول اذن اكرمك ولو قلت انا اذن قلت اكرمك بالرفع لفوات التصدير فاما قوله

لا تتركني فيهم شطيرا ... اني اذن اهلك

او اطيرا فاول على حذف خبر ان اي لا اقدر على ذلك ثم استأنف ما بعده ولو قلت اذن يا عبد الله قلت اكرمك بالرفع للفصل بغير ما ذكرنا واجاز ابن عصفور الفصل بالظرف وابن بابشاذ الفصل بالنداء او الدعاء والكسائي وهشام الفصل بمعمول الفعل والارجح حينئذ عند الكسائي النصب وعند هشام الرفع ولو قيل لك احبك فقلت اذن اظنك صادقا رفعت لانه حال

تنبيه قال جماعة من النحويين اذا وقعت اذن بعد الواو والفاء جاز فيها الوجهان نحو واذا لا يلبثون خلافك الا قليلا فاذا لا يؤتون الناس نقيرا وقرئ شاذا بالنصب فيهما والتحقيق انه اذا تقدمها شرط وجزاء وعطفت فان قدرت العطف على الجواب جزمت وبطل عمل اذن لوقوعها حشوا او على الجملتين جميعا جاز الرفع والنصب لتقدم العاطف وقيل يتعين النصب لان ما بعدها مستأنف او لان المعطوف على الاول اول ومثل ذلك زيد يقوم واذن احسن اليه ان عطفت — اوّل صح

على الفعلية رفعت او على الاسمية فالمذهبان

ان المكسورة الخفيفة ترد على اوجه **احدها** ان تكون شرطية نحو ان ينتهوا يغفر لهم وان تعودوا نعد وقد تقترن بلا النافية فيظن من لا معرفة له انها الا الاستثنائية نحو الا تنصروه فقد نصره الله (في سورة الانفال) والا تغفر لي وترحمني اكن من الخاسرين والا تصرف عني كيدهن اصب اليهن وقد بلغني ان بعض من يدعي الفضل سأل في الا تفعلوه (في سورة الانفال) فقال ما هذا الاستثناء امتصل ام منقطع **الثاني** ان تكون نافية وتدخل على الجملة الاسمية نحو ان الكافرون الا في غرور ان امهاتهم الا اللائي ولدنهم ومن ذلك وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به اي وما احد من اهل الكتاب الا ليؤمنن به فحذف المبتدأ وبقيت صفته ومثله وان منكم الا واردها (في سورة مريم) وعلى الجملة

الفعلية نحو ان اردنا الا الحسنى ان يدعون من دونه الا اناثا وتظنون ان لبثتم الا قليلا ان
يقولون الا كذبا وقول بعضهم لا تأتي ان النافية الا وبعدها الا كهذه الآيات او لمّا المشددة
التي بمعناها كقراءة بعض السبعة ان كل نفس لما عليها حافظ بتشديد الميم اي ما كل نفس الا
عليها حافظ مردود بقوله تعالى ان عندكم من سلطان بهذا قل ان ادري اقريب ام بعيد ما توعدون
وان ادري لعله فتنة لكم وخرج جماعة على ان النافية قوله تعالى ان كنا فاعلين قل ان كان للرحمن
ولد وعلى هذا فالوقف هنا ومنه قوله تعالى ولقد مكناهم فيما ان مكناكم فيه وقيل زائدة ويؤيد الاول
مكناهم في الارض ما لم نمكن لكم وكأنه انما عدل عن ما لئلا يتكرر فيثقل اللفظ قيل ولهذا
لما زادوا على ما الشرطية ما قلبوا الالف الاولى هاء فقالوا مهما وقيل بل هي في الآية بمعنى
قد وان من ذلك فذكر ان نفعت الذكرى وقيل في هذه الآية ان التقدير وان لم تنفع مثل
قوله تعالى سرابيل تقيكم الحر اي والبرد قيل انما قيل ذلك بعد ان عمهم بالتذكير ولزمتهم
الحجة وقيل ظاهره الشرط ومعناه ذمهم واستبعاد لنفع التذكير فيهم كقولك عظ
الظالمين ان سمعوا منك تريد بذلك الاستبعاد لا الشرط وقد اجتمعت الشرطية والنافية
في قوله تعالى ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده الاولى شرطية والثانية نافية
جواب للقسم الذي آذنت به اللام الداخلة على الاولى وجواب الشرط محذوف وجوبا واذا دخلت
على الجملة الاسمية لم تعمل عند سيبويه والفراء واجاز الكسائي والمبرد اعمالها عمل ليس وقرأة
سعيد بن جبير ان الذين تدعون من دون الله عبادا امثالكم بنون خفيفة مكسورة لالتقاء
الساكنين ونصب عبادا وامثالكم وسمع من اهل العالية ان احد خيرا من احد الا بالعافية
وان ذلك

على محذوف تقديره ايتولون فغير دين الله يبغون **فصل** وقد تخرج الهمزة عن الاستفهام
الحقيقي فترد لثمانية معان **احدها** التسوية وربما توهم ان المراد بها الهمزة الواقعة
بعد كلمة سواء بخصوصيتها وليس كذلك بل كما تقع بعدها تقع بعد ما ابالي وما ادري
وليت شعري ونحوهن والضابط انها الهمزة الداخلة على جملة يصح حلول المصدر محلها
نحو قوله تعالى سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم ونحو ما ابالي اقمت ام قعدت
الا ترى انه يصح سواء عليهم الاستغفار وعدمه وما ابالي بقيامك وقعودك
الثاني الانكار الابطالي وهذه تقتضي ان ما بعدها غير واقع وان مدعيه كاذب
نحو افاصفاكم ربكم بالبنين واتخذ من الملائكة اناثا فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون
اشهدوا خلقهم ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا افعيينا بالخلق الاول ومن جهة
افادة هذه الهمزة نفي ما بعدها لزم ثبوته ان كان منفيا لان نفي النفي اثبات ومنه اليس الله
بكاف عبده اي الله كاف عبده ولهذا عطف ووضعنا على الم نشرح لك صدرك لما كان
معناه شرحنا ومثله الم يجدك يتيما فآوى ووجدك ضالا الم يجعل كيدهم في تضليل
وارسل عليهم طيرا ابابيل ولهذا ايضا كان قول جرير في عبد الملك شعر الستم خير من ركب
المطايا واندى العالمين بطون راح مدحا بل قيل انه امدح بيت قالته العرب ولو كان على
الاستفهام الحقيقي لم يكن مدحا البتة **الثالث** الانكار التوبيخي فيقتضي ان ما بعدها
واقع وان فاعله ملوم نحو اتعبدون ما تنحتون اغير الله تدعون ائفكا آلهة
دون الله تريدون اتأتون الذكران اتأخذونه بهتانا وقول العجاج شعر اطربا وانت قنسري

والدهر بالانسان دوّاري ... اي اتطرب وانت شيخ كبير الرابع التقرير ومعناه حملك
المخاطب على الاقرار والاعتراف بامر قد استقر عنده ثبوته او نفيه ويجب ان يليها الشيء الذي
تقرره به تقول في التقرير بالفعل اضربت زيدا وبالفاعل اانت ضربت وبالمفعول ازيدا ضربت
كما يجب ذلك في المستفهم عنه وقوله تعالى اانت فعلت هذا بآلهتنا محتمل لارادة الاستفهام
الحقيقي بان يكونوا قد علموا ولا يكون استفهاما عن الفعل ولا تقريرا به لان الهمزة لم تدخل
عليه ولانه عليه السلام قد اجابهم بالفاعل بقوله بل فعله كبيرهم هذا فان قلت ما وجه حمل الزمخشري
الهمزة في قوله تعالى الم تعلم ان الله على كل شيء قدير على التقرير قلت قد اعتذر عنه بان مراده التقرير
بما بعد النفي لا التقرير بالنفي والاولى ان تحمل الآية على الانكار التوبيخي او الابطالي اي الم تعلم
ايها المنكر للنسخ الخامس التهكم نحو اصلواتك تامرك ان نترك ما يعبد آباؤنا السادس
الامر نحو ااسلمتم اي اسلموا السابع التعجب نحو الم تر الى ربك كيف مد الظل الثامن
الاستبطاء نحو الم يأن للذين آمنوا وذكر بعضهم معاني اخر لا صحة لها تنبيه قد تقع الهمزة
فعلا وذلك انهم يقولون وأى بمعنى وعد ومضارعه يئي بحذف الواو لوقوعها بين ياء مفتوحة
وكسرة كما يقول وفى يفي ووقى يقي والامر منه إه بحذف اللام للامر وبالهاء للسكت في الوقف
وعلى ذلك يتخرج اللغز المشهور وهو قوله شعر ان هند المليحة الحسناء ... وأي من اضمرت
لخل وفاء ... فانه يقال كيف رفع اسم ان ... والجواب ان الهمزة فعل امر والنون
للتاكيد والاصل إين بهمزة مكسورة وياء ساكنة للمخاطبة والنون مشددة للتوكيد
ثم حذفت الياء لالتقائها ساكنة مع النون المدغمة كما في قوله شعر لتقرعن علي السن من ندم
اذا تذكرت

والقياس معهما في ذلك واما الثاني فلان العبادة لا يعمل فيها فعل القول نعم ان اول
بالامر كما فعل الزمخشري في وجه التفسيرية جاز ذلك وقد فاته هذا الوجه هنا فاطلق
المنع فان قيل لعل امتناعه من اجازته لان امر لا يتعدى بنفسه الى الشيء المامور به
الا قليلا فكذا ما اول به قلنا هذا لازم له على توجيهه التفسيرية ويصح ان يقدر
بدلا من الهاء في به ووهم الزمخشري فمنع ذلك ظنا منه ان المبدل منه في قوة الساقط
فتبقى الصلة بلا عائد والعائد موجود حسا فلا مانع والخامس ان لا يدخل عليها
جار فلو قلت كتبت اليه بان قم لكانت مصدرية مسألة اذا ولي ان الصالحة
للتفسير مضارع معه لا نحو اشرت اليه ان لا يفعل جاز رفعه على تقدير لا نافية وجزمه
على تقديرها ناهية وعليهما فان مفسرة ونصبه على تقدير لا نافية وان مصدرية
فان فقدت لا امتنع الجزم وجاز الرفع والنصب والوجه الرابع ان تكون زائدة ولها
اربعة مواضع احدها وهو الاكثر ان تقع بعد لما التوقيتية نحو ولما ان جاءت
رسلنا لوطا سيء بهم الثاني ان تقع بين لو وفعل القسم مذكورا كقوله شعر فاقسم
ان لو التقينا وانتم ... لكان لكم يوم من الشر مظلم ... او متروكا كقوله شعر اما
والله ان لو كنت حرا ... وما بالحر انت ولا العتيق ... هذا قول سيبويه وغيره وفي مقرب ابن عصفور
انها في ذلك حرف جيء به لربط الجواب بالقسم ويبعده ان الاكثر تركها والحروف الرابطة
ليست كذلك والثالث وهو نادر ان تقع بين الكاف ومخفوضها كقوله شعر
ويوما توافينا بوجه مقسم ... كأن ظبية تعطو الى وارق السلم ... في رواية من جر

الطيبه والرابع بعد الكاف كقوله شعر فامهله حتى اذا ان كانه معاطي يد في لجة

الماء غامر وزعم الاخفش انها ترد في غير ذلك وانها تنصب المضارع كما تجر من

والباء الزائدتان الاسم وجعل منه وما لنا ان لا نتوكل على الله وما لنا ان لا نقاتل

في سبيل الله وقال غيره هي في ذلك مصدرية ثم قيل ضمن ما لنا معنى ما منعنا وفيه

نظر لانه لم يثبت اعمال الظرف والجار والمجرور في المفعول به وقيل الاصل ان الكوفيين

للزائدة والصواب قول بعضهم ان الاصل وما لنا في ان لا نفعل كذا وانما لم يجز

للزائدة ان تعمل لعدم اختصاصها بالافعال بدليل دخولها على الحرف وهو لو

وكان في البيتين وعلى الاسم وهو طائر في البيت السابق بخلاف حرف الجر الزائد

فانه كالحرف المعدي في الاختصاص بالاسم فلذلك عمل مسئلة ولا معنى

لان الزائدة غير التاكيد كسائر الزوائد قال ابو حيان وزعم الزمخشري انه ينجر

مع التوكيد معنى اخر فقال في قوله تعالى ولما ان جاءت رسلنا لوطا سيء بهم دخلت

ان في هذه القصة ولم تدخل في قصة ابراهيم في قوله تعالى ولما جاءت رسلنا ابراهيم

بالبشرى قالوا سلاما تنبيها وتاكيدا على ان الاساءة كانت تعقب المجيء فهي

مؤكدة للاتصال واللزوم ولا كذلك في قصة ابراهيم اذ ليس الجواب فيها كالاول

وقال الشلوبين لما كانت ان للسبب في جئت ان تعطيني اي للاعطاء افادت هنا

ان الاساءة كانت لاجل المجيء وتعقبه وكذلك في قولهم اما والله ان لو فعلت لفعلت

اكدت ان ما بعد لو وهو السبب في الجواب وهذا الذي ذكراه لا يعرفه كبراء النحويين

انتهى

في سورة العنكبوت في قصة ابراهيم ... ولما جاءت رسلنا ابراهيم
ولما ان جاءت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق بهم ذرعا وقال هذا يوم عصيب وفي سورة العنكبوت ولما جاءت رسلنا ابراهيم
بالبشرى قالوا انا مهلكوا اهل هذه القرية وفيها في قصة لوط ولما ان جاءت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق بهم ذرعا

انتهى والذي رايته في كلام الزمخشري في تفسير سورة العنكبوت ما نصه ان صلة اكدت

وجود الفعلين مرتبا احدهما على الاخر في وقتين متجاورين لا فاصل بينهما كانهما وجدا

في جزء واحد من الزمان كانه قيل لما احس بمجيئهم فاجاه المساءة من غير ريث انتهى والا

البطؤ وليس في كلامه تعرض للفرق بين القصتين كما نقله عنه ولا كلامه مخالف لكلام النحويين

لاطباقهم على ان الزائدة تؤكد معنى ما جيء بها لتاكيده ولما تفيد وقوع الفعل

الثاني عقيب الاول وترتبه عليه والحرف الزائد يؤكد ذلك ثم ان قصة الخليل عليه السلام التي

فيها قالوا سلاما ليست في السورة التي فيها سيء بهم بل في سورة هود وليس فيها

لما وهو ولقد جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل

حنيذ ثم كيف يتخيل ان التحية تقع بعد المجيء ببطؤ وانما يحسن اعتقاد تاخر الجواب

في سورة العنكبوت اذ الجواب فيها قالوا انا مهلكوا اهل هذه القرية ثم التعبير بالاساءة لحن

لان الفعل ثلاثي كما نطق به التنزيل والصواب المساءة وهي عبارة الزمخشري واما ما

نقل عن الشلوبين فيعترض من وجهين احدهما ان المفيد للتعليل في مثاله

انما هو لام العلة المقدرة لا ان والثاني ان ان في المثال مصدرية والبحث في الزائدة

تنبيه قد ذكر لان معان اربعة اخر احدها الشرطية كان المكسورة

واليه ذهب الكوفيون ويرجحه عندي امور احدها توارد المفتوحة والمكسورة على

المحل الواحد والاصل التوافق فقرئ بالوجهين في قوله تعالى ان تضل احديهما ولا يجرمنكم

شنان قوم ان صدوكم افنضرب عنكم الذكر صفحا ان كنتم قوما مسرفين وقد مضى

اذ روي بالوجهين قوله اتغضب ان اذني قتيبة حزتا الثاني مجي الفاء بعدها كثيرا كقوله
شعر ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومي لم تاكلهم الضبع الثالث عطفها
على ان المكسورة في قوله شعر اما اقمت واما انت مرتحلا فالله يكلا ما تاتي وما تذر
الرواية بكسر ان الاولى وفتح الثانية فلو كانت المفتوحة مصدرية لزم عطف المفرد
على الجملة وتعسف ابن الحاجب في توجيه ذلك وقال لما كان معنى قولك ان جئتني
اكرمتك وقولك اكرمك لاتيانك اياي واحدا صح عطف التعليل على الشرط في البيت
وكذلك تقول ان جئتني واحسنت الي اكرمتك ثم تقول ان جئتني ولاحسانك الي اكرمتك
وتجعل الجواب لهما انتهى وما اظن العرب فاهت بذلك يوما المعنى الثاني النفي
كان المكسورة ايضا قال بعضهم في ان يؤتى احد مثل ما اوتيتم وقيل ان المعنى ولا تؤمنوا
بان يؤتى احد مثل ما اوتيتم من الكتاب الا لمن تبع دينكم وجملة القول اعتراض الثالث
معنى اذ كما تقدم عن بعضهم في ان المكسورة وهذا قول بعضهم في بل عجبوا ان جاءهم
منذر منهم يخرجون الرسول واياكم ان تؤمنوا وقوله شعر اتغضب ان اذني قتيبة
حزتا والصواب انها في ذلك كله مصدرية وقبلها لام العلة مقدرة الرابع ان تكون
بمعنى لئلا قيل به في يبين الله لكم ان تضلوا وقوله شعر نزلتم منزل الاضياف منا فعجلنا
القرى ان تشتمونا والصواب انها مصدرية والاصل كراهة ان تضلوا ومخافة ان تشتمونا
وهو قول البصريين وقيل هو على اضمار لام قبل ان ولا بعدها وفيه تعسف

ان

ان المكسورة المشددة على وجهين احدهما ان تكون حرف توكيد تنصب

الاسم وترفع الخبر

تنصب الاسم وترفع الخبر قيل وقد تنصبهما في لغة كقوله شعر اذا اسود جنح الليل فلتات
ولتكن خطاك خفافا ان حراسنا اسدا وفي الحديث ان قعر جهنم سبعين خريفا
وخرج البيت على الحالية وان الخبر محذوف اي تلقاهم اسدا والحديث على ان القعر مصدر
قعرت البئر اذا بلغت قعرها وسبعين ظرف اي ان بلوغ قعرها يكون في سبعين عاما
وقد يرتفع بعدها المبتدا فيكون اسمها ضمير شان محذوفا كقوله عليه السلام ان من
اشد الناس عذابا يوم القيمة المصورون الاصل انه اي الشان كما قال شعر ان من
يدخل الكنيسة يوما يلق فيها جآذرا وظباء وانما لم يجعل من اسمها لانها شرطية
بدليل جزمها الفعلين والشرط له الصدر فلا يعمل فيه ما قبله وتخريج الكسائي الحديث
على زيادة من في اسم ان يأباه غير الاخفش من البصريين لان الكلام ايجاب والمجرور معرفة
على الاصح والمعنى ايضا يأباه لانهم ليسوا اشد عذابا من سائر الناس وتخفف فتعمل
قليلا وتهمل كثيرا وعن الكوفيين انها لا تخفف وانه اذا قيل ان زيد لمنطلق فان
نافية واللام بمعنى الا ويرده ان منهم من يعملها مع التخفيف حكى س ان عمرا
لمنطلق وقرى الحرميان وابو بكر وان كلا لما ليوفينهم والثاني ان تكون حرف
جواب بمعنى نعم خلافا لابي عبيدة واستدل المثبتون بقوله شعر ويقلن شيب
قد علاك وقد كبرت فقلت انه ورد بانا لا نسلم ان الهاء للسكت بل هي ضمير
منصوب بها والخبر محذوف اي انه كذلك والجيد الاستدلال بقول ابن الزبير لمن
قال له لعن الله ناقة حملتني اليك ان وراكبها اي نعم ولعن راكبها اذ لا يجو

حذف الاسم والخبر جميعا وعن المبرد انه حمل على ذلك قراءة من قرأ ان هذان لساحران
واعترض بامرين احدهما انه يحتاج الى تقدير شاذ حتى قيل انه لم يثبت فلا يصح حمل
التنزيل عليه الثاني ان اللام لا تدخل على خبر المبتدأ واجيب عن هذا بان اللام
زائدة وليست للابتداء او بانها داخلة على مبتدأ محذوف
اي لهما ساحران او بانها دخلت بعد ان هذه لشبهها بان المؤكدة لفظا كما قال شعر
ورج الفتى للخير ما ان رايته على السن خيرا لا يزال يزيد وزاد ابن بعد ما المصدرية
لشبهها في اللفظ بما النافية ويضعف الاول بان زيادة اللام في الخبر خاصة بالشعر
والثاني ان الجمع بين لام التوكيد وحذف المبتدأ كالجمع بين متنافيين وقيل اسم ان ضمير
الشان وهذا ايضا ضعيف لان الموضوع لتقوية الكلام لا يناسب الحذف والمسموع
من حذفه شاذ الا في باب ان المفتوحة اذا خففت فاستسهلوه لوروده في كلام
بنوه على التخفيف فحذف تبعا لحذف النون ولانه لو ذكر لوجب التشديد اذ الضمائر ترد
الاشياء الى اصولها الا ترى ان من يقول لد ولم يك وبخ لله يقول لدنك ولم يكنه
وبك الفعلن ثم يرد اشكال دخول اللام وقيل هذان اسمها ثم اختلف فقيل جاء على لغة
بني الحارث بن كعب في اجراء المثنى بالالف دائما كقوله شعر ان اباها وابا اباها قد
بلغا في المجد غايتاها واختار هذا الوجه ابن مالك وقيل هذا مبني لدلالته على معنى الاشارة
وان قول الاكثرين هذين جرا ونصبا ليس اعرابا ايضا واختاره ابن الحاجب وعلى هذا فقراءة
هذان اقيس اذ الاصل في المبني ان لا يختلف صيغه مع ان فيها مناسبة الالف الساحران وعكسه

الياء في اصل

الياء في هذا المبني فلذين في حق هذا رجح لمناسبة ياء المبني وقيل لما اجتمعت الف هذا والف
التثنية في التقدير قدر بعضهم سقوط الف التثنية فلم تقبل الف هذا التغيير
تنبيه ثاني ان تعلا ماضيا مسندا لجماعة المؤنث من الاين وهو التعب تقول النساء
ان اي تعبن او بمعنى قرب او مسندا لغيرهن على انه من الاين وعلى انه مبني للمفعول
على لغة من قال في رد وحب رد وحب بالكسر تشبيها له بقيل وبيع والاصل انآ
زيد يوم الخميس وفعل امر للواحد من الاين او للجماعة الاناث من الاين او من ان بمعنى
قرب او للواحد مؤكدا بالنون من واي بمعنى وعد كقوله شعر ان هند المليحة الحسناء
واي من اضمرت لخل وفاء وقد تتركب من ان النافية وانا كقول بعضهم ان انا
قائم فتفعل به ما مضى شرحه فالاقسام اذن عشرة هذه الثمانية والمؤكدة والمخففة
تنبيه في صحاح الجوهري الاين الاعياء وقال ابو زيد لا يبنى منه فعل وقد خولف فيه فالتمثيل
على قول ابي زيد ليسقط بعض الاقسام ان المفتوحة المشددة تقع على وجهين
احدهما ان تكون حرف توكيد تنصب الاسم وترفع الخبر والاصح انها فرع عن ان
المكسورة ومن هنا صح للزمخشري ان يدعي ان انما بالفتح تفيد الحصر كانما بالكسر
وقد اجتمعا في قوله تعالى قل انما يوحى الي انما الهكم اله واحد فالاولى
لقصر الصفة على الموصوف والثانية بالعكس وقول ابي حيان هذا شيء انفرد به ولا
يعرف القول بذلك الا في انما بالكسر مردود بما ذكرت وقوله ان دعوى الحصر هنا باطلة
لاقتضائها انه لم يوح اليه غير التوحيد مردود بانه حصر مقيد اذ الخطاب مع المشركين فالمعنى

ما اوحي اليّ في امر الربوبية الا التوحيد لا الاشراك ويسمى ذلك قصر قلب لقلب اعتقاد
المخاطب والا فما الذي هو في نحو وما محمد صلى الله عليه وآله الا رسول فان ما للنفي
والا للحصر قطعا وليس صفته عليه السلام منحصرة في الرسالة ولكن لما استعظموا موته
جعلوا كانهم اثبتوا له البقاء الدائم فجاء الحصر باعتبار ذلك ويسمى قصر افراد والثالث
انها موصول حرفي تاول مع معموليها بالمصدر فان كان الخبر مشتقا فالمصدر ما ولي
من لفظه فتقديره بلغني انك تنطلق او انك منطلق بلغني الانطلاق ومنه بلغني انك
في الدار التقدير استقرارك في الدار لان الخبر في الحقيقة هو المحذوف من استقر او مستقر
وان كان جامدا قدر بالكون نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيدا لان كل خبر جامد
يصح نسبته الى المخبر عنه بلفظ الكون تقول هذا زيد وان شئت قلت هذا كائن زيدا
ومعناهما واحد وزعم السهيلي ان الذي يؤول بالمصدر انما هو ان الناصبة للفعل
لانها ابدا مع الفعل المتصرف وان المشددة انما تؤول بالحديث وهو قول سيبويه ويؤيده
ان خبرها قد يكون اسما محضا نحو علمت ان الليث الاسد وهذا لا يشعر بالمصدر
انتهى وقد مضى ان ذلك يقدر بالكون وتخفف ان بالاتفاق فيبقى عملها على
الوجه الذي تقدم شرحه في ان المخففة **الثاني** ان تكون لغة في لعل كقول
بعضهم ائت السوق انك تشتري لنا شيئا وقراءة من قرأ وما يشعركم انها
اذا جاءت لا يؤمنون وفيها بحث سياتي ان شاء الله تعالى في باب اللام **ام** على
اربعة اوجه **احدها** ان تكون متصلة وهي منحصرة في نوعين وذلك لانها

اما ان تتقدم

سيبويه

ام

اما ان تتقدم عليها همزة التسوية نحو سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم سواء علينا
اجزعنا ام صبرنا وليس منه قول زهير وما ادري وسوف اخال ادري اقوم ال حصن
ام نساء او تتقدم همزة يطلب بها وبام التعيين نحو ازيد في الدار ام عمرو وانما
سميت في النوعين متصلة لان ما قبلها وما بعدها لا يستغنى باحدهما عن الاخر وتسمى
ايضا معادلة لمعادلتها للهمزة في افادة التسوية في النوع الاول والاستفهام في
النوع الثاني ويفترق النوعان من اربعة اوجه **اولها وثانيها** ان الواقعة بعد
همزة التسوية لا تستحق جوابا لان المعنى معها ليس على الاستفهام وان الكلام
معها قابل للتصديق والتكذيب لانه خبر وليست تلك كذلك لان الاستفهام معها
على حقيقته **والثالث والرابع** ان الواقعة بعد همزة التسوية لا تقع الا بين جملتين
ولا يكون الجملتان معها الا في تاويل المفردين ويكونان فعليتين كما تقدم واسميتين
كقوله *شعر* ✤ ولست ابالي بعد فقدي مالكا ✤ اموتي ناء ام هو الان واقع ✤ و
مختلفتين نحو سواء عليكم ادعوتموهم ام انتم صامتون وام الاخرى تقع بين المفردين
وذلك هو الغالب فيها نحو انتم اشد خلقا ام السماء وبين جملتين ليستا في تاويل
المفردين ويكونان فعليتين كقوله *شعر* ✤ فقمت للطيف مرتاعا فارقني ✤ فقلت اهي
سرت ام عادني حلم ✤ وذلك على الارجح في هي من انها فاعل بمحذوف يفسره سرت
واسميتين كقوله *شعر* ✤ لعمرك ما ادري وان كنت داريا ✤ شعيث بن سهم ام شعيث
ابن منقر ✤ الاصل اشعيث بالهمزة في اوله والتنوين في اخره فحذفهما للضرورة

والمعنى ما ادري اي النسب بن هو الصحيح ومثله بيت زهير السابق والذي غلط ابن شجري

حتى جعله من النوع الاول توهمه ان معنى الاستفهام فيه غير مقصود البتة انما هو للفعل الذي ما

وجد بان معنى قولك علمت ازيد قائم علمت جواب ازيد قائم وكذلك ما علمت وبين الجملتين نحو

وانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وذلك ابتنه على الارجح من كون انتم فاعلا **مسئلة** ام المتصلة التي

تستحق الجواب انما تجاب بالتعيين لانها سؤال عنه فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو قيل في الجواب

زيد او عمرو ولا يقال لا ولا نعم فان قلت فقد قال ذو الرمة شعر ❊ تقول عجوز مدرجي متروحا

على بابها من عند اهلي وغاديا ❊ اذو زوجة بالمصر ام ذو خصومة ❊ اراك لها بالبصرة

العام ثاويا ❊ فقلت لها لا ان اهلي جيرة ❊ لاكثبة الدهنا جميعا وماليا ❊ وما كنت مذ

ابصرتني في خصومة ❊ اراجع فيها يا ابنة القوم قاضيا ❊ قلت ليس قوله لا جوابا لسؤالها

بل رد لما توهمته من وقوع احد الامرين كونه ذا زوجة وكونه ذا خصومة ولهذا لم يكتف بقوله

لا اذ كان لا يحصل به الرد بل اتى بما يكون بالكلام التام فقال ان اهلي جيرة البيت وما كنت مذ ابصرتني

البيت **مسئلة** اذا عطفت بعد الهمزة باو فان كانت همزة التسوية لم يجز العطف قياسا وقد

اولع الفقهاء وغيرهم بان يقولوا سواء كان كذا او كذا وهو نظير قولهم يجب اقل الامرين من كذا او كذا

والصواب العطف في الاول بام وفي الثاني بالواو وفي الصحاح تقول سواء علي اقمت

ام قعدت **انتهى** ولم يذكر غير ذلك وهو سهو وفي الكامل للهذلي ان ابن محيصن قرأ من طريق

الزعفراني سواء عليهم انذرتهم او لم تنذرهم وهذا من الشذوذ بمكان وان كانت همزة الاستفهام

جاز قياسا وكان الجواب بنعم او بلا وذلك انه اذا قيل ازيد عندك او عمرو فالمعنى احدهما

عندك ام لا

عندك ام الاول اجيب بالتعيين صح لانه جواب وزيادة ويقال الحسن او الحسين افضل

ام ابن الحنفية فيعطف الاول باو والثاني بام ويجاب عندنا بقولك احدهما وعند ابن كيسان

بابن الحنفية ولا يجوز ان يجيبه بقولك الحسن او الحسين لانه لم يسئل عن الافضل من الحسن

وابن الحنفية ولا من الحسين وابن الحنفية وانما جعلوا واحدا منهما لا بعينه قرينا لابن

الحنفية فكانه قال احدهما افضل ام ابن الحنفية **مسئلة** قد تحذف ام المتصلة ومعطوفها

كقول الهذلي ❊ دعاني اليها القلب اني لامره ❊ سميع فما ادري ارشد طلابها ❊ تقديره

ام غي كذا قالوا وفيه بحث كما مر واجاز بعضهم حذف معطوفها بدونها فقال في قوله تعالى

افلا تبصرون ام ان الوقف هنا وان التقدير ام تبصرون ثم يبتدئ انا خير وهذا باطل لانه لم يسمع

حذف معطوف بدون عاطفه وانما المعطوف جملة انا خير ووجه المعادلة بينها وبين الجملة قبلها

ان الاصل ام تبصرون ثم اقيمت الاسمية مقام الفعلية والسبب مقام المسبب لانهم اذا قالوا له

انت خير كانوا عنده بصراء وهذا معنى كلام سيبويه فان قلت فانهم يقولون ايقوم زيد ام لا والاصل ام لا

يقوم قلت انما وقع الحذف بعد لا ولم يقع بعد العاطف واحرف الجواب تحذف الجمل بعدها كثيرا وتقوم

هي في اللفظ مقام تلك الجمل فكان تلك الجمل هنا مذكورة في الوجود ما يغني عنها واجاز الزمخشري

حذف ما عطفت عليه ام فقال في ام كنتم شهداء يجوز ذلك الواحدي ايضا وقدر الكلام ما

يعقوب بقين اتدعون على الانبياء اليهودية ام كنتم شهداء **انتهى** ان تكون منقطعة وهي

ثلثة انواع مسبوقة بالخبر المحض نحو قوله تعالى الم تنزيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين

ام يقولون افتراه ومسبوقة بالهمزة لغير الاستفهام نحو الهم ارجل يمشون بها ام لهم

يبطشون بها إذ الهمزة في ذلك للإنكار فهي بمنزلة النفي والمتصلة لا تقع بعده ومسبوقة باستفهام
بغير الهمزة نحو هل يستوي الأعمى والبصير أم هل تستوي الظلمات والنور ومعنى أم المنقطعة
التي لا يفارقها هو الإضراب ثم تارة يكون له مجردا وتارة يتضمن مع ذلك استفهاما إنكاريا
واستفهاما طلبيا فمن الأول هل يستوي الأعمى والبصير أم هل تستوي الظلمات والنور
أم جعلوا لله شركاء أما الأولى فلأنه لا يدخل الاستفهام على الاستفهام وأما الثانية
فلأن المعنى على الإخبار عنهم باعتقاد شركاء قال الفراء يقولون هل لك قبلنا حق أم أنت
رجل ظالم يريدون بل أنت ومن الثاني أم له البنات ولكم البنون تقديره بل أله البنات
ولكم البنون إذ لو قدرت للإضراب المحض لزم المحال ومن الثالث قولهم إنها لإبل أم شاء
التقدير بل أهي شاء وزعم أبو عبيدة أنها قد تأتي بمعنى الاستفهام المجرد في قول الأخطل
شعر كذبتك عينك أم رأيت بواسط غلس الظلام من الرباب خيالا أن المعنى هل
رأيت ونقل ابن الشجري عن جميع البصريين أنها أبدا بمعنى بل والهمزة جميعا وأن الكوفيين
خالفوهم في ذلك والذي يظهر قولهم إذ المعنى في نحو أم جعلوا لله شركاء ليس على الاستفهام
ولأنه يلزم البصريين دعوى التوكيد في نحو أم هل تستوي الظلمات والنور ونحو أماذا كنتم تعملون أم من
هذا الذي هو جند لكم وقول الشاعر أنى جزوا عامرا سوءا بفعلهم أم كيف يجزونني
السوأى من الحسن أم كيف ينفع ما تعطي العلوق به رئمان أنف إذا ما ضن باللبن
العلوق بفتح العين المهملة الناقة التي تعلق قلبها بولدها وذلك أنه ينحر ثم يحشى جلده
تبنا ويجعل بين يديها لتشمه فتدر عليه فهي تسكن إليه مرة وتنفر عنه أخرى وهذا البيت
بعد ينشد لمن

ينشد لمن يعد بالجميل ولا يفعله لانطواء قلبه على ضده وقد أنشده الكسائي في مجلس الرشيد
بحضرة الأصمعي فرفع رئمان فرد عليه الأصمعي وقال إنه بالنصب فقال له الكسائي اسكت ما
أنت وهذا يجوز الرفع والنصب والجر فسكت ووجهه أن الرفع على الإبدال من ما والنصب بتعطي
والخفض بدل من الهاء وصوب ابن الشجري إنكار الأصمعي وقال لأن رئمان العلوق بأنفها هو
عطيتها إياه لا عطية لها غيره فإذا رفع لم يبق لها عطية في البيت لأن رفعه إخلاء تعطي من مفعول لفظا
وتقديرا والجر أقرب إلى الصواب قليلا وإنما حق الإعراب والمعنى النصب وعلى الرفع فيحتاج إلى تقدير
ضمير راجع إلى المبدل منه أي رئمان أنف له والضمير في بفعلهم لعامر والمراد به القبيلة ومن بمعنى
البدل مثلها في أرضيتم بالحياة الدنيا من الآخرة وذكر بعضهم أن من متعلقة بكلمة
البدل محذوفة ونظير هذه الحكاية أن ثعلبا طلب إلى الرياشي ليسمع منه الشعر فقال له
الرياشي يوما كيف تروي بازل الأمس في قوله شعر ما تنقم الحرب العوان مني بازل عامين
حديث سني لمثل هذا ولدتني أمي فقال ثعلب ألمثلي تقول هذا إنما أصير إليك لهذه
المقطعات والخرافات يروى البيت بالرفع على الاستئناف وبالخفض على الإتباع وبالنصب
على الحال ولا تدخل أم المنقطعة على مفرد ولهذا قدروا المبتدأ في إنها لإبل أم شاء وخرق ابن مالك
في بعض كتبه إجماع النحويين فقال لا حاجة إلى تقدير مبتدأ وزعم أنها تعطف المفردات كبل وقدرها
هنا ببل دون الهمزة واستدل بقول بعضهم إن هنا لإبلا أم شاء بالنصب فإن صحت
روايته فالأولى أن يقدر لشاء أي أم أرى شاء قدر أم عمدة للا[illegible] ناصب صح
والانقطاع في ذلك فهو كما أم في أتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهده أم تقولون على الله

فالاشغالون قال الزمخشري يجوز في ام ان يكون معادلة بمعنى اي الامرين كان على سبيل التعيين
لحصول العلم بكون احدهما ويجوز ان تكون منقطعة ومن ذلك قول المتنبي

شعر أحادٌ أم سُداسٌ في أحادِ — لُيَيْلَتُنا المنوطةُ بالتنادِ

فان قدرتها فيه متصلة
فالمعنى انه استطال الليلة فشك اواحدة هي ام ست اجتمعت في واحدة فطلب التعيين وهذا
من تجاهل العارف كقوله شعر ايا شجر الخابور ما لك مورقا كانك لم تجزع على
ابن طريف وعلى هذا فيكون قد حذف الهمزة قبل احاد فيكون تقديم الخبر وهو احاد
على المبتدا وهو لييلتنا تقديما واجبا لكونه المقصود بالاستفهام مع سداس ان
شرط الهمزة المعادلة لام ان يليها احد الامرين المطلوب تعيين احدهما ويلي ام المعادلة
الاخر ليفهم السامع اول الامر الشيء المطلوب تعيينه فتقول اذا استفهمت عن تعيين المبتدا
ازيد قائم ام عمرو وان شئت ازيد ام عمرو قائم واذا استفهمت عن تعيين الخبر اقائم زيد
ام قاعد وان شئت اقائم ام قاعد زيد وان قدرتها منقطعة فالمعنى انه اخبر عن ليلته
بانها ليلة واحدة نظرا الى طولها فشك فجزم بانها ست ليال فاضرب وشك هل هي ست ليال
اولا فاضرب واستفهم وعلى هذا فلا همزة مقدرة فيكون تقديم احاد ليس على الوجوب
اذ الكلام خبر واظهر الوجهين الاتصال لسلامته من الاحتياج الى تقدير مبتدا ويكون
سداس خبرا عنه في وجه الانقطاع كما لزم عند الجمهور في انها الابل ام شاء ومن الاعتراض
الجملة ام هي سداس بين الخبر وهو احاد والمبتدا وهو لييلتنا ومن الاخبار عن الليلة
الواحدة بانها ليلة فان ذلك معلوم لا فائدة فيه وكذلك ان تعارض الاول بانه يلزم في الاتصال

حذف همزة الاستفهام

حذف همزة الاستفهام وهو قليل بخلاف حذف المبتدا اخر اعلم ان هذا البيت اشتمل على الجناس
استعمال احاد وسداس بمعنى واحدة وستة وانما هما بمعنى واحدة واحدة وستة ستة
سداس اكثرهم يأباها ويخص العدد المعدول بما دون الخمسة وتصغير ليلة على لييلية وانما صغرتها العرب على لييلية
بزيادة الياء على غير قياس حتى قيل انها مبنية على ليلاة في نحو قول الشاعر في كل يوم ما وكل ليلاة
ويستشكل بانه جمع بين متنافيين استطالة الليلة وتصغيرها وبعضهم يثبت مجيء التصغير
للتعظيم كقوله شعر وكل اناس سوف تدخل بينهم — دويهية تصفر منها الانامل
ان تكون زائدة ذكره ابو زيد وقال في قوله تعالى افلا تبصرون ام انا خير ان
التقدير انا خير والزيادة ظاهرة في قول ساعدة ابن جؤية شعر يا ليت شعري ولا منجا
من الهرم — ام هل على العيش بعد الشيب من ندم ان تكون للتعريف عن
طي وعن حمير وانشدوا ذاك خليلي وذو يواصلني — يرمي ورائي بامسهم وامسلمه
وفي الحديث ليس من امبر امصيام في امسفر كذا رواه النمر ابن تولب وقيل ان هذه اللغة
مختصة بالاسماء التي لا تدغم لام التعريف في اولها نحو غلام وكتاب بخلاف رجل وناس
ولباس وحكى لنا بعض طلبة اليمن انه سمع في بلادهم من يقول خذ الرمح واركب امفرس ولعل
ذلك لغة لبعضهم لا لجميعهم الا ترى الى البيت السابق وانها في الحديث دخلت على النوعين
على ثلاثة اوجه ان تكون اسما موصولا بمعنى الذي وفروعه وهي
الداخلة على اسماء الفاعلين والمفعولين قيل والصفات المشبهة وليس بشيء لان الصفة
المشبهة للثبوت فلا تؤول بالفعل ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست موصولة

باتفاق وهذا هي في الجميع حرف تعريف ولو سمي ذلك امنعت من اعمال اسم الفاعل والمفعول
مع صفة التصغير والوصف وهذا موصول حرفي وليس بشيء لان ال لا تؤول بالمصدر وربما
وصلت بظرف او بجملة اسمية او فعلية فعلها مضارع وهذا دليل على انها ليست حرف تعريف
كقوله شعر من لا يزال شاكرا على المعه فهو حر بعيشة ذات سعة
كقوله شعر من القوم الرسول الله منهم لهم دانت رقاب بني معد كقوله
شعر يقول الخنا وابغض العجم ناطقا الى ربنا صوت الحمار اليجدع والجميع خاص بالشعر
خلافا للاخفش وابن مالك في الاخير الثاني ان تكون حرف تعريف وهي نوعان عهدية
وجنسية وكل منهما ثلثة اقسام فالعهدية اما ان تكون مصحوبها معهودا ذكريا نحو
قوله تع كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول ونحو فيها مصباح المصباح
في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري ونحو اشتريت فرسا ثم بعت الفرس وعبرة هذه
ان يسد الضمير مسدها مع مصحوبها او معهودا ذهنيا نحو اذ هما في الغار ونحو اذ يبايعونك
تحت الشجرة او معهودا حضوريا قال ابن عصفور ولا تقع هذه الا بعد اسماء الاشارة
نحو جاءني هذا الرجل او اي في النداء نحو يا ايها الرجل او اذا الفجائية نحو خرجت فاذا الاسد
او في اسم الزمان الحاضر نحو الان وفيه نظر لانك تقول للشاتم رجلا بحضرتك
لا تشتم الرجل فهذه للحضور في غير ما ذكر ولان التي بعد اذا ليست لتعريف حاضر حالة
التكلم فلا يشبه ما الكلام فيه ولان الصحيح في الداخلة على الان انها زائدة لانها لازمة و
لا يعرف ان التي للتعريف وردت لازمة بخلاف الزائدة والمثال الجيد للمسئلة قوله تع
اليوم اكملت لكم

اليوم اكملت لكم دينكم والجنسية اما لاستغراق الافراد وهي التي تخلفها كل حقيقة نحو وخلق
الانسان ضعيفا ونحو ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا او لاستغراق خصائص الافراد
وهي التي تخلفها كل مجازا نحو زيد الرجل علما اي الكامل في هذه الصفة ومنه ذلك الكتاب او لتعريف
الماهية وهي التي لا تخلفها كل لا حقيقة ولا مجازا نحو وجعلنا من الماء كل شيء حي وكذلك
والله لا اتزوج النساء او لا البس الثياب ولهذا يقع الحنث بالواحد منهما وبعضهم يقول
في هذه انها لتعريف العهد فان الاجناس امور معهودة في الاذهان متميز بعضها عن بعض و
يقسم المعهود الى شخص وجنس والفرق بين المعرف هذه وبين اسم الجنس النكرة هو الفرق
بين المقيد والمطلق وذلك لان ذا الالف واللام يدل على الحقيقة بقيد حضورها في الذهن
واسم الجنس النكرة يدل على مطلق الحقيقة لا باعتبار قيد   قال ابن عصفور اجازوا
في نحو مررت بهذا الرجل كون الرجل نعتا وكونه بيانا مع اشتراطهم في البيان ان يكون اعرف
من المتبوع وفي النعت ان لا يكون اعرف من المنعوت فكيف يكون الشيء اعرف وغير اعرف
واجاب بالتزام انه ان قدر بيانا قدرت ال فيه لتعريف الحضور فهو يفيد الجنس بذاته والحضور
بدخول ال واسم الاشارة انما يدل على الحضور دون الجنس وان قدر نعتا قدرت ال فيه
للعهد فالمعنى مررت بهذا وهو الرجل المعهود بيننا فلا دلالة فيه على الحضور والاشارة
تدل عليه فكانت اعرف قال وهذا معنى كلام سيبويه   ان تكون زائدة
وهي نوعان لازمة وغير لازمة   كالتي في الاسماء الموصولة على القول بان تعريفها
بالصلة وكالواقعة في الاعلام بشرط مقارنتها النقل كالنضر والنعمان واللات والعزى

او لا تجعلها كالسموأل واليسع او لغلبتها على بعض من هي له في الاصل كالبيت للكعبة والمدينة
لطيبة والنجم للثريا وهذه في الاصل للعهد
نوعان كثيرة واقعة في الفصيح
وغيرها الداخلة على علم منقول من مجرد صالح لها ملموح اصله كحارث وعباس
وضحاك فتقول فيها الحارث والعباس والضحاك ويتوقف هذا النوع على السماع الا ترى
انه لا يقال مثل ذلك في نحو محمد ومعروف واحمد
نوعان واقعة في الشعر وواقعة
في شذوذ من النثر كالداخلة على يزيد وعمرو في قوله شعر باعد ام العمرو من
اسيرها حراس ابواب على قصورها وقوله شعر رايت الوليد بن اليزيد مباركا
شديدا باعباء الخلافة كاهله فاما الداخلة على وليد في البيت فللمح الاصل وقيل
انه زائدة والعلم للتعريف وانما نكر ثم ادخلت عليهما ال لانكار العلم اذا اضيف كقوله
شعر علا زيدنا يوم النقا راس زيدكم باييض ماضي الشفرتين يماني و
اختلف في الداخلة على بنات اوبر في قوله شعر ولقد جنيتك اكمؤا وعساقلا ولقد
نهيتك عن بنات الاوبر فقيل زائدة للضرورة لان ابن اوبر علم على نوع من الكماة
ثم جمع على بنات اوبر كما يقال في جمع ابن عرس بنات عرس ولا يقال بنو عرس لانه لما لا يعقل
ورده السخاوي بانها لو كانت زائدة لكان وجودها كالعدم فكان يخفض بالفتحة
لان فيه العلمية والوزن وهذا سهو منه لان ال يقتضي ان يجر الاسم بالكسرة ولو كانت
زائدة لانها قد امن فيه التنوين وقيل ال فيه للمح الاصل لان اوبر صفة كحسن وحسين
واحمد وقيل للتعريف وان ابن اوبر نكرة كابن لبون فال فيه مثلها في قوله شعر وابن
اللبون اذا

اللبون اذا ما لز في قرن لم يستطع صولة البزل القناعيس قاله المبرد
او زائدة لازمة ونوع الصرف كالواقعة في قولهم ادخلوا الاول فالاول وجاءوا الجماء الغفير
وقراءة بعضهم ليخرجن الاعز منها الاذل بفتح الياء لان الحال واجبة التنكير فان قدرت الاذل
مفعولا مطلقا على حذف المضاف اي خروج الاذل كما قدره الزمخشري لم يحتج الى دعوى
زيادة ال
كتب الرشيد ليلة الى القاضي ابي يوسف يسأله عن قول
القائل فان ترفقي يا هند فالرفق ايمن وان تخرقي يا هند فالخرق اشام فانت
طلاق والطلاق عزيمة ثلاثا ومن يخرق اعق واظلم فقال ماذا يلزمه اذا رفع الثلاث
واذا نصبها قال ابو يوسف فقلت هذه مسألة نحوية فقهية ولا آمن من الخطأ ان قلت
فيها برأيي فاتيت الكسائي وهو في فراشه فسألته فقال ان رفع ثلاثا طلقت واحدة لانه
قال انت طلاق ثم اخبر ان الطلاق التام ثلث وان نصبها طلقت ثلاثا لان معناه انت طالق
ثلاثا وما بينهما جملة معترضة فكتبت بذلك الى الرشيد فارسل الي بجوائز فوجهت بها
الى الكسائي ملخصا واقول ان الصواب ان كلا من الرفع والنصب محتمل لوقوع
الثلث ولوقوع الواحدة اما الرفع فلان ال في الطلاق اما لمجاز الجنس كما تقول زيد الرجل
اي هو الرجل المعتد به واما للعهد الذكري مثلها في فعصى فرعون الرسول اي وهذا الطلاق
المذكور عزيمة ثلث ولا تكون للجنس الحقيقي لئلا يلزم الاخبار عن العام بالخاص كما يقال
الحيوان انسان وذلك باطل اذ ليس كل حيوان انسانا ولا كل طلاق عزيمة وثلثا فعلى
العهدية تقع الثلث وعلى الجنسية تقع واحدة كما قال الكسائي واما النصب فلانه محتمل

لان يكون على المفعول المطلق وحينئذ يقتضي وقوع الثلث اذ المعنى انت طالق ثلثا ثم لعن
بلفظها بقوله والطلاق عزيمة ولان يكون حالا من الضمير المستتر في عزيمة وح لا يلزم وقوع
الثلث لان المعنى والطلاق عزيمة اذا كان ثلثا ثم يقع ما نواه هذا ما يقتضيه معنى هذا اللفظ
مع قطع النظر عن شيء آخر واما الذي اراده هذا الشاعر المعين فهو الثلث كقوله بعد شعر
فبيني بها ان كنت غير رفيقة   وما لامرئ بعد الثلث مقدم
اجاز بعض الكوفيين
وبعض البصريين وكثير من المتأخرين نيابة ال عن الضمير المضاف اليه وخرجوا على ذلك
فان الجنة هي المأوى ومررت برجل حسن الوجه وضرب زيد الظهر والبطن اذا رفع الوجه
والظهر والبطن والمانعون يقدرون هي المأوى له في الآية ومنه في الامثلة وقد ابى
مالك الجوان بغير الصلة وقال الزمخشري في وعلم آدم الاسماء ان الاصل اسماء المسميات
وقال ابو شامة في قوله شعر بدأت باسم الله في النظم اولا ان الاصل في نظمي فجوزا
نيابتها عن الظاهر وعن ضمير الحاضر والمعروف من كلامهم انما هو التمثيل بضمير الغائب
٤ من القريب ان تأتي للاستفهام وذلك في حكاية قطرب الفعلت وهو
مبدل الخفيف ثقيلا نحو آل عند سيبويه لكن ذلك سهل لانه جعل وسيلة
الى الالف هي التي اخف الحروف   بالفتح والتخفيف على وجهين   ان تكون
حرف استفتاح بمنزلة الا وتكثر قبل القسم كقوله شعر   اما والذي ابكي واضحك
والذي   امات واحيا والذي امره الامر   وقد تبدل همزتها هاء وعينا قبل
القسم وكلاهما مع ثبوت الالف وحذفها او يحذف الالف مع ترك الابدال واذا و
النعامات

ان بعد اما هذه كسرت كما تكسر بعد الا الاستفتاحية   والثاني ان تكون بمعنى حقا او احقا
على خلاف في ذلك سجلوا وهذه تفتح ان بعدها كما تفتح بعد حقا وهي عند ابن خروف حرف
وجعلها مع ان ومعموليها كلاما تركب من حرف واسم بمعنى شيء وذلك الشيء حق فالمعنى
احقا وهذا هو الصواب وموضع ما النصب على الظرفية كما انتصب حقا على ذلك في نحو
قوله احقا ان جيرتنا استقلوا وهو قول س وهو الصحيح بدليل قوله افي الحق اني
مغرم بك هائم فانه قد عطف عليها اني وان وصلتها فاعل وزعم المالقي ان تأتي بمعنى الا وهي
ان تكون حرف عرض بمنزلة الا فتختص بالفعل نحو اما تقوم اما تقعد وقد يدعى في ذلك
ان الهمزة للاستفهام التقريري مثلها في الم والا وان ما نافية وقد تحذف هذه الهمزة
كقوله شعر   ما ترى الله قد ابان معدا   وابان السراة من عدنان   بالفتح و
التشديد وقد تبدل ميمها الاولى ياء استثقالا للتضعيف كقول عمر بن ابي ربيعة
رأت رجلا ايما اذا الشمس عارضت   فيضحى واما بالعشي فيخصر   وهي حرف شرط وتفصيل
وتوكيد اما انها شرط فبدليل لزوم الفاء بعدها نحو فاما الذين امنوا فيعلمون انه
الحق من ربهم واما الذين كفروا فيقولون الآية ولو كانت الفاء للعطف لم تدخل على
الخبر على مبتدئه ولو كانت زائدة لصح الاستغناء عنها ولما لم يصح ذلك وقد امتنع كونها
للعطف تعين انها فاء الجزاء فان قلت قد استغنى عنها في قوله فاما القتال لا قتال لديكم
قلت هو ضرورة كقوله من يفعل الحسنات الله يشكرها فان قلت
فقد حذفت في التنزيل في قوله تعالى فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم قلت الاصل

٢ وان وصلتها مبتدأ او والظ
خبره وقال المبرد حقا مصدر بحق
صح   صح

فيقال لهم أكفرتم فحذف القول استغناء عنه بالمقول فتبعته الفاء في الحذف ورب شيء يصح تبعا
ولا يصح استقلالا كالحاج عن غيره يصلي عنه ركعتي الطواف ولو صلى أحد عن غيره ابتداء
لم يصح على الصحيح هذا قول الجمهور وزعم بعض المتأخرين أن فاء جواب أما لا تحذف في
غير الضرورة أصلا وأن الجواب في الآية فذوقوا العذاب والأصل فيقال لهم ذوقوا فحذف
القول وانتقلت الفاء إلى المقول وأن ما بينهما اعتراض وكذا قال في آية الجاثية وأما الذين
كفروا أفلم تكن آياتي تتلى عليكم إن الأصل فيقال لهم ألم تكن آياتي ثم حذف القول وتأخرت الفاء
عن الهمزة وأما التفصيل فهو غالب أحوالها كما تقدم في آية البقرة ومن ذلك أما السفينة فكانت
لمساكين وأما الغلام وأما الجدار الآية وقد يترك تكرارها استغناء بذكر أحد القسمين
عن الآخر أو بكلام يذكر بعدها في موضع ذلك القسم نحو يا أيها الناس قد
جاءكم برهان من ربكم وأنزلنا إليكم نورا مبينا فأما الذين آمنوا بالله واعتصموا به
فسيدخلهم في رحمة منه وفضل ويهديهم إليه صراطا مستقيما أي وأما الذين كفروا بالله
فلهم كذا وكذا نحو قوله تعالى هو الذي أنزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن
أم الكتاب وأخر متشابهات فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة وابتغاء تأويله أي وأما غيرهم فيؤمنون به ويكلون معناه إلى ربهم ويدل على ذلك
(وما يعلم تأويله إلا الله والراسخون في العلم يقولون الآية في سورة آل عمران)
والراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا أي كل من المتشابه والمحكم من عند
الله والإيمان بهما واجب فكأنه قيل وأما الراسخون في العلم فيقولون وهذه الآية في أما
المفتوحة نظير قولك في إما المكسورة إما أن تنطق بخير وإلا فاسكت وسيأتي ذلك كله

ظهر لي على هذا أن الوقف على إلا الله وهذا المعنى هو المشار إليه في آية البقرة السابقة فأما
وقد يأتي لغير تفصيل أصلا نحو أما زيد فمنطلق وأما التوكيد فقل من ذكره ولم أر من أحكم
شرحه غير الزمخشري فإنه قال فائدة أما في الكلام أن تعطيه فضل توكيد تقول زيد
ذاهب فإذا قصدت توكيد ذلك وهذا التفسير مدل بفائدتين بيان كونه توكيدا وأنه

(وأنه لا محالة ذاهب وأنه بصدد الذهاب وأنه منه عزيمة قلت أما زيد فذاهب ولذلك قال سيبويه في تفسيره مهما يكن من شيء فزيد ذاهب صح)

في معنى الشرط ويفصل بين أما وبين الفاء بواحد من أمور ستة
المبتدأ كالآيات السابقة الخبر نحو أما في الدار فزيد وزعم الصفار أن الفصل
به قليل جملة الشرط نحو فأما إن كان من المقربين فروح الآيات اسم منصوب
لفظا أو محلا بالجواب نحو فأما اليتيم فلا تقهر الآيات اسم كذلك معمول لمحذوف
يفسره ما بعد الفاء نحو أما زيدا فاضربه وقراءة بعضهم وأما ثمود فهديناهم بالنصب
ويجب أن تقدر العامل بعد الفاء وقبل ما دخلت الفاء عليه لأن أما نائبة عن الفعل فكأنها
فعل والفعل لا يلي الفعل وأما نحو زيد كان يفعل ففي كان ضمير فاصل في التقدير وأما
ليس خلق الله مثله ففي ليس ضمير لكنه ضمير الشأن والحديث فإذا قيل بأن ليس حرف
فلا إشكال وكذا إذا قيل فعل يشبه الحرف ولهذا أهملها بنو تميم إذ قالوا ليس الطيب إلا المسك
بالرفع ظرف معمول لأما لما فيها من معنى الفعل الذي نابت عنه أو للفعل المحذوف
نحو أما اليوم فإني ذاهب وأما في الدار فإن زيدا جالس ولا يكون العامل ما بعد الفاء إن كان
خبرا لأن لا يتقدم عليها فكذلك معموله هذا قول سيبويه والمازني والجمهور وخالفهم
المبرد وابن درستويه والفراء فجعلوا العامل نفس الخبر وتوسع الفراء فجوزه في ليت

[illegible] فان قلت اما اليوم فانا جالس احتمل كون العامل اما وكونه الخبر لعدم المانع فان قلت
اما زيدا فاني ضارب امتنع ان يكون العامل واحدا منهما وامتنعت المسئلة عند الجمهور لان
اما لا تنصب المفعول ومعمول خبر ان لا يتقدم عليها واجاز المبرد والمازني والفراء على تقدير
اعمال الخبر — انه سمع اما العبيد فذو عبيد بالنصب واما قريشا فانا
افضلها وهو عند [illegible] على [illegible] — انه لا يلزم ان يقدر مهما يكن من شيء بل يجوز
ان يقدر غيره مما يليق بالمحل اذ التقدير هنا مهما ذكرت وعلى ذلك يتخرج قولهم اما العلم فعالم
واما علما فعالم وهو احسن من تاويل الاخفش انه مفعول مطلق معمول لما بعد الفاء او مفعول لاجله
ان كان منكرا — ان اما ليست العاملة لانها حرف في المفعول به
انه يجوز اما زيدا فاني اكرم على تقدير العامل المحذوف — انها ليست من
اما التي في نحو قوله تعالى اماذا كنتم تعملون وفي قوله شعر ابا خراشة اما انت ذا نفر
فان قومي لم تاكلهم الضبع بل هي كلمتان فالتي في الاية هي ام المنقطعة وما الاستفهامية
وادغمت الميم للتماثل والتي في البيت هي ان المصدرية وما المزيدة والاصل لان كنت فحذف
الجار وكان للاختصار فانفصل الضمير لعدم ما يتصل به وجيء بما عوضا من كان وادغمت
النون في الميم للتقارب — اما المكسورة المشددة قد تفتح همزتها وقد تبدل ميمها
الاولى ياء وهي مركبة عند سيبويه من ان وما وقد تحذف ما كقوله شعر سقته الرواعد
من صيف — وان من خريف فلن يعدما اي اما من صيف واما من خريف وقال المبرد
والاصمعي ان في هذا البيت شرطية والفاء فاء الجواب والمعنى وان سقته من خريف فلن
يعدم الري

بعدم الري وليس بشيء لان المراد وصف هذا الوعل بالري على كل حال ومع الشرط لا يلزم ذلك
وقال ابو عبيدة ان في البيت زائدة واما عاطفة عند اكثرهم اعني اما الثانية في نحو قولك جاءني
اما زيد واما عمرو وزعم يونس والفارسي وابن كيسان انها غير عاطفة كالاولى ووافقهم
ابن مالك لملازمتها غالبا الواو العاطفة ومن غير الغالب قوله شعر يا ليتما امنا شالت
نعامتها — ايما الى جنة ايما الى نار — وفيه شاهد ثان وهو فتح الهمزة وثالث وهو الابدال
ونقل ابن عصفور الاجماع على ان اما الثانية غير عاطفة كالاولى قال وانما ذكروها
في باب العطف لمصاحبتها لحرفه وزعم بعضهم ان اما عطفت الاسم على الاسم والواو عطفت
اما على اما وعطف الحرف على الحرف غريب ولا خلاف في ان اما الاولى غير عاطفة لاعتراضها
بين العامل والمعمول في نحو قام اما زيد واما عمرو وبين احد معمولي العامل ومعموله الاخر
في نحو رايت اما زيدا واما عمرا وبين المبدل منه وبدله نحو قوله تعالى حتى اذا
راوا ما يوعدون اما العذاب واما الساعة فان ما بعد الاولى بدل مما قبلها ولاما
خمسة معان — الشك نحو جاءني اما زيد واما عمرو اذا لم يعلم الجائي
منهما — الابهام نحو واخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم
التخيير نحو اما ان تعذب واما ان تتخذ فيهم حسنا واما ان تلقي واما ان نكون
اول من القى ووهم ابن الشجري فجعل من ذلك اما يعذبهم واما يتوب عليهم — الاباحة
نحو تعلم اما فقها واما نحوا وجالس اما الحسن واما ابن سيرين ونازع في ثبوت هذا
المعنى لاما جماعة مع اثباتهم اياه لاو — التفصيل نحو اما شاكرا واما كفورا اذا انتصبا

على هذا على الحال المقدرة واجاز الكوفيون كون اما هذه هي ان الشرطية وما الزائدة قال
مكي ولا يجيز البصريون ان يلي الاسم اداة الشرط حتى يكون بعده فعل يفسره مثل وان امرأة
خافت ورد عليه ابن الشجري بان المضمر هنا كان فهو بمنزلة قوله قد قيل ذلك ان حقا
وان كذبا وهذه المعنى لأو كما سياتي الثاني ان اما يبنى الكلام معها من اول الامر على ما جيء
بها لاجله من شك وغيره ولذلك وجب تكرارها في غير ندور واو يفتتح الكلام معها على
الجزم ثم يطرأ الشك او غيره ولهذا لم تتكرر وقد يستغنى عن اما الثانية بذكر ما يغني
عنها نحو اما ان تتكلم بخير والا فاسكت وقول المثقب العبدي فاما ان تكون اخي
بصدق فاعرف منك غثي من سميني والا فاطرحني واتخذني عدوا اتقيك
وتتقيني وقد يستغنى عن الاولى لفظا كقوله سقته الرواعد من صيف البيت
وقد تقدم وقوله تلم بدار قد تقادم عهدها واما باموات الم خيالها اي
اما بدار والفراء يقيسه فيجيز زيد يقوم واما يقعد كما يجوز او يقعد
ليس من اقسام اما التي في قوله تعالى فاما ترين من البشر احدا بل هذه ان الشرطية وما
الزائدة حرف عطف ذكر له المتأخرون معاني انتهت الى اثني عشر الشك
نحو لبثنا يوما او بعض يوم الابهام نحو وانا او اياكم لعلى هدى او في ضلال مبين
الشاهد في الاولى وقول الشاعر نحن او انتم الأولى الفوا الحق فبعدا للمبطلين
وسحقا التخيير وهو الواقع بعد الطلب وقبل ما يمتنع فيه الجمع نحو تزوج
هندا او اختها وخذ من مالي درهما او دينارا فان قلت فقد مثل العلماء باية الكفارة
والفدية

والفدية للتخيير مع امكان الجمع قلت يمتنع الجمع بين الاطعام والكسوة والتحرير اللاتي هن كفارة
وبين الصيام والصدقة والنسك اللاتي هن فدية بل تقع واحدة منهن كفارة او فدية والباقي
قربة مستقلة خارجة عن ذلك الاباحة وهي الواقعة بعد الطلب وقبل ما يجوز الجمع
فيه نحو جالس العلماء او الزهاد وتعلم الفقه او النحو واذا دخلت لا الناهية امتنع
فعل الجمع نحو ولا تطع منهم اثما او كفورا اذ المعنى لا تفعل احدهما فايهما فعله كان احدهما
والتحقيق انها تحذ للنهي عما كان مباحا وكذا حكم النهي الداخل على التخيير وفاقا للسيرافي وذكر
ابن مالك ان اكثر ورودها للاباحة في التشبيه نحو فهي كالحجارة او اشد قسوة والتقدير نحو فكان
قاب قوسين او ادنى فلم يخصها بالمسبوقة بالطلب الجمع المطلق كالواو قاله الكوفيون
والاخفش والجرمي واحتجوا بقول توبة وقد زعمت ليلى باني فاجر لنفسي تقاها او
عليها فجورها وقيل او فيه للابهام وقول جرير جاء الخلافة او كانت له قدرا كما اتى ربه
موسى على قدر والذي رايته في ديوان جرير اذ كانت وقوله وكان سيان ان لا يسرحوا نعما
او يسرحوه بها واغبرت السوح اي وكان الشانان ان لا يرعوا الابل وان يرعوها
سيان لوجود القحط وانما قدرنا كان شانية لئلا يلزم الاخبار عن النكرة بالمعرفة وقول الآخر
ان بها اكتل او رزاما خويربين ينفقان الهاما اذ لم يقل خويربا لانهما نقول زيد او عمرو
ليس ولا يقول الصاد واجاب الخليل عن هذا بان خويربين منتصب باضمار اشتم لا نعت تابع وقول
النابغة قالت الا ليتما هذا الحمام لنا الى حمامتنا او نصفه فقد فحسبوه فالفوه كما ذكرت تسعا
وتسعين لم تنقص ولم تزد ويقويه انه يروى ونصفه وقوله اذا سمعوا الصريخ رايتهم

من بين ملجم مهرة او سافع   ومن الغريب ان جماعة منهم ابن مالك ذكروا ان تجيء او بمعنى الواو
ثم ذكروا انها تجيء بمعنى ولا نحو ولا على انفسكم ان تاكلوا من بيوتكم او بيوت اباكم وهذه
هي تلك بعينها وانما جاءت لا توكيدا للنفي السابق ومانعة من توهم تعلق النفي بالمجموع
لا بكل واحد وذلك مستفاد من دليل خارج عن اللفظ وهو الاجماع ونظيره قولك لا يحل
الزنا والسرقة ولو تركت لا في التقدير لم يضر ذلك وزعم ابن مالك ايضا ان او التي للاباحة حالة
محل الواو وهذا ايضا مردود لانه لو قيل جالس الحسن وابن سيرين كان المامور به مجا لستهما
ولم يخرج المامور عن العهدة بمجالسة احدهما هذا هو المعروف من كلام النحويين ولكن ذكر
الزمخشري عند الكلام على قوله تعالى تلك عشرة كاملة ان الواو تاتي للاباحة نحو جالس الحسن
وابن سيرين وانه انما جيء بالفذلكة دفعا لتوهم ارادة الاباحة في فصيام ثلاثة ايام في الحج وسبعة
اذا رجعتم وقلده في ذلك صاحب الايضاح البياني ولا تعرف هذه المقالة لنحوي
الاضراب كبل فعن سيبويه اجازة ذلك بشرطين تقدم نفي او نهي واعادة العامل نحو ما قام
زيد او ما قام عمرو ولا يقم زيد او لا يقم عمرو ونقله عنه ابن عصفور ويؤيده انه قال في ولا تطع
منهم اثما او كفورا ولو قلت او لا تطع كفورا انقلب المعنى يعني انه يصير اضرابا عن النهي الاول
ونهيا عن الثاني قال الكوفيون وابو علي وابو الفتح وابن برهان تاتي للاضراب مطلقا
احتجاجا بقول جرير   ماذا ترى في عيال قد برمت بهم   لم احص عدتهم الا بعداد   كانوا ثمانين
او زادوا ثمانية   لولا رجاؤك قد قتلت اولادي   وقراءة ابي السمال او كلما عاهدوا عهدا
نبذه فريق منهم بسكون الواو واختلف في وارسلناه الى مائة الف او يزيدون فقال
الفراء

الفراء بل يزيدون هكذا جاء في التفسير مع صحته في العربية وقال بعض الكوفيين بمعنى الواو و
للبصريين فيها اقوال قيل للابهام وقيل للتخيير اي اذا رآهم الرائي تخير بين ان يقول هم مائة
الف او يقول هم اكثر نقله ابن الشجري عن سيبويه وفي ثبوته عنه نظر ولا يصح
التخيير بين شيئين الواقع احدهما وقيل هي للشك مصروفا الى الرائي ذكره ابن جني وهذه
الاقوال غير القول بانها بمعنى الواو وقوله وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب وقوله
كالحجارة او اشد قسوة .   التقسيم نحو الكلمة اسم او فعل او حرف ذكره ابن مالك في منظومتيه وشرح الكافية
وفي شرح الكبرى ثم عدل عن ذلك في التسهيل وشرحه فقال تاتي للتفريق المجرد من الشك و
الابهام والتخيير واما هذه الثلاثة فان مع كل منها تفريقا مصحوبا بغيره ومثل بنحو ان يكون
غنيا او فقيرا وقالوا كونوا هودا او نصارى قال وهذا اولى من التعبير بالتقسيم لان
استعمال الواو في التقسيم اجود نحو الكلمة اسم وفعل وحرف وقوله   وننصر مولانا ونعلم انه   كما الناس مجروم عليه
وجارم ومن مجيئه باو قوله   فقالوا لنا ثنتان لا بد منهما   صدور رماح اشرعت او سلاسل
وكون الواو في التقسيم اجود لا يقتضي ان او لا تاتي له بل يقتضي ثبوت ذلك على الجود
وقد صرح بثبوته في البيت والبيت محتمل لاحتمال ان يكون المعنى لا بد من احدهما فحذف المضاف
كما احتمل في يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان وغيره عدل عن العبارتين فعبر بالتفصيل ومثله بقوله
وقالوا كونوا هودا او نصارى وقالوا ساحر او مجنون اذ المعنى وقالت اليهود كونوا هودا
وقالت النصارى كونوا نصارى وقال بعضهم ساحر وقال بعضهم مجنون فاو فيهما للتفصيل
الاجمال في قالوا ونقض ابن الشجري فقال في ايا الاولى انها حذف منها مضاف و...

تعليلا ان تهتدوا وقال بعضهم يعني اليهود كونوا هودا وقال بعضهم يعني النصارى كونوا
نصارى فال تقدم او نصارى مقام ذلك كله وذلك يدل على شرف هذا الحرف
ان يكون بمعنى الا في الاستثناء وهي التي ينتصب المضارع بعدها باضمار ان كقولهم لاقتلنه
او يسلم وقوله وكنت اذا غمزت قناة قوم كسرت كعوبها او تستقيما وحمل عليه بعض
المحققين قوله تعالى لا جناح عليكم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فريضة
فقدر تفرضوا منصوبا بان مضمرة لا مجزوما بالعطف على تمسوهن لئلا يصير المعنى لا جناح
عليكم فيما يتعلق بمهور النساء ان طلقتموهن في مدة انتفاء احد هذين الامرين مع انه اذا
انتفى الفرض دون المسيس لزم مهر المثل واذا انتفى المسيس دون الفرض لزم نصف المسمى
فكيف يصح نفي الجناح عند انتفاء احد الامرين ولان المطلقات المفروض لهن قد ذكرن ثانيا
بقوله تعالى وان طلقتموهن الاية وترك ذكر الممسوسات لما تقدم من المفهوم ولو كان
تفرضوا مجزوما لكان الممسوسات في الذكر واذا قدرت او بمعنى الا خرجت المفروض لهن عن
مشاركة الممسوسات في الذكر واجاب ابن الحاجب عن الاول بمنع كون المعنى مدة انتفاء احد
بل مدة لم يكن واحد منهما وذلك بنفيهما جميعا لانه نكرة في سياق النفي الصريح بخلاف الاول
فانه لا ينفي الا احدهما واجاب بعضهم عن الثاني بان ذكر المفروض لهن انما كان لتعيين النصف
لا لبيان ان لهن شيئا في الجملة وقيل او بمعنى الواو ويؤيده قول المفسرين انها نزلت في رجل
انصاري طلق امرأته قبل المسيس وقبل الفرض ومنها قول آخر سياتي
بمعنى الى وهذه حالتي مثل الا في انتصاب المضارع بعدها بان مضمرة نحو لالزمنك او تعطيني
حقي.

حقي وقوله لاستسهلن الصعب او ادرك المنى ومن قال في او تفرضوا انه منصوب
جوز هذا المعنى فيه فيكون غاية لنفي الجناح لا لنفي المسيس وقيل او بمعنى الواو
التقريب نحو ما ادري اسلم او ودع قاله الحريري وغيره الشرطية نحو لاضربنه
عاش او مات اي ان عاش بعد الضرب وان مات ولاتينك اعطيتني او حرمتني قاله ابن الشجري
التبعيض نحو وقالوا كونوا هودا او نصارى نقله ابن الشجري عن بعض
الكوفيين والذي يظهر لي انه انما اراد معنى التفصيل فان كل واحد قائل او التفصيلية
وما بعدها بعض ما تقدم عليها من المجمل ولم يرد انها ذكرت لتفيد مجرد معنى التبعيض
التحقيق ان او موضوعة لاحد الشيئين او الاشياء وهو الذي يقوله
المتقدمون وقد تخرج الى معنى بل والى معنى الواو واما بقية المعاني فمستفادة من غيرها ومن
العجب انهم ذكروا ان من معاني صيغة افعل التخيير والاباحة ومثلوه بنحو خذ من مالي درهما
او دينارا او جالس الحسن او ابن سيرين ثم ذكروا ان او تفيدهما ومثلوا بالمثالين
المذكورين لذلك ومن البين الفساد المعنى العاشر واو فيه انما هي للشك على زعمهم وانما
استفيد الشك من ان استثناء السلام بتوديع او حصول ذلك مع تباعد ما بين الوقتين
ممتنع او مستبعد وينبغي لمن قال ان او تاتي للشرطية ان يقول وللعطف لانه قدر مكانها الواو
والحق ان الفعل الذي قبلها دال على معنى حرف الشرط كما قدره هذا القائل وان او على بابها
ولكنها لما عطفت على ما فيه معنى الشرط دخل المعطوف في معنى الشرط بفتح الهمزة و
الخفيف على خمسة اوجه ان يكون للتنبيه فيدل على تحقق ما بعدها وتدخل

على الماضي نحو الا انهم هم السفهاء الا يوم ياتيهم ليس مصروفا عنهم ويقول المعربون فيها حرف
استفتاح فيبينون مكانها ويهملون معناها وافادتها التحقيق من جهة تركبها من الهمزة و
لا وهمزة الاستفهام اذا دخلت على النفي افادت التحقيق نحو اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى
قال الزمخشري ولكونها بهذا المنصب من التحقيق لا يكاد تقع الجملة بعدها الا مصدرة بنحو
ما يتلقى به القسم نحو الا ان اولياء الله واختها اما من مقدمات اليمين وطلايعه كقوله
اما والذي لا يعلم الغيب غيره وقوله اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيى
والذي امره الامر — للتوبيخ والانكار كقوله الا طعان الا فرسان عادية الا
تجشؤكم حول التنانير وقوله الا ارعواء لمن ولت شبيبته واذنت بمشيب بعده هرم
للتمني كقوله الا عمر ولى مستطاع رجوعه فيرأب ما اثأت يد الغفلات
ولهذا نصب يرأب لانه جواب تمن مقرون بالفاء — الاستفهام عن النفي كقوله
الا اصطبار لسلمى ام لها جلد اذا الاقي الذي لاقاه امثالي وفي هذا البيت رد على
من انكر وجود هذا القسم وهو الشلوبين وهذه الاقسام الثلثة مختصة بالدخول على
الاسمية وتعمل عمل لا التبرئة ولكن تختص التي للتمني بانها لا خبر لها لفظا ولا تقديرا وبانها
لا يجوز مراعاة محلها مع اسمها وانها لا يجوز الغاؤها ولو تكررت اما الاول فلانها بمعنى
اتمنى لا خبر له واما الاخيران فلانها بمنزلة ليت وهذا كله قول سيبويه ومن وافقه وعلى هذا
فيكون قوله في البيت مستطاع رجوعه مبتدا وخبرا على التقديم والتاخير والجملة صفة على اللفظ
ولا يكون مستطاع خبرا ولا نعتا على المحل ورجوعه مرفوع به لما بينا — العرض والتحضيض
ومعناهما

ومعناهما طلب الشيء ولكن العرض طلب بلين والتحضيض طلب بحث وتختص الا هذه بالفعلية
نحو الا تحبون ان يغفر الله لكم والا تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم ومنه عند الخليل قوله الا
رجلا جزاه الله خيرا يدل على محصلة تبيت والتقدير عنده الا ترونني رجلا هذه صفته فحذف
الفعل مدلولا عليه بالمعنى وزعم بعضهم انه محذوف على شريطة التفسير اي الا جزى الله
رجلا جزاه الله خيرا والا على هذا للتنبيه وقال يونس الا للتمني ونون الاسم للضرورة
وقول الخليل اولى لانه لا ضرورة في اضمار الفعل بخلاف التنوين واضمار الخليل اولى
من اضمار غيره لانه لم يرد ان يدعو لرجل على هذه الصفة وانما قصد طلبه واما قول
ابن الحاجب في تضعيف هذا القول ان تدل صفة لرجل فيلزم الفصل بينهما بالجملة المفسرة
وهي اجنبية فمردود بقوله تعالى ان امرؤ هلك ليس له ولد ثم الفصل بالجملة لازم وان
لم يقدر مفسرة اذ لا يكون صفة لانها انشائية — الا بالكسر والتشديد على اربعة اوجه
ان تكون للاستثناء نحو فشربوا منه الا قليلا وانتصاب ما بعدها في هذه
الاية ونحوها بها على الاصح وقيل بالفعل السابق وبعده صححه قولك القوم خرجوا
الا زيدا ونحو ما فعلوه الا قليل منهم وارتفاع ما بعدها في هذه الاية ونحوها على انه
بدل بعض من كل عند البصريين ويعينه انه لا يظهر بعدها في نحو ما جاءني احد الا زيد الا
الرفع فيه نظر وانه يخالف المبدل منه في النفي والايجاب وعلى انه معطوف على المستثنى منه
والا حرف عطف عند الكوفيين وهي عندهم بمنزلة لا العاطفة في ان ما بعدها مخالف لما قبلها لكن
ذاك منفي بعد ايجاب وهذا موجب بعد نفي ورد بقولهم ما قام الا زيد وليس شيء من احرف

العطف بلي العوامل وقد يجاب بانه ليس بليها في التقدير اذ الاصل ما قام احد الا زيد
ان تكون صفة بمنزلة غير فيوصف بها وبتاليها جمع منكر او شبهه فمثال الجمع المنكر لو كان
فيهما آلهة الا الله لفسدتا فلا يجوز ان تكون الا في هذه الآية للاستثناء من جهة المعنى
اذ التقدير حينئذ لو كان فيهما آلهة ليس فيهم الله لفسدتا وذلك يقتضي بمفهومه انه لو كان
فيهما آلهة فيهم الله لم تفسدا وليس ذلك المراد ولا من جهة اللفظ لان آلهة جمع منكر
في الاثبات فلا عموم له فلا يصح الاستثناء منه فلو قلت قام رجال الا زيدا لم يصح اتفاقا وزعم
المبرد ان التفريغ بعدها جائز وان نحو لو كان معنا الا زيد اجود كلام ويرده انهم
لا يقولون لو جاءني ديار اكرمته ولا لو جاءني من احد اكرمته ولو كانت بمنزلة النافي
لجاز ذلك كما يجوز ما فيها ديار وما جاءني من احد ولما لم يجز ذلك دل على ان الصواب
قول سيبويه ان الا وما بعدها صفة قال الشلوبين وابن الضائع ولا يصح المعنى
حتى تكون الا بمعنى غير التي يراد بها العوض والبدل قالا وهذا هو المعنى في المثال
الذي ذكره سيبويه توطئة للمسئلة وهو لو كان معنا رجل الا زيد لغلبنا اي رجل مكان
زيد او عوضا عن زيد قلت وليس كما قالاه بل الوصف في المثال وفي الآية
مختلف فهو في المثال مخصص مثله في قولك رجل موصوف بانه غير زيد وفي الآية
مؤكد مثله في قولك رجال متعدد موصوف بانه غير واحد وهكذا الحكم ابدا ان طابق
ما بعد الا موصوفها فالوصف مخصص بافراد او غيره والوصف مؤكد ولم ار من
افصح عن هذا لكن النحويين قالوا اذا قيل له عندي عشرة الا درهما فقد اقر بتسعة

فان قال

فان قال الا درهم فقد اقر بعشرة وسره ان المعنى حينئذ عشرة موصوفة بانها غير درهم وكل عشرة فهي موصوفة
بذلك فالصفة هنا مؤكدة صالحة للاسقاط مثلها في نفخة واحدة وتتخرج الآية على ذلك اذ المعنى
المراد ومثال المعرف الشبيه بالمنكر قوله انيخت فالقت بلدة فوق بلدة قليل بها الاصوات
الا بغامها فان تعريف الاصوات تعريف الجنس ومثال شبه الجمع قوله
فالا الصارم صفة لغيري ومقتضى كلام سيبويه انه
لا يشترط كون الموصوف جمعا او شبهه لتمثيله بلو كان معنا رجل الا زيد وهو الحري لو يجري التي
تا بحو المبرد وتفارق الا هذه غيرا من وجهين انه لا يجوز حذف موصوفها
لا يقال جاءني الا زيد ويقال جاءني غير زيد ونظيرها في ذلك الجمل والظروف فانهن تقع صفات ولا
يجوز ان تنوب عن موصوفاتها انها لا يوصف بها الا حيث يصح الاستثناء فيجوز
عندي درهم الا دانق لانه يجوز الا دانقا ويمتنع الا جيد لانه يمتنع الا جيدا ويجوز درهم غير
جيد قاله جماعة وقد يقال انه مخالف لقولهم في لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ولمثال سيبويه
لو كان معنا رجل الا زيد لغلبنا وشرط ابن الحاجب في وقوع الا صفة تعذر الاستثناء وجعل
من الشاذ قوله وكل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان ثم الوصف هنا مخصص
لا مؤكد الثالث ان تكون عاطفة بمنزلة الواو في التشريك في اللفظ والمعنى
ذكره الاخفش والفراء وابو عبيدة وجعلوا منه لئلا يكون للناس عليكم حجة الا الذين ظلموا منهم
لا يخاف لدي المرسلون الا من ظلم ثم بدل حسنا بعد سوء اي ولا الذين ظلموا ولا من ظلم
وتأولهما الجمهور على الاستثناء المنقطع الرابع ان تكون زائدة قاله الاصمعي وابن جني

وحملا عليه قوله   حراجيج ما تنفك الا مناخة على الخسف او نرمي بها بلدا قفرا

وابن مالك حمل عليه قوله   ارى الدهر الا منجنونا باهله   وانما المحفوظ

وما الدهر الا منجنونا   رواية فيتخرج على ان ارى جواب قسم مقدر وحذفت

لا كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف ولا على زيادة الا لان الاستثنا المفرغ بعد ... واما زيد الا كرمي

فقيل غلط منه وقيل من الرواة وان الرواية الا بالتنوين اي شخصا وقيل تنفك تامة

بمعنى ما تنفصل عن التعب وما تخلص منه فتعملها في ... وما ناخه حال وقال جماعة كثيرة هي ناقصة

والخبر على الخسف ومناخة حال وهذا فاسد لبقاء الاشكال اذ لا يقال جاء زيد الا راكبا

ليس من اقسام الا التي في نحو الا تنصروه فقد نصره الله وانما هي كلمتان

ان الشرطية ولا النافية ومن العجب ان ابن مالك على امامته ذكرها في شرح التسهيل

من اقسام   الا بالفتح والتشديد حرف تحضيض مختص بالجمل الفعلية الخبرية كسائر

ادوات التحضيض واما قوله   ونبئت ليلى ارسلت بشفاعة   الي فهلا نفس

ليلى شفيعها   فالتقدير فهلا كان هو اي الشان وقيل التقدير فهلا شفعت نفس

ليلى لان الاضمار من جنس المذكور اقيس وشفيعها على هذا خبر لمحذوف اي هي

شفيعها   ليس من اقسام الا التي في قوله تعالى انه من سليمان وانه بسم الله

الرحمن الرحيم الا تعلوا علي بل هي كلمتان ان الناصبة ولا النافية او ان المفسرة

ولا الناهية ولا موضع لها على هذا وعلى الاول فهي بدل من كتاب على انه بمعنى مكتوب

وعلى انه خبر بمعنى الطلب بقرينة واتوني وقيل في الا يسجدوا لله في قراءة غير الكسائي

لكن ان

لكن ان فيها الناصبة لا المخففة ولا فيها النافية فيكون ان لا بدلا من اعمالهم او خبرا لمحذوف

اي اعمالهم ان لا يسجدوا او الذي بالياء فيكون الا مخففة بدلا من السبيل او مخافة

فيها مخفوضة هي او منصوبة وذلك على ان الاصل لان لا واللام متعلقة بيهتدون

الى حرف جر له ثمانية معان   انتهاء الغاية الزمانية نحو ثم اتموا الصيام

الى الليل والمكانية نحو من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى واذا دلت قرينة على دخول

ما بعدها نحو قرات القران من اوله الى اخره او خروجه نحو ثم اتموا الصيام الى الليل ونحو

فنظرة الى ميسرة عمل بها والا فقيل يدخل ان كان من الجنس وقيل يدخل مطلقا وقيل لا يدخل

مطلقا وهو الصحيح لان الاكثر مع القرينة عدم الدخول فيجب الحمل عليه عند التردد

المعية وذلك اذا ضممت شيئا الى اخر وبه قال الكوفيون وجماعة من البصريين

في من انصاري الى الله وقولهم الذود الى الذود ابل والذود من الثلاث الى العشرة

والمعنى اذا جمع القليل الى مثله صار كثيرا ولا يجوز الى زيد مال تريد مع زيد مال

التبيين وهي المبينة لفاعلية مجرورها بعدما يفيد حبا او بغضا

من فعل تعجب او اسم تفضيل نحو رب السجن احب الي   مرادفة اللام نحو والامر

اليك وقيل لانتهاء الغاية اي منته اليك ويقولون احمد اليك الله سبحانه اي انهي

حمده اليك   موافقة في ذكره جماعة في قوله   فلا تتركني بالوعيد كانني

الى الناس مطلي به القار اجرب   قال ابن مالك ويمكن ان يكون منه ليجمعنكم الى يوم القيمة

وتاول بعضهم البيت على تعلق الى بمحذوف اي مطلي بالقار مضافا الى الناس فحذف

وقلب الكلام وقال ابن عصفور هو على تضمين مطلي معنى مبغض قال ولو صح مجيء الى بمعنى
في لجاز زيد الى الكوفة الابتداء بها كقول الشاعر تقول وقد عاليت
بالكور فوقها أيسقى فلا يروى الي ابن احمرا اي مني موافقة عند كقوله
ام لا سبيل الى الشباب وذكره اشهى الي من الرحيق السلسل
من التوكيد وهي الزائدة اثبت ذلك الفراء مستدلا بقراءة بعضهم افئدة من الناس
تهوى اليهم بفتح الواو وخرجت على تضمين تهوى معنى تميل او على ان الاصل تهوي
بالكسر فقلبت الكسرة فتحة والياء الفا كما يقال في رضي رضى وفي ناصية ناصاة قاله
ابن مالك وفيه نظر لان شرط هذه اللغة تحرك الياء في الاصل بالكسر والسكون
حرف جواب بمعنى نعم فيكون لتصديق المخبر ولاعلام المستخبر ولوعد الطالب ويقع بعد
قام زيد وهل قام زيد واضرب زيدا ونحوهن كما تقع نعم بعدهن وزعم ابن الحاجب
انها انما تقع بعد الاستفهام نحو ويستنبئونك احق هو قل اي وربي انه لحق ولا تقع
عند الجميع الا قبل القسم واذا قيل اي والله ثم اسقطت الواو جاز اسكان الياء وفتحها
وحذفها وعلى الاول فيلتقي ساكنان على غير حدهما بالفتح والسكون على وجهين
حرف لنداء البعيد والقريب والمتوسط على خلاف في ذلك قال ألم تسمعي اي
عبد في رونق الضحى بكاء حمامات لهن هدير وفي الحديث اي رب وقد تمد
الفها وحرف تفسير تقول عندي عسجد اي ذهب وغضنفر اي اسد وما بعدها عطف
بيان على ما قبلها او بدل لا عطف نسق خلافا للكوفيين وصاحب المستوفي والمفتاح

لانا لم نر عاطفا

لانا لم نر عاطفا يصلح للسقوط دائما ولا عاطفا ملازما عطف شيء على مرادفه ويقع تفسيرا
للجمل ايضا كقوله وترمينني بالطرف اي انت مذنب وتقلينني لكن اياك لا اقلي
واذا وقعت بعد تقول وقبل فعل مسند للضمير حكي الضمير نحو تقول استكتمته الحديث
اي سألته كتمانه يقال ذلك بضم التاء ولو جئت باذا مكان اي فتحت فقلت اذا سألته
لان اذا ظرف لتقول وقد نظم ذلك بعضهم فقال اذا كنيت باي فعلا تفسره
فضم تاءك فيه ضم معترف وان تكن باذا يوما تفسره ففتحة التاء امر غير مختلف
بفتح الهمزة وتشديد الياء اسم يأتي على خمسة اوجه شرطا نحو ايا ما تدعوا فله الا
الحسنى ايما الاجلين قضيت فلا عدوان علي واستفهاما نحو ايكم زادته هذه ايمانا فباي حديث
بعده يؤمنون وقد تخفف كقوله تنظرت نصرا والسماكين ايهما علي من الغيث
استهلت مواطره وموصولة نحو لننزعن من كل شيعة ايهم اشد التقدير لننزعن الذي هو
اشد قاله سيبويه وخالفه الكوفيون وجماعة من البصريين لانهم يرون ان ايا الموصولة
معربة دائما كالشرطية والاستفهامية قال الزجاج ما تبين لي ان سيبويه غلط الا في
موضعين هذا احدهما فانه يسلم انها تعرب اذا افردت فكيف يقول ببنائها اذا اضيفت وقال
الجرمي خرجت من البصرة فلم اسمع منذ فارقت الخندق الى مكة يقول لاضربن ايهم قائم بالضم
انصب وزعم هؤلاء انها في الاية استفهامية وانها مبتدأ واشد خبر ثم اختلفوا في مفعول
لننزعن فقال الخليل محذوف والتقدير لننزعن الذين يقال فيهم ايهم اشد وقال يونس الجملة
معلقة لننزعن عن العمل كما في لنعلم اي الحزبين احصى وقال الكسائي والاخفش كل شيعة ومن زائدة

وجملة الاستفهام مستأنفة وذلك على قولهما في جواز زيادة من في الايجاب ويرده قولهم
ان التعليق مختص بافعال القلوب وانه لا يجوز لاضربن الفاسق بالرفع بتقدير الذي يقال
فيه هو الفاسق وانه لم يثبت زيادة من في الايجاب وقوله   اذا ما لقيت بني مالك
فسلم على ايهم افضل   يروى بضم ايهم وحرف الجر لا يعلق ولا يجوز حذف المجرور ودخول الجار
على معمول صلته ولا يستأنف ما بعد الجار وجوز الزمخشري وجماعة كونها موصولة
مع ان الضمة اعراب فقدروا متعلق النزع من كل شيعة وكانه قيل لننزعن بعض كل شيعة
ثم قيل وانه سئل من هذا البعض فقيل هو الذي هو اشد ثم حذف المبتدان المكتنفان
للموصول وفيه تعسف ظاهر ولا اعلمهم استعملوا ايا الموصولة مبتدا وسياق ذلك من تغلب
وزعم ابن الطراوة ان ايا مقطوعة عن الاضافة فلذلك بنيت وان هم اشد مبتدا وخبر
وهذا باطل برسم الضمير متصلا باي وبالاجماع على انها اذا لم تضف كانت معربة وزعم تغلب
اصلا   ان ايا لا تكون موصولة وقال لم يسمع ايهم هو فاضل جاءني بتقدير الذي هو فاضل جاءني
ان تكون دالة على معنى الكمال فتقع صفة للنكرة نحو زيد رجل اي رجل اي كامل
في صفات الرجال وحالا للمعرفة كمررت بعبد الله اي رجل   ان تكون وصلة الى نداء
ما فيه ال نحو يا ايها الرجل وزعم الاخفش ان ايا لا تكون وصلة وان ايا هذه هي الموصولة
حذف صدر صلتها وهو العائد والمعنى يا من هو الرجل ورد بانه ليس لنا عائد يجب حذفه
ولا موصول التزم كون صلته جملة اسمية وله ان يجيب عنهما بان ما في قولهم لا سيما زيد
بالرفع كذلك وزاد قسما وهو ان يكون نكرة موصوفة نحو مررت باي معجب لك كما يقال بمن معجب لك

لك وهذا غير مسموع

لك وهذا غير مسموع من العرب ولا يكون اي غير مذكور معه ما تضاف اليه البتة الا في النداء
والحكاية يقال جاءني رجل فتقول ايٌّ   قوله اي الليالي يوم سررتني بوصال
لم ترعني ثلاثة بصدود   ليس فيه اي موصولة لان الموصولة لا تضاف الا الى المعرفة
قال ابو علي في التذكرة في قوله   ارأيت اي سوالف وخدود   برزن لنا بين
اللوى فزرود   لا تكون اي موصولة لاضافتها الى نكرة   ولا شرطية لان المعنى
حينئذ ان سررتني يوما بوصال امنتني ثلاثة ايام من صدودك وهذا عكس المعنى
المراد وانما هي للاستفهام التعجبي المراد به النفي كقولك لمن ادعى انه اكرمك اي يوم اكرمتني
والمعنى ما سررتني يوما بوصالك الا روعتني ثلاثة بصدودك والجملة الاولى مستأنفة
قدم ظرفها لان له الصدر   اما الثانية فموضعها جر صفة لوصال على حذف العائد اي لم ترعني بعده
بعده كما حذف في قوله تعالى يوما لا تجزي نفس الآية او نصب حال من فاعل سررتني او مفعوله
والمعنى اي يوم سررتني غير رائع لي بعده منك وهي حال مقدرة مثلها في ادخلوها
خالدين او لا محل لها على ان تكون معطوفة على الاولى بفاء محذوفة وفيه ضعف في واذ قال
موسى لقومه ان الله يامركم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون
وكذلك بقية الآية وفيه بعد والمحققون في الآية على ان الجمل مستأنفة بتقدير
قالوا له فما قال لهم ووصف روعي ثلاثة انما جوز عنده كون الحال من فاعل سررتني لخلو
ها من ضمير ذي الحال   على اربعة اوجه   ان تكون اسما للزمن الماضي
ولها اربعة استعمالات   ان تكون ظرفا وهو الغالب على المذكورين في اوائل القصص

ان يكون مفعولا به نحو واذكروا اذ كنتم قليلا فكثركم والغالب على المذكورة في ...
نحو فقد نصره الله اذ اخرجه الذين كفروا

في التنزيل ان يكون مفعولا به بتقدير اذكر نحو واذ قال ربك للملائكة واذ قلنا للملائكة
واذ فرقنا بكم البحر وبعض المعربين يقول في ذلك انه ظرف لاذكر محذوفا وهذا
وهم فاحش لاقتضائه حينئذ الامر بالذكر في ذلك الوقت مع ان الامر للاستقبال وذلك
الوقت قد مضى قبل تعلق الخطاب بالمكلفين منا وانما المراد ذكر الوقت نفسه لا الذكر فيه
الثالث ان يكون بدلا من المفعول نحو واذكر في الكتاب مريم اذ انتبذت فاذ
بدل اشتمال من مريم على حد البدل في يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه وقوله
اذكروا نعمة الله عليكم اذ جعل فيكم انبياء وجعلكم ملوكا يحتمل كون اذ فيه ظرفا
للنعمة وكونها بدلا منها الرابع ان يكون مضافا اليها اسم زمان صالح للاستغناء
عنه نحو يومئذ وحينئذ او غير صالح له نحو قوله بعد اذ هديتنا وزعم الجمهور
ان اذ لا تقع الا ظرفا او مضافا اليها وانها في نحو واذكروا اذ كنتم قليلا فكثركم ظرف
لمفعول محذوف اي واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم قليلا وفي نحو اذ انتبذت ظرف
لمضاف الى مفعول محذوف اي واذكر قصة مريم ويؤيد هذا القول التصريح بالمفعول
في واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء ومن الغرائب ان الزمخشري قال في قراءة بعضهم
لمن منّ الله على المؤمنين اذ بعث انه يجوز ان يكون التقدير منه اذ بعث وان يكون اذ
في محل الرفع كاذا في قولك اخطب ما يكون الامير اذا كان قائما اي لمن منّ الله على
المؤمنين وقت بعثه فمقتضى هذا الوجه ان اذ مبتدا ولا نعلم بذلك قائلا
ثم تنظيره بالمثال غير مناسب لان الكلام في اذ لا في اذا وكان حقه ان يقول اذ كان لانهم
يقدرون

يقدرون في هذا المثال ونحوه اذ تارة واذا اخرى بحسب المعنى المراد ثم ظاهره ان
يتكلم به كذا والمشهور ان حذف الخبر في ذلك واجب وكذلك ان اذا المقدرة في المثال
في موضع نصب لكن جوز عبد القاهر كونها في موضع رفع تمسكا بقول بعضهم اخطب
ما يكون الامير يوم الجمعة بالرفع فقاس الزمخشري اذ على اذا والمبتدا على الخبر
الخامس ان يكون اسما للزمن المستقبل نحو يومئذ تحدث اخبارها والجمهور لا يثبتون
هذا القسم ويجعلون الآية من باب ونفخ في الصور اعني من تنزيل المستقبل الواجب
الوقوع منزلة ما وقع وقد يحتج لغيرهم بقوله تعالى فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم
فان يعلمون مستقبل لفظا ومعنى لدخول حرف التنفيس عليه وقد عمل في اذ فيلزم ان يكون
بمنزلة اذا السادس ان يكون للتعليل نحو ولن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم انكم في العذاب مشتركون
اي ولن ينفعكم اليوم اشتراككم في العذاب لاجل ظلمكم في الدنيا وهل هذه حرف بمنزلة لام العلة
او ظرف والتعليل مستفاد من قوة الكلام لا من اللفظ فانه اذا قيل ضربته اذ اساء واريد
الوقت اقتضى ظاهر الحال ان الاساءة سبب الضرب قولان وانما يرتفع السؤال على القول
الاول فانه لو قيل لن ينفعكم اليوم وقت ظلمكم الاشتراك في العذاب لم يكن التعليل
مستفادا لاختلاف زمني الفعلين ويبقى اشكال في الآية وهو ان اذ لا تبدل من اليوم
لاختلاف الزمانين ولا يكون ظرفا لينفع لانه لا يعمل في ظرفين ولا لمشتركون لان معمول
خبر الحروف الخمسة لا يتقدم عليها ولان معمول الصلة لا يتقدم على الموصول ولان اشتراكهم
في الآخرة لا في زمن ظلمهم ومما حملوه على التعليل واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا
افك

وإذ اعتزلتموهم وما يعبدون إلا الله فأووا إلى الكهف وقوله فأصبحوا قد

أعاد الله نعمتهم إذ هم قريش وإذ ما مثلهم بشر وقول الأعشى إن محلاً وإن

مرتحلاً وإن في السفر إذ مضوا مهلا أي إن لنا حلولاً في الدنيا وإن لنا ارتحالاً عنها

إلى الآخرة وإن في الجماعة الذين ماتوا قبلنا إمهالاً لنا لأنهم مضوا قبلنا وبقينا بعدهم

وإنما يصح ذلك كله على القول بأن إذ التعليلية حرف كما قدمنا والجمهور لا يثبتون

ذلك وقال أبو الفتح راجعت أبا علي الفارسي مراراً في قوله تعالى ولن ينفعكم اليوم الآية

مستشكلاً إبدال إذ من اليوم فآخر ما تحصل منه أن الدنيا والآخرة متصلتان

وأنهما في حكم الله تعالى سواء فكأن اليوم ماض أو كأن إذ مستقبلة وقيل المعنى

إذ ثبت ظلمكم وقيل التقدير بعد إذ ظلمتم وعليهما فإذ بدل من اليوم وليس هذا التقدير مخالفاً لما

قدمناه في إذ من أنها لا يستغني عن جملة تليها لأن المدعى هناك أنها لا يستغنى عن معناها كما يجوز ذلك في حين

ونحوها لا أنها لا يجوز حذفها لدليل وقيل العامل في إذ ذلك الفعل المقدر بتعليل أي يجوز أن يكون

ذلك وقيل إن الفاعل مستتر راجع إلى قولهم يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين

أو إلى القرين ويشهد له قراءة بعضهم إنكم بالكسر على الاستئناف

الثاني أن تكون للمفاجأة نص على ذلك سيبويه وهي الواقعة بعد بينا أو بينما كقوله

استقدر الله خيراً وارضين به فبينما العسر إذ دارت مياسير وهل هي ظرف

مكان أو زمان أو حرف بمعنى المفاجأة أو حرف مؤكد أي زائد أقوال وعلى القول

بالظرفية فقال ابن جني عاملها الفعل الذي بعدها لأنها غير مضافة إليه وعامل

بينا وبينما محذوف يفسره الفعل المذكور وقال الشلوبين إذ مضافة إلى الجملة فلا يعمل فيها الفعل ولا في بينا وبينما

بينا وبينما لأن المضاف إليه لا يعمل في المضاف ولا فيما قبله وإنما عاملها محذوف يدل عليه الكلام

وإذ بدل منهما وقيل العامل ما يلي بين بناء على أنها مكفوفة عن الإضافة إليه كما يعمل تالي

الشرط فيه وقيل بين خبر لمحذوف وتقدير بينما أنا قائم إذ جاء عمرو بين أوقات قيامي مجيء عمرو

ثم حذف المبتدأ مدلولاً عليه بجاء عمرو وقيل مبتدأ وإذ خبره والمعنى حين أنا قائم حين

جاء زيد وذكر لإذ معنيان آخران أحدهما التوكيد وذلك بأن تحمل على الزيادة قاله أبو عبيدة

وتبعه ابن قتيبة وحملا عليه آيات منها وإذ قال ربك للملائكة والثاني التحقيق كقد وحملت عليه

الآية وليس القولان بشيء واختار ابن الشجري أنها تقع زائدة بعد بينا وبينما خاصة قال

لأنك إذا قلت بينما أنا جالس إذ جاء زيد فقدرتها غير زائدة أعملت فيها الخبر وهي مضافة

إلى جملة جاء زيد وهذا الفعل هو الناصب لبين فيعمل المضاف إليه فيما قبل المضاف وهو عجيب لأن

كلام الشلوبين في توجيه ذلك وعلى القول بالتحقيق في الآية فالجملة معترضة بين الفعل و

تنبيه تلزم إذ الإضافة إلى جملة إما اسمية نحو واذكروا إذ أنتم قليل أو فعلية فعلها

ماض لفظاً ومعنى نحو وإذ قال ربك للملائكة وإذ ابتلى إبراهيم ربه وإذ غدوت من أهلك

أو فعلية فعلها ماض معنى لا لفظاً نحو وإذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت وإذ يمكر بك الذين

كفروا وإذ تقول للذي أنعم الله عليه وقد اجتمعت الثلاثة في قوله تعالى إلا تنصروه فقد نصره

الله إذ أخرجه الذين كفروا ثاني اثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا و

فالأولى ظرف لنصره والثانية بدل منها والثالثة قيل بدل ثان وقيل ظرف لثاني اثنين و

في إبدال الثانية نظر لأن الزمن الثاني غير الأول فكيف يبدل منه ثم لا يعرف أن

البدل بتكرير الاولى بدل اضراب وهو ضعيف لانه لا يحمل عليه التنزيل ويعني ثاني اثنين واحد
من اثنين فكيف يعمل في الظرف وليس فيه معنى فعل وقد يجاب بان تقارب الاسم بمنزلة الاسم
منزلة التحقيق اشار الى ذلك ابو الفتح في المحتسب الظرف يتعلق بوهم الفعل وايسر ذلك
وقد يحذف واحد شطري الجملة فيظن من لا خبرة له انها اضيفت الى المفرد كقوله
هل ترجعن ليال قد مضين لنا   والعيش منقلب اذ ذاك افنانا   والتقدير اذ ذاك كذلك
وقال الاخطل   كانت منازل الاف عهدتهم   اذ نحن اذ ذاك دون الناس اخوانا   الاف
بضم الهاء جمع الف بالمد مثل كافر وكفار ونحن وذلك مبتدا ان حذف خبرهما والتقدير
عهدتهم اخوانا اذ نحن متألفون اذ ذاك كائن ولا يكون اخوانا الثانية خبرا عن نحن لانه
زمان ونحن اسم عين بل هي حال من الخبر المقدر واذ الاولى ظرف لعهدتهم ودون اما
ظرف له او للخبر المقدر او حال من اخوانا اي مختصين دون الناس ولا يمتنع
ذلك بتنكير صاحب الحال النكرة فهو كقوله لمية موحشا طلل   ولا يكون اسم عين لان دون
ظرف مكان لا زمان والمشار اليه بذلك التألف المفهوم من الكلام وقالت الخنساء كانوا
ابكونوا حمى يتقى   اذ الناس اذ ذاك من عز بزا   اذ الاولى ظرف ليتقى او لحمى او ليكونوا
ان قلنا ان لكان الناقصة مصدرا او الثانية ظرف لبز والجملة خبر الناس والعائد
الاسم محذوف اي من عز منهم كقولهم السمن منوان بدرهم ولا يكون اذ الاولى ظرفا لبز
لان الجملة التي اضيفت اذ الاولى اليها لا يعمل شي منها في المضاف اليه في المضاف ولا
اذ الثانية بدلا من الاولى لان الاولى انما تكلمها اضيفت اليه ولا يتبع اسم حتى يكمل

ولا اخبار عن الناس

ولا اخبار عن الناس لانه زمان والناس اسم عين وذلك مبتدا محذوف الخبر اي كائن علا
ذلك نقص وقد تحذف الجملة كلها للعلم بها ويعوض عنها بالتنوين ويكسر الذال لالتقاء
الساكنين نحو ويومئذ يفرح المؤمنون وزعم الاخفش ان اذ في ذلك معربة لزوال افتقارها
الى الجملة وان الكسرة اعراب لان اليوم مضاف اليها ورد بان بناءها لوضعها على حرفين
وبان الافتقار باق في المعنى كالموصول الذي تحذف صلته بدليل قال نحن الاولى فاجمع
جموعك ثم وجههم الينا اي نحن الاولى عرفوا وبان العوض ينزل منزلة المعوض
عنه فكان المضاف اليه مذكور وبقوله   نهيتك عن طلابك ام عمرو   بعاقبة وانت
اذ صحيح   فاجاب عن هذا بان الاصل حينئذ ثم حذف المضاف وبقي الجر كقراءة بعضهم والله
يريد الاخرة اي ثواب الاخرة   اضيف اذ الى الجملة الاسمية واحتملت الظرفية
والتعليلية في قول المتنبي   امن ازديارك في الدجى الرقباء   اذ حيث كنت من الظلام
ضياء   ومثلها اذ من فعل ماض فهو مفتوح الاخر المكسورة على انحرف
مخصوص في اوان على ذلك والازديار ابلغ من الزيارة كما ان الاكتساب
ابلغ من الكسب لان الافتعال للتصرف والدال بدل من التاء وفي متعلقة بالرقباء
لان المعنى انهم امنون ان تزوري في الدجى واذ اما تعليل او ظرف مبدل من محل
في الدجى وضياء مبتدأ خبره حيث وابتدأ بالنكرة لتقدم خبرها عليها ظرفا والنكرة موصوفة
في المعنى لان من الظلام صفة لها في الاصل فلما قدمت عليها صارت حالا منها
ومن للبدل وهي متعلقة بمحذوف وكان تامة وهي وفاعلها مخفض باضافة حيث

والمعنى انها مناسبة في كل موضع حصلت فيه بعد امن الكلام
اذاه شرطية جزم فعليين
وهي حرف عند من بحراه ان القسمة وظرف عند المبرد وابن السراج والفارسي وعلما
لجزم قليل لا مشهور خلافا لبعضهم على وجهين ان يكون للمفاجات فتختص
بالجمل الاسمية ولا تحتاج لجواب ولا تقع في الابتدا ومعناه الحال لا الاستقبال نحو خرجت فاذا
الاسد بالباب ومنه فاذا هي حية تسعى اذا الهم بكم وهي حرف عند الاخفش ويرجحه قولهم
خرجت فاذا ان زيدا بالباب بكسر ان لان ان لا يعمل ما بعدها فيما قبلها وظرف مكان عند
المبرد وظرف زمان عند الزجاج واختار الاول ابن مالك والثاني ابن عصفور والثالث
الزمخشري وزعم ان عاملها فعل مقدر مشتق من لفظ المفاجات قال في قوله تعالى ثم
اذا دعاكم الاية التقدير ثم اذا دعاكم فاجاتم الخروج في ذلك الوقت ولا يعرف هذا لغيره
وانما ناصبها عندهم الخبر المذكور في نحو خرجت فاذا زيد جالس او المقدر في نحو فاذا الاسد
اي حاضر وان قدرت انها الخبر فعاملها مستقر او استقر ولم يقع الخبر معها في التنزيل
الا مصرحا به نحو فاذا هي حية فاذا هم خامدون فاذا هي بيضاء فاذا هم بالساهرة فاذا قيل خرجت
فاذا الاسد صح كونها عند المبرد خبرا اي فبالحضرة الاسد ولم يصح عند الزجاج لان
الزمان لا يخبر به عن الجثة ولا عند الاخفش لان الحرف لا يخبر به ولا عنه فان قلت
فاذا القتال صحت خبريتها عند غير الاخفش وتقول خرجت فاذا زيد جالس او جالسا فالرفع
على الخبرية فاذا نصب به والنصب على الحالية والخبر اذا ان قيل بانها مكان والا فهو محذوف
نعم يجوز ان يقدرها خبرا عن الجثة مع قولنا انها زمان اذا قدرت حذف مضاف كان
يقدر خرجت فاذا

يقدر في نحو خرجت فاذا الاسد فاذا حضور الاسد فان العرب قد كنت
اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو هي وقالوا ايضا فاذا هو اياها وهذا
هو الوجه الذي انكره سيبويه لما ساله الكسائي وكان من خبرهما ان سيبويه قدم على البرامكة فعزم
يحيى بن خالد على الجمع بينهما فجعل لذلك يوما فلما حضر سيبويه تقدم اليه الفراء وخلف فسألاه
عن مسألة فاجاب فيها فقال له اخطأت ثم سأله ثانية وثالثة وهو يجيبه ويقول له
اخطأت فقال هذا سوء ادب فاقبل عليه الفراء فقال ان في هذا الرجل حدة وعجلة ولكن
ما تقول فيمن قال هؤلاء ابون ومررت بابين كيف تقول على مثال ذلك من وأيت او أويت
فاجابه فقال اعد النظر فقال لست اكلمكما حتى يحضر صاحبكما فحضر الكسائي
فقال تسألني او اسألك فقال له سيبويه سل انت فسأله عن هذا المثال فقال سيبويه فاذا هو هي
ولا يجوز النصب وسأله عن امثال ذلك نحو خرجت فاذا عبد الله القائم والقائم فقال
كل ذلك بالرفع فقال الكسائي هذه العرب ببابك قد سمع منهم اهل البلدين فيحضرون
ويسألون فقال يحيى وجعفر انصفت فاحضروا فوافقوا الكسائي فاستكان
سيبويه وامر له يحيى بعشرة آلاف درهم فخرج الى فارس فاقام بها حتى مات ولم يعد الى البصرة
فيقال ان العرب ارشوا على ذلك او انهم علموا منزلة الكسائي عند الرشيد ويقال
انهم انما قالوا القول قول الكسائي ولم ينطقوا بالنصب وان سيبويه قال ليحيى مرهم
ان ينطقوا بذلك فان السنتهم لا تطوع به ولقد احسن الامام الاديب ابو الحسن
حازم بن محمد الانصاري اذ قال في منظومته في النحو حاكيا هذه الواقعة والمسألة

والعرب تتخذ الاخبار بعد اذا اذا عنت فجاءة الامر الذي بها ورب نصبوا

بالحال بعد اذا وبعدها رفعوا من بعد ما ربما فان نقول ما هذا الى كنت بها وجه

المعتبر من اشكال عمّا لذاك اعيت على الافهام مسئلة اهدت الى سيبويه الحتف

والغمما قد كانت العقرب العوجاء احسبها قدما اشد من الزنبور وقع حما

وفي الجواب عليها هل اذا هو هي او هل اذا هو اياها قد اختصما وخطأ ابن زياد

وابن حمزة في ما قال فيها ابا بشر وقد ظلما وغاظ عمرا علي في حكومته يا ليته لم يكن

في امره حكما كغيظ عمرو عليا في حكومته يا ليته لم يكن في امره حكما وفجع ابن زياد كل

منتخب من اهله اذ غاله منه بغيض وما لقي ابن زياد كل منتخب من اهله اذ غدا

منه بغيض دما واصبحت بعد الانفاس باكية في كل طرس كدمع سح وانسجما وليس

يخلو امرؤ من حاسد اضم لولا التنافس في الدنيا لما اضما والغبن في العلم اشجى

محنة علمت وابرح الناس شجوا عالم هضما وقوله ورب نصبوا البيت اي وربما

نصبوا على الحال بعد اذا فقالوا اما بعد اذا على الابتداء فيقولون فاذا زيد جالس وقوله

ربما في اخر البيت بالتخفيف توكيد لربما في اوله بالتشديد وعمّا في اخر البيت الثالث

بمعنى الغبن كناية عن الاشكال والمغالطة وغما في اخر البيت الرابع بضمها جمع غمة وابن زياد

هو الفراء واسمه يحيى وابن حمزة الكسائي واسمه علي وابو بشر هو سيبويه واسمه عمرو والف

ظلما للتنبيه ان بين الفاعل والاطلاق ان بين المفعول وعمرو وعلي الاولان سيبويه

والكسائي والاخران ابن العاص وابن ابي طالب وحكما الاول اسم والثاني فعل او بالعكس

دفعا للابطاء

دفعا للابطاء وزياد الاول والد الفراء والثاني زياد ابن ابيه والمشار اليه هو ابن حاتم

المرسل في قتل الحسين عم واثم كغضب وزنا ومعنى والجام ضاد والوصف منها ضمم

كفرح وبعضهم يبني المفعول اي يبوء بحجة واما سؤال الفراء فجوابه ان ابو نحو ابا

واب فعل بفتحتين واصله ابو فان ابنيتها مثل من واي او من اوي قلنا اي

كهوى او قلنا اوي كهوي ايه ثم يجمع بالواو والنون فتحذف الالف لاعلاله الف

المصطفى ويبقى الفتح دليلا عليها فنقول اوون او واون رفعا واوين او وابين نصبا

وجرا كما تقول في جمع عصا وقفا اسم رجل عصون وقفون وعصين وقفين وليس

هذا مما يخفى على س ولا على اصاغر الطلبة ولكنه كما قال ابو عثمان المازني وخذ ببغداد

ما لقيت على مسائل اجيب فيها على مذهبي ويخطئوني على مذاهبهم وهكذا اتفق

لسيبويه واما سؤال الكسائي فجوابه ما قال س فاذا هو هي هذا هو وجه الكلام مثل

فاذا هي بيضاء فاذا هي حية واما فاذا هو اياها ان ثبت فخارج عن القياس واستعمال

الفصحاء كالجزم بلن والنصب بلم وس واصحابه لا يثبتون مثل ذلك وان تكلم به بعض

العرب وقد ذكر في توجيهه امور لابي بكر ابن الخياط وهو ان الظرف فيه معنى

وجدت وكان يجوز ان ينصب المفعول وهو مع ذلك ظرف يخبر به عن الاسم بعده

وهذا خطأ لان المعاني لا تنصب المفاعيل الصحيحة وانما تعمل في الظروف والاحوال

وثانيها انه جاز على حذف الفاعل والى مفعول اخر فكانه قال ان نصب بليما ان ضميره

النصب استعير في مكان ضمير الرفع قال ابن مالك ويشهد له قراءة الحسن اياك نعبد

بيناه الفعل للمفعول ولكنه لا يأتي فيهما اجازه من قولك فاذا ان جا العالم بالنصب فيمتنع
ان يوجه هذا على انه نعت مقطوع او حال على زيادة ال وليس ذلك بمقيس ومن جوز
تعريف الحال او زعم ان ال الداخلة على وجدت وانتصاب عبد الله بناه على ان التقدير بعد
وان لم يعتمد فقد اخطا لان وجدت ينصب اسمين ولان مجي الحال بلفظ المعرفة قليل
وهو قابل للتاويل   انه مفعول به والاصل فاذا هو يساويها او فاذا هو يشبهها
ثم حذف الفعل فانفصل الضمير وهذا الوجه لابن مالك ايضا ونظيره قراءة علي عليه السلام لئن اكله
الذئب ونحن عصبة بالنصب اي نوجد عصبة او نرى عصبة واما قوله نعم والذين اتخذوا
من دونه اولياء ما نعبدهم الا في ان التقدير يقولون ما نعبدهم فانما حسنه ان اضمار
القول مستمر عندهم   انه مفعول مطلق والاصل فاذا هو يلسع لسعتها ثم
حذف الفعل كما تقول ما زيد الا شرب الابل ثم حذف المضاف نقله الشلوبين عن الاخفش
اقصد عن الاعلم وقال هو مشبه بما وجز به النصب   انه منصوب على الحال
من الضمير في الخبر المحذوف والاصل فاذا هو ثابت مثلها ثم حذف المضاف فانفصل الضمير وانتصب
في اللفظ على الحال على سبيل النيابة كما قالوا قضية ولا ابا حسن لها على اضمار مثل قاله
ابن الحاجب في اماليه وهو وجه غريب اعني انتصاب الضمير على الحال وهو مبني على اجازة الخليل
له صوت صوت الحمار بالرفع صفة لصوت بتقدير مثل وما قاس فقال هذا فيه ضعف
ومن قال بالجواز ابن مالك قال اذا كان الضمير المعرفة حق مثل جاز ان يخلفها المعرفة في التنكير
فيقول رب رجل حسن بالخفض صفة للنكرة وهذا يدل ان يعرب بالنصب على الحال ومنه
قولهم تفرقوا

قولهم ايادي سبا وايدي سبا وانما سكنت الياء وان مع انها منصوبة لان ثقلها باق التركيب
والاعلال كما في معديكرب وقال   من وجهي انه يكون لغة المغالبة قال
ان يكون ظرفا للمستقبل متضمنا معنى الشرط ويختص بالدخول على الجمل الفعلية عكس
الفجائية وقد اجتمعا في قوله تعالى ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وقوله تعالى
فاذا اصاب به من يشاء من عباده اذا هم يستبشرون ويكون الفعل بعدها ماضيا
كثيرا ومضارعا دون ذلك وقد اجتمعا في قول ابي ذؤيب   والنفس راغبة اذا
رغبتها   واذا ترد الى قليل تقنع   وانما دخلت الشرطية على الاسم في نحو اذا السماء
انشقت لانه فاعل لفعل محذوف على شريطة التفسير لا مبتدا خلافا للاخفش واما
قوله   اذا باهلي تحته حنظلية   له ولد منها فذاك المذرع   فالتقدير اذا كان باهلي
وحنظلية فاعل الاستقرار محذوف وباهلي فاعل لفعل محذوف يفسره العامل
في حنظلية ويرده ان فيه حذف المفسر ومفسره ويسهله ان الظرف يدل على المفسر
فكانه لم يحذف ولا يعمل اذا الجزم الا في الضرورة كقوله   استغن ما اغناك
ربك بالغنى   واذا تصبك خصاصة فتجمل   وقد تخرج عن كل من الظرفية والاستقبال
ومعنى الشرط وكلاهما الواضح فصل   في خروجها عن الظرفية زعم ابو الحسن
في حتى اذا جاءوها ان اذا جر بحتى وزعم ابو الفتح في اذا وقعت الواقعة الاية فيمن نصب
خافضة ورافعة ان اذا الاولى مبتدا والثانية خبر والمنصوبين حالان وكذا جملة ليس
ومعمولها والمعنى وقت وقوع الواقعة خافضة لقوم رافعة لاخرين هو وقت

قوله تعالى الله الذي يرسل الرياح فتثير سحابا ... فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء ... في سورة الروم

...الأرض وقال قوم في اخطب ما يكون الامير قائما ان الاصل اخطب اوقات اكوان الامير
اذا كان قائما اي وقت قيامه ثم حذفت الاوقات وناب عنها المصدر ثم حذف
الخبر المرفوع وهو اذا او نحوها كان التامة وفاعلها في الحذف ثم نابت الحال عن الخبر
كانت اذا على هذا التقدير في موضع نصب لاستقلال المعنى بما يستقل اذا كانت ا...
او قال اكوان الامير يوم الجمعة اذا نصبت اليوم لان الزمان لا يكون محلا للزمان
وقالوا في قول الحماسي   وبعد غد يا لهف نفسي من غد   اذا راح اصحابي
ولست براح   ان اذا في موضع جر بدلا من غد وزعم ابن مالك انها وقعت مفعولا
في قوله عليه السلام لعائشة اني لاعلم اذا كنت عني راضية واذا كنت علي غضبى والجمهور
على ان اذا لا تخرج عن الظرفية وان حتى في نحو حتى اذا جاؤوها حرف ابتداء داخل على الجملة
باسرها ولا عمل لها واما اذا وقعت فاذا الثانية بدل من الاولى والاولى ظرف وجوابها
محذوف لفهم المعنى وحسنه طول الكلام وتقديره بعد اذا الثانية اي انقسمتم اقساما
وكنتم ازواجا ثلاثة واما اذا في البيت فظرف للهف واما التي في المثال ففي موضع نصب
لان التقدير زمانا مضافا الى ما يكون اذ لا موجب لهذا التقدير واما الحديث
فاذا ظرف لمحذوف وهو مفعول اعلم وتقديره شانك ونحوها وتعلقت اذا بالحديث
في هذا المثال حديث منقطع ... ان غضوا عليه   في نحو ... عن
الاستقبال وذلك على وجهين   ان تجيء للماضي كما جاءت اذ للمستقبل في قول
بعضهم وذلك كقوله تعالى ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه

تولوا واذا

تولوا واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وقوله   وندمان يزيد الكاس طيبا   سقيت
اذا تغورت النجوم   الثاني ان تجيء للحال وذلك بعد القسم نحو والليل اذا يغشى والنجم
اذا هوى قيل لانها لو كانت للاستقبال لم تكن ظرفا لفعل القسم لانه انشاء لا اخبار عن
قسم ياتي لان قسم الله سبحانه قديم ولا لكون محذوف هو حال من الليل والنجم لان
الاستقبال والحال متنافيان واذا بطل هذان الوجهان تعين انه ظرف لاحدهما على ان المراد
به الحال انتهى والصحيح انه لا يصح التعليق باقسم الانشائي لان القديم لا زمان له لا
حال ولا غيره بل هو سابق على الزمان وانه لا يمتنع التعليق بكائنا مع بقاء اذا على الاستقبال
بدليل صحة مجيء الحال المقدرة باتفاق كمررت برجل معه صقر صائدا به غدا اي مقدرا
به الصيد غدا كذا يقدرون واوضح منه ان يقال مريدا به الصيد غدا كما فسر قمتم الى الصلاة
باردتم   في ناصب اذا مذهبان   احدهما انه شرطها وهو قول المحققين فيكون
بمنزلة متى وحيثما وايان وقول ابي البقاء انه مردود بان المضاف اليه لا يعمل في المضاف
غير وارد لان اذا عند هؤلاء غير مضافة كما يقوله الجميع اذا جزمت كقوله   واذا تصبك
خصاصة فتحمل   والثاني انه ما في جوابها من فعل او شبهه وهو قول الاكثرين ويرد
عليهم امور   احدها ان الشرط والجزاء عبارة عن جملتين تربط بينهما الاداة وعلى
قولهم تصير الجملتان واحدة لان الظرف عندهم من جملة الجواب والمعمول داخل في جملة
عامله   والثاني انه ممتنع في قول زهير   بدا لي اني لست مدرك ما مضى   ولا سابق
شيئا اذا كان جائيا   لان الجواب محذوف وتقديره اذا كان جائيا فلا اسبقه ولو

ان يق لا اسبق شيئا وقت مجيئك لان الشيء انما يسبق حال مجيئه وهذا لازم لهم ايضا ان اجابوا
بانها غير شرطية وانها معمول لما قبلها وهو سابق واما على القول الاول فهي شرطية
محذوفة الجواب وعاملها ما بعدها كان او نفس كان او فعلا بعده لانها على الحدث
انه يلزم في نحو اذا جئتني اليوم اكرمتك غدا ان يعمل اكرمتك في ظرفين متضادين وذلك
باطل عقلا اذ الحدث الواحد المعين لا يقع بتمامه في زمنين وقصدا اذ المراد وقوع
الاكرام في الغد لا في اليوم فان قلت فما ناصب اليوم على القول الاول وكيف يعمل العامل
الواحد في ظرفي زمان قلت لم يتضادا كما في الوجه السابق وعمل العامل في ظرفي الزمان
يجوز اذا كان احدهما اعم من الاخر نحو ائتك يوم الجمعة سحر وليس بدلا لجواز سحر عليه
يوم الجمعة سحر برفع الاول ونصب الثاني نص عليه س وانشد للفرزدق متى
ترد يوما سفار تجد بها اديهم يرمي المستجيز المعورا فيوما يمتنع ان يكون
بدلا من متى لعدم اقترانه بحرف الشرط وبهذا يمتنع في اليوم في المثال ان يكون بدلا
من اذا ويمتنع ان يكون ظرفا لتجد لئلا ينفصل ترد من معموله وهو سفار بالاجنبي
فتعين انه ظرف ثان لترد ... ان الجواب ورد مقرونا باذا الفجائية نحو ثم اذا
دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وبالحرف الناسخ نحو اذا جئتني اليوم فاني اكرمك
وعلى هذا لا يعمل ما بعدهما فيما قبلهما وورد ايضا والصالح فيه للعمل صفة كقوله تعالى فاذا نقر في الناقور
فذلك يومئذ يوم عسير ولا تعمل الصفة فيما قبل الموصوف وتخريج بعضهم هذه الاية
على ان اذا مبتدأ وما بعد الفاء الخبر لا يصح الا على قول ابي الحسن ومن تابعه في جواز تصرف

اذا وجواز

الا وجواز زيادة الفاء في خبر المبتدأ لان عسر اليوم ليس مسببا عن النقر والجيد
ان يخرج على حذف الجواب مدلولا عليه بعسير اي عسر الامر واما قول ابي البقاء انه يكون
مدلولا عليه بذلك لانه اشارة الى النقر ... الى اتحاد السبب والمسبب وذلك
ممتنع واما نحو فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله فاول على اقامة السبب
مقام المسبب لاشتهار السبب اي فقد استحق الثواب العظيم المستقر للمهاجرين
قال ابو حيان وورد مقرونا بما النافية نحو واذا تتلى عليهم اياتنا بينات ما كان حجتهم
الا ... وما النافية لها صدر الكلام ... وليس هذا بجواب والا لاقترن بالفاء مثل
وان تستغيثوا وانما هو من المغنيين وانما الجواب محذوف اي عمدوا الى الحجج الباطلة وقول
بعضهم انه جواب على اضمار الفاء مثل ان ترك خيرا الوصية في الاية نائب عن فاعل كتب وللوالدين
متعلق بها الاخير والجواب محذوف اي فليوص وقول ابن الحاجب ان اذا هنا غير شرطية
فلا يحتاج الى جواب وان عاملها ما بعد ما النافية كما عمل ما بعد لا في يوم في قوله تعالى يوم
يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين وان ذلك من التوسع في الظرف مردود بثلاثة
امور ... ان مثل هذا التوسع خاص بالشعر كقوله ونحن عن فضلك ما استغنينا
ان ما لا يتقاس على لا فان ما لها الصدر مطلقا باجماع البصريين وخالفوا
في لا فقيل لها الصدر مطلقا ... وهذا هو الصحيح وعليه
... العراقي في قوله ... على التوسع واسقاط
الخافض وهو على ما ...

للوالدين مردود بان الفاء لا تحذف الا ضرورة كقوله من يفعل الحسنات الله يشكرها والوصية صح صح صح

مطلقا وقيل ليس لها الصدر مطلقا لتوسطها بين العامل والمعمول في نحو ان لا تقم اقم وجاء بلا زاد وقوله الا ان قرطا على الة الا انني كيد لا اكيد وقيل ان وقعت في صدر جواب القسم فلها الصدر صح صح صح

٤ ولو لم يكن نافيا لا يجوز زيدا اني اضرب فكيف وهو حرف نفي بل ابلغ من هذا ان العامل الذي بعده صح صح

فلا يعمل ما بعدها في ما قبلها ولا يعمل لا غيره في هذا الباب عاملا ان للاي الآية
حرف ناسخ متعلق لا الجملة والحرف الناسخ لا يتقدم معمول ما بعده ٤ مصدر وهم يطلقون القول
بان المصدر لا يعمل فيما قبله وتمام العامل محذوف اي اذكر يوم او يعذبون يوم ونظيرها
او ورد الموجب على الاكثرين ان يعود عليهم قوله تعالى وقال الذين كفروا هل ندلكم على رجل
ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق انكم لفي خلق جديد فيقال لا يصح ان يجد بدل بعامله اذ لا اثر ان وكان
الابتداء او يمنعان من ذلك لان لها الصدر وايضا فالصفة لا يعمل فيما قبل الموصوف
ان مثل الجديد في اذا
والجواب محذوف مدلول عليه بجديد اي اذا مزقتم تجددون وكان الحرف الناسخ
لا يكون في اول الجواب الا وهو مقرون بالفاء نحو وما تفعلوا من خير فان الله به عليم
اما وان اطعتموهم انكم لمشركون فالجملة جواب لقسم محذوف مقدر قبل الشرط بدليل
وان لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الآية ولا يسوغ ان يقدرها خالية من معنى
الشرط فتستغني عن جواب وتكون معمولة لما قبلها وهو قال او يدلكم او ينبئكم
لان هذه الافعال لم يقع في ذلك الوقت
في خروج اذا عن الشرطية و [illegible]
قوله تعالى واذا ما غضبوا هم يغفرون والذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون فاذا فيهما
ظرف لخبر المبتدأ بعدها ولو كانت شرطية والجملة الاسمية جواب لاقترنت بالفاء
نحو وان يمسسك بخير فهو على كل شيء قدير وقول بعضهم انه على اضمار الفاء تقدم رده
وقول اخر ان الضمير توكيد لا مبتدأ وان ما بعده الجواب ظاهر التعسف وقول اخر
جوابها محذوف مدلول عليه بالجملة بعدها تكلف من غير ضرورة ومن ذلك اذا
بعد القسم

بعد القسم نحو والليل اذا يغشى والنجم اذا هوى اذ لو كانت شرطية كان ما قبلها جوابا في المعنى
كما في قولك آتيك اذا اتيتني فيكون التقدير اذا يغشى الليل واذا هوى النجم اقسمت وهذا
ممتنع لوجهين ان القسم الانشائي لا يقبل التعليق لان الانشاء ايقاع
والمعلق يحتمل الوقوع وعدمه فاما ان جاءني فوالله لاكرمنه فالجواب في المعنى فعل الاكرام لانه
المسبب عن الشرط واما فعل القسم فيتمحض لمجرد التاكيد ولا يمكن ادعاء مثل ذلك هنا لان جواب
والليل اذا يغشى ثابت دائما وجواب والنجم ماض مستمر الانتفاء فلا يمكن تسبيبهما عن امر
مستقبل وهو فعل الشرط ان الجواب خبري فلا يدل عليه الانشاء ولتنافي
حقيقتيهما المختص بالقسم اسم لا حرف خلافا للزجاج والرماني وهو مشتق من اليمن
وهمزته وصل لا جمع يمين وهمزته قطع خلافا للكوفيين ويرده جواز كسر همزته وفتح ميمه
ويجوز فيه لغات في نحو افلس واكلب وقول نصيب فقال فريق القوم لما نشدتهم
نعم وفريق ليمن الله ما ندري بخلاف الفاء في التدريج ويلزمه الرفع بالابتداء وحذف
الخبر واضافته الى اسم الله سبحانه خلافا لابن درستويه في اجازة جره بحرف القسم ولابن
مالك في اجازة اضافته الى الكعبة وكاف الضمير وجوز ابن عصفور كونه خبرا والمحذوف
مبتدأ اي يمين الله [illegible]
الالصاق [illegible] وهو معنى لا يفارقها فلهذا اقتصر عليه سيبويه ثم الالصاق حقيقي كامسكت بزيد
الى الصاق الالصاق لا يفارقها
اذا قبضت على شيء من جسمه من يد او ثوب ونحوه ولو قلت امسكته احتمل ذلك ان يكون
منعته من التصرف ومجازي نحو مررت بزيد اي الصقت مروري بمكان يقرب من زيد وعن

الاخفش ان المعنى مررت على زيد بدليل وانكم لتمرون عليهم مصبحين واقول ان من الالصاق
والاستعلاء انما يكون حقيقيا الا كان مفضيا الى نفس المجرور كامسكت بزيد وصعدت
على السطح فان افضى الى ما يقرب منه فمجاز كمررت بزيد في تاويل الجماعة وكقوله بات على النار
الندى والمحلق فاذا استوى التقديران في المجازية فالاكثر استعمالا اولى بالتخريج ٢ مررت
بما كان ومكان اولى التقدير به اصلا ثم صحة على هذا الخلاف خلاف في التقدير في قوله يمرون
الديار ولم يعوجوا الثالث الباء ام على التعدية وتسمى باء النقل ايضا وهي المعاقبة
للهمزة في تصيير الفاعل مفعولا واكثر ما تعدى الفعل القاصر فتقول في ذهب زيد ذهبت
بزيد واذهبته ومنه ذهب الله بنورهم وقرئ اذهب الله نورهم وقول المبرد والسهيلي
ان بين التعديتين فرقا وانك اذا قلت ذهبت بزيد كنت مصاحبا له في الذهاب مردود بالآية
واما قوله ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم فيحتمل ان يكون الفاعل ضمير البرق ولان
الهمزة والباء متعاقبتان لم يجز اقمت بزيد فاما تنبت بالدهن فيمن ضم اوله وكسر ثالثه فخرج
على زيادة الباء او على انها للمصاحبة فالظرف حال من الفاعل اي مصاحبة للدهن او المفعول
اي تنبت الثمر مصاحبا للدهن او ان انبت يأتي بمعنى نبت كقول زهير رايت ذوي الحاجات عند
حول بيوتهم قطينا لهم حتى اذا انبت البقل ومن ورود باء التعدية ولولا دفع الله بعض
الناس ببعض وصككت الحجر بالحجر والاصل دفع بعض الناس بعضا وصك الحجر الحجر
الاستعانة وهي الداخلة على آلة الفعل نحو كتبت بالقلم ونجرت بالقدوم قيل ومنه باء البسملة لان
الفعل لا يتأتى على الوجه الاكمل الا بها السببية نحو انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل

فكلا

٢ عليه كمررت به وعليه وان كان قادحا كما في لتمرون عليهم مصبحين تمرون عليها وتقول امر على اللئيم يسبني الا ان صح

نحو اخذنا بذنبه ومنه لقيت بزيد الاسد اي بسبب لقائي اياه وقوله قد سقيت آبالهم بالنار
اي انها بسبب ما وسمت به من اسماء اصحابها يخلى بينها وبين الماء المصاحبة نحو
اهبط بسلام اي معه وقد دخلوا بالكفر الآية وقد اختلف في الباء من قوله فسبح بحمد ربك
فقيل للمصاحبة والحمد مضاف الى المفعول اي سبحه حامدا له اي نزهه عما لا يليق به واثبت
له ما يليق به وقيل للاستعانة والحمد مضاف الى الفاعل اي سبحه بما حمد به نفسه اذ ليس
كل تنزيه بمحمود الا ترى ان تسبيح المعتزلة اقتضى تعطيل كثير من الصفات واختلف في سبحانك
اللهم وبحمدك فقيل جملة واحدة على ان الواو زائدة وقيل جملتان على انها عاطفة ومتعلق
الباء محذوف اي وبحمدك سبحتك وقال الخطابي المعنى وبمعونتك التي هي نعمة توجب
علي حمدك سبحتك لا بحولي وقوتي يريد انه مما اقيم فيه المسبب مقام السبب وقال ابن
الشجري في فتستجيبون بحمده هو كقولك اجبته بالتلبية اي فتستجيبون بالثناء اذ الحمد
هو الثناء او الباء متعلقة بحال محذوفة اي معلنين بحمده والوجهان في فسبح بحمد ربك
الظرفية نحو ولقد نصركم الله ببدر ونجيناهم بسحر البدل كقول
الحماسي فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا انتصاب
الاغارة على المفعول لاجله المقابلة وهي الداخلة على الاعواض كاشتريته بالف
وكافأت احسانه بضعف وقولهم هذا بذاك ومنه ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون وانما
لم نقدرها باء السببية كما قالت المعتزلة وكما قال الجميع في لن يدخل احدكم الجنة بعمله لان المعطي
بعوض قد يعطى مجانا واما المسبب فلا يوجد بدون السبب وقد تبين انه لا تعارض

بين الحدث والآلة لاختلاف محل الباءين جمعا بين الأدلة   المجاوزة كعن فقيل
تختص بالسؤال نحو فاسأل به خبيرا بدليل يسألون عن أنبائكم وقيل لا تختص
به بدليل قوله تعالى يسعى نورهم بين أيديهم وبأيمانهم ويوم تشقق السماء بالغمام وجعل
الزمخشري هذه الباء بمنزلتها في شققت السنام بالشفرة على أن الغمام جعل كالآلة التي
تشق بها قال ونظيره السماء منفطر به وتأول البصريون فاسأل به خبيرا على أن الباء للسببية
وزعموا أنها لا تكون بمعنى عن أصلا وفيه بعد لأنه لا يقتضي قولك سألته بسببه أن المجرور
هو المسؤول عنه   الاستعلاء نحو من إن تأمنه بقنطار الآية بدليل هل آمنكم عليه
إلا كما أمنتكم على أخيه ونحو وإذا مروا بهم يتغامزون بدليل آ تمامه لقد ذل من بالت عليه
وقوله أرب يبول الثعلبان برأسه بدليل ما بعده صح
الثعالب   التبعيض أثبت ذلك الأصمعي والفارسي والقتبي وابن مالك
قيل والكوفيون وجعلوا منه عينا يشرب بها عباد الله وقوله شربن بماء البحر ثم ترفعت
وقوله شرب النزيف ببرد ماء الحشرج قيل ومنه وامسحوا برؤوسكم والظاهر أن الباء في
فيهن للإلصاق وقيل هي في آية الوضوء للاستعانة وأن في الكلام حذفا وقلبا
فإن مسح يتعدى إلى المزال عنه بنفسه وإلى المزيل بالباء فالأصل امسحوا رؤوسكم بالماء ونظيره
بيت الكتاب كنواح ريش حمامة نجدية   ومسحت باللثتين عصف الإثمد يقول إن
لثاتك تضرب إلى السمرة فكأنك مسحتها بمسحوق الإثمد فقلب معمولي مسح وقيل في شربن
أنه بمعنى روين ويصح ذلك في يشرب بها ونحوه قال الزمخشري في يشرب بها   بها
الخمر كقولك شربت الماء بالعسل
القسم وهي أصل أحرفه ولذلك   بجواز
ذكر الفعل

ذكر الفعل معها نحو أقسم بالله لتفعلن ودخولها على الضمير نحو بك لأفعلن واستعمالها
في القسم الاستعطافي نحو بالله هل قام زيد أي أسألك بالله مستحلفا
الغاية نحو وقد أحسن بي أي إلي وقيل ضمن أحسن معنى لطف   التوكيد وهي
الزائدة وزيادتها في ستة مواضع   الفاعل وزيادتها فيه واجبة وغالبة وضرورة
فالواجبة في نحو أحسن بزيد في قول الجمهور إن الأصل أحسن زيد بمعنى صار ذا حسن
ثم غيرت صيغة الخبر إلى الطلب وزيدت الباء إصلاحا للفظ وأما إذا قيل بأنه أمر لفظا ومعنى
وإن فيه ضمير المخاطب مستترا فالباء معدية مثلها في امرر بزيد والغالبة في فاعل كفى نحو وكفى بالله   كفى صح
شهيدا وقال الزجاج دخلت لتضمن كفى معنى اكتف وهو من الحسن بمكان ويصححه قولهم
اتقى الله امرؤ فعل خيرا يثب عليه أي ليتق وليفعل بدليل وما تسقط من ورقة وما تخرج من ثمرة
فإن عورض بقولك أحسن بهند فالتاء لا تلحق صيغ الأمر وإن كان معناه الخبر وقال ابن
السراج الفاعل ضمير الاكتفاء وصحة قوله موقوفة على جواز تعلق الجار بضمير المصدر وهو
قول الفارسي والرماني أجازا مروري بزيد حسن وهو بعمرو قبيح وأجاز الكوفيون
إعماله في الظرف وغيره ومنع جمهور البصريين إعماله مطلقا ومن مجيء فاعل كفى هذه مجردا عن الباء
قول سحيم كفى الشيب والإسلام للمرء ناهيا   ووجه ذلك على ما اخترناه أنه لم يستعمل
كفى هنا بمعنى اكتف ولا تزاد الباء في فاعل كفى التي هي بمعنى أجزأ وأغنى ولا التي بمعنى وقى
والأولى متعدية لواحد كقوله   قليل منك يكفيني ولكن   قليلك لا يقال له قليل
متعدية لاثنين كقوله تعالى وكفى الله المؤمنين القتال فسيكفيكهم الله ووقع

في شعر المتنبي زيادة الباء في فاعل كفى المتعدية لواحد كقوله كفى ثعلا فخرا بانك منهم ودهر
لان امسيت من اهله اهل ولم ار من انتقد عليه ذلك فهذا اما لسهو عن شرط الزيادة
من قبيل الضرورة كما سيأتي او بتقدير الفاعل غير مجرور بالباء وتعلق بعض الممدوح وهو بطيء
منطى وصرفه للضرورة لانه فيه العدل والعلمية كعمر ودهر مرفوع عند ابن جني بتقدير وليفخر دهر
واهل صفة له بمعنى مستحق واللام متعلق باهل وجوز ابن الشجري في دهر ثلاثة اوجه
ان يكون مبتدأ محذوف خبره اي يفخر بك وصح الابتداء بالنكرة لانه قد وصف باهل
كونه معطوفا على فاعل كفى اي على محله ما الباء زائدة اي انهم فخروا بكونه منهم وفخرا
بمنزلته لنظارة ايامه وهذا وجه الحذف فيه ان خبره بعد ان ... فاعل تقديره
كونه فاعل كفى والباء متعلقة بفخر ... بالعطف وتقدير الاخير اهل
وزعم المعري ان الصواب نصب دهر بالعطف على ثعلا اي كفى دهرا هو اهل لان امسيت من اهله
انه اهل لكونك من اهله ولا يخفى ما فيه من التعسف وفرجه انه عطف على المفعول المتقدم وهو ثعلا
والفاعل المتأخر وهو انك منهم منصوبا ومرفوعا وعاد دهر وان معمولاهما وما تعلق بخبرها ثم حذف
المرفوع المعطوف اكتفاء بدلالة المعنى وزعم الربعي ان النصب بالعطف على اسم ان وان اهل عطف على خبرها
والمعنى البيت على تقديره والعروض كقوله الم ياتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد
وقوله مهما لي الليلة مهما ليه اودى بنعلي وسرباليه وقال ابن الضائع ان الباء في الاول متعلقة بتنمي
وان فاعل ياتي مضمر والمسئلة من باب الاعمال فان بالانباء يقتضي الفاعل وتنمي فيه ضمير عائد على الانباء
ويقتضي المفعول فتنازعا في بالانباء فاعمل الفاعل في الاول واعمل في الثاني وقال ابن الحاجب في

في الثاني ان الباء معدية كما تقول ذهب بعلي ولم يتعرض لشرح القاصد وعلى ذلك يعود الى المذكور
في وبعض يصح ان يكون التقدير او نعت هو اي ذهب ذهب كما جاء في الحديث
لا يزني الزاني وهو مؤمن ولا يشرب الخمر حين يشربها وهو مؤمن اي ولا يشرب هو
اي الشارب اذ ليس المراد ولا يشرب الزاني ما يزاد فيه الباء المفعول نحو ولا تلقوا
بايديكم الى التهلكة وهزي اليك بجذع النخلة فليمدد بسبب الى السماء ومن يرد فيه بالحاد
فطفق مسحا بالسوق اي يمسح السوق مسحا ويجوز ان يكون صفة اي مسحا واقعا
بالسوق وقوله نضرب بالسيف ونرجو بالفرج الشاهد في الثانية فاما الاولى
فللاستعانة وقوله سود المحاجر لا يقرأن بالسور وقيل ضمن تلقوا معنى تفضوا
ويرد معنى يهم ويرجو معنى نطمع ويقرأن معنى يرقين او يتبركن وانه يقال قرأت بالسور
على هذا المعنى ولا يقال قرأت بكتابك لفوات معنى التبرك فيه قاله السهيلي وقيل المراد
ولا تلقوا انفسكم الى التهلكة بايديكم فحذف المفعول به والباء للآلة كما في كتبت بالقلم او
بسبب ايديكم كما يقول لا تفسد امرك برايك وكثرت زيادتها في مفعول عرفت ونحوه و
في مفعول ما يتعدى لاثنين كقوله تبلت فؤادك في المنام خريدة تسقي الضجيع
ببارد بسام وقد زيدت في مفعول كفى المتعدية لواحد ومنه الحديث كفى بالمرء كذبا
ان يحدث بكل ما سمع وكفى بنا فضلا على من غيرنا حب النبي محمد ايانا وقيل انما
هي في البيت زائدة في الفاعل وحب بدل اشتمال على المحل وقال المتنبي كفى بجسمي نحولا
انني رجل لولا مخاطبتي اياك لم ترني المبتدأ في قولهم بحسبك درهم

وخرجت فاذا بزيد وكيف بك اذا كان كذا ومنه عند سيبويه بايكم المفتون وقال ابو الحسن
بايكم متعلق باستقرار محذوف مخبر به عن المفتون ثم اختلف فقيل المفتون مصدر
بمعنى الفتنة وقيل الباء ظرفية اي في اي طائفة منكم المفتون   ومن الغريب انها زيدت
فيما اصله المبتدأ وهو اسم ليس بشرط ان يتأخر الى موضع الخبر كقراءة بعضهم ليس البر بان
تولوا بنصب البر وقوله   أليس عجيبا بان الفتى   يصاب ببعض الذي في يديه
الخبر وهو ضربان غير موجب فينقاس نحو ليس زيد بقائم وما الله بغافل وقوله لا تجزي بعده
النار ان لم يجدا على الظاهرة وموجب فيتوقف على السماع وهو قول الاخفش ومن تابعه
وجعلوا منه وجزاء سيئة بمثلها وقول الحماسي   فلا تطمع ابيت اللعن فيها   ومنعكها
بشيء يستطاع والاولى تعليق بمثلها باستقرار محذوف هو الخبر وبشيء بمنعكها والمعنى
ومنعكها بشيء ما يستطاع وقال ابن مالك في بحسبك زيد ان زيدا مبتدأ مؤخر لانه معرفة
وحسب نكرة   الحال المنفي عاملها كقوله   فما رجعت بخائبة ركاب   حكيم
ابن المسيب منتهاها وقوله فما انبعثت بمزؤود ولا وكل   ذكر ذلك ابن مالك وخالفه ابو حيان
وخرج البيتين على ان التقدير بحاجة خائبة وبشخص مزؤود اي مذعور ويريد بالمزؤود
نفسه على حد قولهم رأيت منه اسدا وهذا التخريج منه ظاهر في البيت الاول دون الثاني
لان صفات الذم اذا نفيت على سبيل المبالغة نفي اصلها ولهذا قيل في وما ربك بظلام ان
فعالا ليس للمبالغة بل للنسب كقوله   وليس بذي سيف فيقتلني   وليس بذي رمح
وليس بنبال اي وما ربك بذي ظلم لان الله لا يظلم الناس شيئا ولا يقال لقيت منه اسدا
او بحرا او نحو

او بحرا او نحو ذلك الا عند قصد المبالغة في الوصف بالاقدام والكرم   التوكيد
بالنفس والعين وجعل منه بعضهم يتربصن بانفسهن وفيه نظر اذ حق الضمير المرفوع المتصل
المؤكد بالنفس والعين ان يؤكد اولا بالمنفصل كقمتم انتم انفسكم وان التأكيد هنا ضائع
اذ المأمورات بالتربص لا يذهب الوهم الى ان المأمور غيرهن بخلاف قولك زارني الخليفة
نفسه وانما ذكر هنا الانفس لزيادة البعث على التربص لاشعاره بما يستنكفن منه من طموح
انفسهن الى الرجال   مذهب البصريين ان احرف الجر لا ينوب بعضها عن بعض بقياس
كما ان احرف الجزم واحرف النصب كذلك وما اوهم ذلك فهو عندهم اما مؤول تأويلا يقبله اللفظ
كما قيل في ولاصلبنكم في جذوع النخل ان في ليست بمعنى على ولكن شبه المصلوب لتمكنه من الجذع بالحال
في الشيء واما على تضمين الفعل معنى فعل يتعدى بذلك الحرف كما ضمن بعضهم شربن في قوله شربن
بماء البحر معنى روين واحسن في وقد احسن بي معنى لطف واما على شذوذ انابة كلمة عن اخرى
وهذا الاخير هو محمل الباب كله عند الكوفيين وبعض المتأخرين ولا يجعلون ذلك شاذا ومذهبهم
قال في الشرح اشارة الى جعل الكلمة نائبة عن اخرى لا الى شذوذ الانابة لان الكلام اولا من جهة معنى
اقل تعسفا   بجل على وجهين حرف بمعنى نعم واسم وهي على وجهين اسم فعل بمعنى يكفي واسم مرادف
في الشرح على بعض ... حرف ... نعم ...
لحسب ويقال على الاول بجلني وهو نادر وعلى الثاني بجلي قال الا بجلي من الشراب الا بجل
... تلزمها النون ...
بل حرف اضراب فان تلاها جملة كان معنى الاضراب اما الابطال نحو وقالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مكرمون
اي بل هم عباد مكرمون ونحو ام يقولون به جنة بل جاءهم بالحق واما الانتقال من غرض الى اخر ووهم ابن مالك
اذ زعم في شرح كافيته انها لا تقع في التنزيل الا على هذا الوجه ومثاله قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى
بل تؤثرون الحياة الدنيا ونحو ولدينا كتاب ينطق بالحق وهم لا يظلمون بل قلوبهم في غمرة من هذا

كلا حرف ابتداء لا عاطفة على الصحيح ومن دخولها على الجملة قوله بل بلد ملء الفجاج قتمه اذ التقدير بل رب بلد
موصوف بهذا الوصف قطعته ووهم بعضهم فزعم انها تستعمل جارة وان تلاها مفرد فهي عاطفة ثم
ان تقدمها امر او ايجاب كاضرب زيدا بل عمرا وقام زيد بل عمرو فهي تجعل ما قبلها كالمسكوت عنه
فلا يحكم عليه بشيء واثبات الحكم لما بعدها وان تقدمها نفي او نهي فهي لتقرير ما قبلها على حالته وجعل
ضده لما بعدها نحو ما قام زيد بل عمرو ولا يقم زيد بل عمرو واجاز المبرد وعبد الوارث ان تكون
ناقلة معنى النفي والنهي الى ما بعدها وعلى قولهما فيصح ما زيد قائما بل قاعدا وبل قاعد ويختلف المعنى
ومنع الكوفيون ان يعطف بها بعد غير النفي وشبهه قال هشام محال ضربت زيدا بل اياك
وتزاد قبلها لا لتوكيد الاضراب بعد الايجاب كقوله
وجهك البدر لا بل الشمس لو لم   يقض للشمس كسفة او افول ولتوكيد تقرير ما قبلها بعد النفي ومنع
ابن درستويه زيادتها بعد النفي وليس بشيء لقوله   وما هجرتك لا بل زادني شغفا   هجر وبعد تراخى
لا الى اجل   حرف جواب اصلي الالف وقال جماعة الاصل بل والالف زائدة وبعض هؤلاء
يقول انها للتانيث بدليل امالتها وتختص بالنفي وتفيد ابطاله سواء كان مجردا نحو زعم الذين كفروا
ان لن يبعثوا قل بلى وربي او مقرونا بالاستفهام حقيقيا كان نحو اليس زيد بقائم فتقول بلى
او توبيخيا نحو ام يحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم بلى ايحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلى قادرين
او تقريريا نحو الست بربكم قالوا بلى اجروا النفي مع التقرير مجرى النفي المجرد في رده ببلى ولذلك قال ابن عباس وغيره لو قالوا
نعم لكفروا ووجهه ان نعم تصديق للمخبر بنفي او ايجاب ولذلك قال جماعة من الفقهاء لو قال اليس لي عليك
الف فقال بلى لزمته ولو قال نعم لم يلزمه وقال اخرون يلزمه فيهما وجروا في ذلك على مقتضى العرف

مع التقرير يعني النفي صح

لا اللغة ونازع السهيلي وجماعة في المحكي عن ابن عباس وغيره في الاية مستمسكين بان الاستفهام
التقريري خبر موجب ولذلك امتنع سيبويه من جعل ام متصلة في قوله تعالى افلا تبصرون ام انا
خير لانها لا تقع بعد الايجاب واذا ثبت انه ايجاب فنعم بعد الايجاب تصديق له
ويشكل عليهم ان بلى لا يجاب بها الايجاب وذلك متفق عليه ولكن وقع في كتب الحديث ما يقتضي
خلاف ذلك ففي صحيح البخاري في كتاب الايمان انه عليه السلام قال لاصحابه اترضون ان تكونوا ربع
اهل الجنة قالوا بلى قال فلا اذن وفيه ايضا انه قال انت الذي لقيتني بمكة فقال له المجيب بلى و
ليس لهؤلاء ان يحتجوا بذلك لانه قليل فلا يتخرج عليه التنزيل واعلم ان تسمية الاستفهام في
الاية تقريرا عبارة جماعة ومرادهم انه تقرير بما بعد النفي كما مر في صدر الكتاب وفي الموضع
بحث اوسع من هذا في باب النون   ويقال ميد بالميم وهو اسم ملازم للاضافة
الى ان وصلتها وله معنيان   احدهما غير الا انه لا يقع مرفوعا ولا مجرورا بل منصوبا ولا يقع صفة
ولا استثناء متصلا وانما يستثنى به في الانقطاع خاصة ومنه الحديث نحن الاخرون السابقون
بيد انهم اوتوا الكتاب من قبلنا وفي مسند الشافعي بائد انهم وفي الصحاح بيد بمعنى
غير يقال انه كثير المال بيد انه بخيل   وفي المحكم ان هذا المثال حكاه ابن السكيت وان
بعضهم فسرها فيه بمعنى على وان تفسيرها بغير اعلى   والثاني ان تكون بمعنى من اجل ومنه الحديث
انا افصح من نطق بالضاد بيد اني من قريش واسترضعت في بني سعد بن بكر وقال ابن مالك
وغيره انها هنا بمعنى غير على حد قوله   ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم   بهن فلول من قراع
الكتائب   وانشد ابو عبيدة على مجيئها بمعنى من اجل قوله   عمدا فعلت ذاك بيد اني

وفي صحيح مسلم في كتاب الهبة ايسرك ان يكونوا لك في البر سواء قال بلى
صح صح

اذا فان ملكت ان ترخي قوله ان ترخي من الارخاء وهو التصويت على ثلاثة اوجه

اسم لدع ومصدر بمعنى الترك واسم رادف لكيف وما بعدها منصوب على الاول

ومخفوض على الثاني ومرفوع على الثالث وفتحها بناء على الاول والثالث واعراب

على الثاني وقد روي بالاوجه الثلثة قوله يصف السيوف تذر الجماجم ضاحيا هاماتها

بله الاكف كانها لم تخلق وانكار ابي علي ان يرفع ما بعدها مردود بحكاية ابي الحسن

وقطرب له وانما قيل بله الوجهين او المسلمين او احد والصفات احملت المصادر

واسم الفعل ومن الغريب ان في البخاري في تفسير الم السجدة يقول الله اعددت

لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر في قلب بشر ذخرا

من بله ما اطلعتم عليه فاستعملت معربة بمن وخارجة عن المعاني الثلثة وفسرها بعضهم

بغير وهو ظاهر وبهذا يتقوى من يعدها في الالفاظ المستثناة

التاء المفردة محركة في اوائل الاسماء ومحركة في اواخرها الافعال ومسكنة في اواخرها

فالمحركة في اوائل الاسماء حرف جر معناه القسم ويختص بالتعجب وباسم الله وربما قالوا

تربي وترب الكعبة وتالرحمن قال الزمخشري في وتالله لاكيدن اصنامكم الباء اصل

حرف القسم والواو بدل منها والتاء بدل من الواو وفيها زيادة معنى التعجب كانه تعجب

من تسهيل الكيد على يده وتاتيه مع عتو نمرود وقهره والمحركة في اواخرها حرف خطاب

نحو انت والمحركة في اواخر الافعال ضمير نحو قمتُ وقمتَ وقمتِ ووهم ابن خروف فقال في نحو

انتَ كنتِ ان التاء والاسم مما جردت عن الخطاب والتزم فيها الفعل اللذين

لا اولاد

في ارايتكما وارايتكم وارايتك وارايتكن اذ لو قالوا في ايا علامة الاسناد لاعلامه مع ان الفاعل علامة

الخطاب بسبب لتاء وانه خطاب لاثنين لا للواحد ونحوها ابعد لانها جانب واعلامكم لان

المندوب ليس بمخاطب في الحقيقة وياتي تمام القول لانهن في حرف الكاف ان شاء الله تعالى والتاء

الساكنة في اواخر الافعال حرف وضع علامة للتانيث كقامت وزعم الجلولي انها اسم وهو

خرق لاجماعهم وعليه فيائي في الظاهر بعدها ان يكون بدلا او مبتدا والجملة قبله خبر

ان البدل صالح للاستغناء به عن المبدل منه وان عود الضمير على ما هو بدل منه نحو

اللهم صل عليه الرؤف الرحيم قليل وان تقديم الخبر الواقع جملة قبيل ابعد كقوله

الى الملك منا امة من تحارب ابوه ولا كانت كليب تصاهره ورب او صلت التاء وثم

ورب ولا كثر تحريكها معهما بالفتح وبعد النهاية في قولهم في جد رب جدت

حرف عطف يقتضي ثلثة امور التشريك في الحكم والترتيب والمهلة وفي كل منها خلاف فاما

التشريك فزعم الاخفش والكوفيون انه قد يتخلف وذلك بان تقع زائدة فلا يكون

عاطفة البتة وحملوا على ذلك قوله تعالى حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت

عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم وقول زهير اراني اذا اصبحت اصبحت

ذا هوى فثم اذا امسيت امسيت غاديا وخرجت الاية على تقدير الجواب والبيت

على زيادة الفاء واما الترتيب فخالف قوم في اقتضائها اياه تمسكا بقوله تعالى هو الذي

خلقكم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها وبدا خلق الانسان من طين ثم جعل

نسله من سلالة من ماء مهين ثم سواه ونفخ فيه من روحه ذلكم وصاكم به لعلكم تتقون

ثم آتينا موسى الكتاب وقول الشاعر ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك
جده فالجواب عن الآية الاولى من خمسة اوجه ان العطف على محذوف اي من نفس
واحدة انشاها ثم جعل منها زوجها ان العطف على وصف واحدة على تاويلها بالفعل
اي من نفس توحدت اي انفردت ثم جعل منها زوجها ان الذرية اخرجت
من ظهر آدم عليه السلام كالذر ثم خلقت من قصيراه ان خلق حواء من آدم عليه السلام لم تجر
عادة بمثله فجيء بثم ايذانا بترتبه وتراخيه في الاعجاب وظهور القدرة لا لترتيب الزمان
وتراخيه ان ثم لترتيب الاخبار لا لترتيب الحكم وانه يقال بلغني ما صنعت
اليوم ثم ما صنعت امس اعجب اي ثم اخبرك ان الذي صنعته امس اعجب والاجوبة
السابقة انفع من هذا الجواب لانه يصحح الترتيب فقط اذ لا تراخي بين الاخبارين
ولكن الجواب الاخير اعم لانه يصح ان يجاب به عن الآية الاخيرة والبيت وقد اجيب
عن الآية الثانية ايضا بان ثم عطف على الجملة الاولى لا الثانية واجاب ابن
عصفور عن البيت بان المراد ان الجد اتاه السودد من قبل الاب والاب من قبل الابن
كما قال ابن الرومي قالوا ابو الصقر من شيبان قلت لهم كلا لعمري ولكن منه شيبان وكم
اب قد علا بابن ذرى حسب كما علت برسول الله عدنان واما المهلة فزعم الفراء
انها قد تتخلف بدليل قولك اعجبني ما صنعت اليوم ثم ما صنعت امس اعجب لان ثم في ذلك
لترتيب الاخبار ولا تراخي بين الاخبارين وجعل منه ابن مالك ثم آتينا موسى الكتاب الآية وقد
مر البحث في ذلك والظاهر انها واقعة موقع الفاء كقوله كهز الرديني تحت العجاج جرى
في الانابيب

في الانابيب ثم اضطرب الثالث انها تقع موقع الفاء لتعقيب الاضطراب والاهتزاز عنه
اجرى الكوفيون ثم مجرى الفاء والواو في جواز نصب المضارع المقرون بها
بعد فعل الشرط واستدل لهم بقراءة الحسن ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم
يدركه الموت فقد وقع اجره على الله بنصب يدركه واجراها ابن مالك مجراهما بعد الطلب و
اجاز في قوله صلى الله عليه وآله لا يبولن احدكم في الماء الدائم الذي لا يجري ثم يغتسل منه
ثلاثة اوجه والجزم بالعطف على موضع فعل النهي والنصب قال باعطاء ثم حكم واو الجمع فتوهم
تلميذه الامام زكريا النووي ان المراد اعطاؤها حكمها في افادة معنى الجمع فقال لا يجوز
النصب لانه يقتضي ان المنهي عنه الجمع بينهما دون افراد احدهما وهذا لم يقله احد بل البول منهي
عنه سواء اراد الاغتسال فيه او منه ام لا وانما اراد ابن مالك اعطاءها حكمها
في النصب لا في المعية ايضا ثم ما اورده انما جاء من قبل المفهوم لا المنطوق وقد قام دليل
آخر على عدم ارادته ونظيره اجازة الزجاج والزمخشري في ولا تلبسوا الحق بالباطل وتكتموا
الحق كون تكتموا مجزوما وكونه منصوبا مع ان النصب معناه النهي عن الجمع قال الطبرسي
في قوله تعالى اثم اذا ما وقع آمنتم به معناه اهنالك وليست ثم التي تأتي للعطف وهذا
وهم اشتبه عليه المضمومة الثاء بالمفتوحة بالفتح اسم يشار به الى المكان البعيد نحو
وازلفنا ثم الآخرين وهو ظرف لا يتصرف فلذلك غلط من اعربه مفعولا لرايت في قوله تعالى
واذا رايت ثم رايت ولا يتقدمه حرف التنبيه ولا يتأخر عنه كاف الخطاب
بالكسر على اصل التقاء الساكنين وحسن بالفتح للتخفيف وكيف وهي حرف بمعنى

نعم لا اسم بمعنى حقا فيكون مصدرا ولا بمعنى ابدا فيكون ظرفا والا لاعربت ودخلت عليها
ال ولم يؤكد بها اجل في قوله اجل جير ان كانت رواء اسافله ولا قوبل بها لا في قوله اذ تقول
لا ابنة العجير تصدق لا اذا تقول جير واما قوله وقائلة اسيت فقلت جير اسي انني
من ذلك انه فخرج على وجهين ان الاصل جير ان بالكسر بلى التي بمعنى نعم ثم حذفت
همزة ان وخففت والصواب ان تكتب جيرن   الثاني انه شبه اخر النصف باخر البيت فنون
بتنوين الترنم وهو مختص بالاسم ووصل بنية الوقف   جلل حرف بمعنى نعم حكاه الزجاج في كتاب
الشجرة واسم بمعنى عظيم او يسير او اجل في الاول قوله قومي هم قتلوا اميم اخي فاذا
رميت يصيبني سهمي فلئن عفوت لاعفون جللا ولئن سطوت لاوهنن عظمي
ومن الثاني قول امرئ القيس وقد قتل ابوه الا كل شيء سواه جلل ومن الثالث قولهم
فعلت ذلك من جلالك وقال جميل رسم دار وقفت في طلله كدت اقضي الحياة من جلله
فقيل اراد من اجله وقيل اراد من عظمه في عيني
حاشا على ثلاثة اوجه
احدها ان يكون فعلا متعديا متصرفا تقول حاشيته بمعنى استثنيته ومنه الحديث
انه عليه السلم قال اسامة احب الناس الي ما حاشا فاطمة ما نافية والمعنى انه عليه السلم لم يستثن
فاطمة وتوهم ابن مالك انها ما المصدرية وحاشا الاستثنائية بناء على انه من كلامه عليه السلام
فاستدل به على انه قد يقال قام القوم ما حاشا زيدا كما قال رايت الناس ما حاشا قريشا
فانا نحن افضلهم فعالا ويرده ان في معجم الطبراني ما حاشى فاطمة ولا غيرها
ودليل تصرفه قوله ولا ارى فاعلا في الناس يشبهه ولا احاشي من الاقوام من احد
وتوهم المبرد

وتوهم المبرد ان هذا مضارع حاشا التي يستثنى بها وانما تلك حرف او فعل جامد لتضمنه
معنى الحرف   الثاني ان يكون تنزيهية نحو حاش لله وهي عند المبرد وابن جني والكوفيين
فعل قالوا لتصرفهم فيها بالحذف ولادخالهم اياها على الحرف وهذان الدليلان ينفيان الحرفية
ولا يثبتان الفعلية قالوا والمعنى في الاية جانب يوسف المعصية لاجل الله ولا يتاتى
مثل هذا التاويل في حاش لله ما هذا بشرا والصحيح انها اسم مرادف للتنزيه بدليل قراءة
بعضهم حاشا لله بالتنوين كما يقال براءة لله من كذا وعلى هذا فقراءة ابن مسعود حاش الله
كمعاذ الله ليس جارا ومجرورا كما توهم ابن عطية لانها انما تجر في الاستثناء ولتنوينها
في القراءة الاخرى ولدخولها على اللام في قراءة السبعة والجار لا يدخل على الجار وانما ترك
التنوين في قراءتهم لبناء حاشا لشبهها بحاشا الحرفية وزعم بعضهم انها اسم فعل
معناه اتبرا او برئت وحامله على ذلك بناؤها ويرده اعرابها في بعض اللغات
الثالث ان يكون للاستثناء فذهب سيبويه واكثر البصريين الى انها حرف دائما بمنزلة الا
لكنها تجر المستثنى وذهب الجرمي والمازني والمبرد والزجاج والاخفش وابو زيد والفراء
وابو عمرو الشيباني الى انها تستعمل كثيرا حرفا جارا وقليلا فعلا متعديا جامدا لتضمنه
معنى الا وسمع اللهم اغفر لي ولمن يسمع حاشا الشيطان وابا الاصبغ وقال حاشا ابا
ثوبان ان به ضنا على الملحاة والشتم ويروى ايضا حاشى ابي بالياء ويحتمل ان يكون
رواية الالف على لغة من قال ان اباها وابا اباها قد بلغا في المجد غايتاها و
فاعل حاشا ضمير مستتر عائد الى مصدر الفعل المتقدم او اسم فاعله او البعض المفهوم

من الاسم العام فاذا قيل قام القوم حتى زيد فالمعنى جانب هو اي قيامهم او القائم منهم
او بعضهم زيد — حرف ياتي لاحد ثلاثة معان انتهاء الغاية وهو الغالب والتعليل
وبمعنى الا في الاستثناء وهذا اقلها وقل من يذكره ويستعمل على ثلاثة اوجه — ان يكون
حرفا جارا بمنزلة الى في المعنى والعمل ولكنه يخالفها في ثلاثة امور — ان لمخفوضها شرطين
احدهما
عام وهو ان يكون ظاهرا لا مضمرا خلافا للكوفيين والمبرد واما قوله انت
هناك تقصد كل فج ترجي منك انها لا تخيب فضرورة واختلف في علة المنع فقيل
هي ان مجرورها لا يكون الا بعضا لما قبلها او كبعض منه فلم يمكن عود ضمير البعض على الكل
ويرده انه قد يكون ضميرا حاضرا كما في البيت فلا يعود على ما تقدم وانه قد تكون ضميرا
غائبا عائدا على ما تقدم غير الكل كقولك زيد ضرب القوم حتاه وقيل العلة خشية
التباسها بالعاطفة ويرده انها لو دخلت عليه لقيل في العاطفة قاموا حتى انت
واكرمتهم حتى اياك بالفصل لان الضمير لا يتصل الا بعامله وفي الخافضة حتاك بالوصل
كالي اليك ونحو فلا التباس ونظيره انهم يقولون في توكيد الضمير المنصوب رايتك
انت وفي البدل منه رايتك اياك فلم يحصل لبس وقيل لو دخلت عليه لقلبت
الفها ياء كما في الى فلا تحتمل ذلك — خاص بالمسبوق بذي اجزاء او هو ان يكون
المجرور اخرا نحو اكلت السمكة حتى راسها او ملاقيا لاخر جزء نحو سلام هي حتى مطلع
الفجر ولا يجوز سرت البارحة حتى ثلثها او نصفها كذا قال المغاربة وغيرهم وتوهم ابن
مالك ان ذلك لم يقل به الا الزمخشري واعترض عليه بقوله عينت ليلة فما زلت حتى

نصفها

نصفها راجيا فعدت يؤوسا وهذا ليس محل الاشتراط اذ لم يقل فما زلت في تلك الليلة
حتى نصفها وان كان المعنى عليه ولكنه لم يصرح به — انها اذا لم يكن معها قرينة
تقتضي دخول ما بعدها كما في قوله القى الصحيفة كي يخفف رحله والزاد حتى نعله
القاها او عدم دخوله كما في قوله سقى الحيا الارض حتى امكن عزيت لهم فلا ازال
عنها الخير مجذوذا حمل على الدخول ويحكم في مثل ذلك لما بعد الى بعدم الدخول
حملا على الغالب في البابين هذا هو الصحيح في البابين وزعم الشيخ شهاب الدين القرافي
انه لا خلاف في وجوب دخول ما بعد حتى وليس كذلك بل الخلاف فيهما مشهور
وانما الاتفاق في حتى العاطفة لا الخافضة والفرق ان العاطفة بمنزلة الواو
ان كلا منهما قد ينفرد بمحل لا يصلح للاخر نعين الفاعل وفي تعيين الزمان واجازوا كل
الى عمرو اي هو غايتي كما جاء في الحديث انا بك واليك انا لكلام ايجابا ثم ادخلت اداة
حتى زيد وحتى عمرو وحتى الكوفة اما الاول فلان حتى موضوعة لافادة تقضي
الفعل قبلها شيئا فشيئا الى الغاية والى ليست كذلك واما الثالث فلضعف
حتى في الغاية فلم يقابلوا بها ابتداء الغاية وبما انفردت به حتى انه يجوز وقوع المضارع
المنصوب بعدها نحو سرت حتى ادخلها وذلك بتقدير حتى ان ادخلها وان الناصبة
والفعل في تاويل مصدر مخفوض بحتى ولا يجوز سرت الى ادخلها وانما قلنا
ان النصب بعد حتى بان مضمرة لا بنفس حتى كما يقول الكوفيون لان حتى قد ثبت
انها تخفض الاسماء وما يعمل في الاسماء لا يعمل في الافعال وكذا العكس وحق

الداخلة على المضارع المنصوب ثلاثة معان مرادفة الى نحو حتى يرجع الينا موسى
ومرادفة كي التعليلية نحو ولا يزالون يقاتلونكم حتى يردوكم هم الذين يقولون
لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا وقولك اسلم حتى تدخل الجنة ويحتملها
فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء ومرادفة الا في الاستثناء وهذا المعنى ظاهر من قول س
في تفسير قولهم والله لا افعل الا ان تفعل المعنى حتى ان تفعل وصرح به ابن هشام
الخضراوي وابن مالك ونقله ابو البقاء عن بعضهم في وما يعلمان من احد حتى يقولا
والظاهر في هذه الاية خلافه وان المراد معنى الغاية نعم هو ظاهر فيما انشده ابن مالك
من قوله ليس العطاء من الفضول سماحة حتى تجود وما لديك قليل وفي قوله والله لا يذهب
عنا بها غابدا على ما تقدم عنها لكي كقولك زيد بعدها ليس غاية لما قبلها ولا مسببا
التباسها بالعاطفة ويحتمل الامرين كل مولود يولد على الفطرة حتى يكون ابواه هما اللذان
يهودانه وينصرانه اذن البلاد لا يتطاول فيكون حتى فيه للغاية ولكونه يولد على
الفطرة علة للتهويد والتنصير فيكون فيه للتعليل ولك ان تخرجه على ان فيه
حذفا اي يولد على الفطرة ويستمر على ذلك حتى يكون ولا ينتصب الفعل بعد حتى
الا اذا كان مستقبلا ثم ان كان استقباله بالنظر الى زمن التكلم فالنصب
واجب نحو لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى وان كان بالنسبة الى ما قبلها
خاصة فالوجهان نحو وزلزلوا حتى يقول الرسول الاية فان قولهم انما هو مستقبل
بالنظر الى الزلزال لا بالنظر الى زمن قص ذلك علينا وكذا لا يرتفع الفعل
بعد حتى

بعد حتى الا اذا كان حالا ثم ان كانت حاليته بالنسبة الى زمن التكلم فالرفع واجب كقولك
سرت حتى ادخلها اذا قلت ذلك وانت في حالة الدخول وان كانت حاليته ليست حقيقة
بل محكية رفع وجاز نصبه اذا لم يقدر الحكاية نحو وزلزلوا حتى يقول الرسول قرء
نافع بالرفع بتقدير حتى حالتهم حينئذ ان الرسول والذين امنوا معه يقولون كذا وكذا
واعلم انه لا يرتفع الفعل بعد حتى الا بثلاثة شروط   ان يكون حالا او مؤولا بالحال
كما مثلنا   ان يكون مسببا عما قبلها فلا يجوز سرت حتى تطلع الشمس   فلان طلوع
الشمس لا يتسبب عن السير   فلان الدخول لا يتسبب عن عدم السير
فلان السير لم يتحقق وجوده ويجوز ايهم سار حتى يدخلها
لان السير محقق وانما الشك في عين الفاعل وفي عين الزمان واجاز الاخفش
الرفع بعد النفي على ان يكون اصل الكلام ايجابا ثم ادخلت اداة
النفي على ما قبل حتى خاصة ولو عرضت هذه المسئلة بهذا المعنى على سيبويه لم يمنع الرفع
فيها وانما منعه اذا كان النفي مسلطا على السبب خاصة وكل احد يمنع ذلك
ان تكون فضلة فلا يصح في نحو سيري حتى ادخلها لئلا يبقى المبتدأ
بلا خبر ولا في نحو كان سيري حتى ادخلها ان قدرت كان ناقصة وان قدرتها
تامة جاز او قلت سيري امس حتى ادخلها جاز الرفع الا ان علقت امس
بنفس السير لا باستقرار محذوف   ومن اوجه ان تكون عاطفة بمنزلة
الواو الا ان بينهما فرقا من ثلاثة اوجه   ان لمعطوف حتى ثلاثة شروط

ان تكون ظاهرا لا مضمرا كان ذلك شرطا مجرورها ذكرها ابن هشام الخضراوي ولم اقف
عليه لغيره   ان تكون اما بعضا من جمع كقدم الحاج حتى المشاة او جزءا من كل نحو
اكلت السمكة حتى راسها او كجزء نحو اعجبتني الجارية حتى حديثها ويمتنع ان يقول
حتى ولدها والذي يضبط لك ذلك انها تدخل حيث يصح دخول الاستثناء
ويمتنع حيث يمتنع ولهذا لا يجوز ضربت الرجلين حتى افضلهما وانما جاز حتى
نعله القاها لان القى الصحيفة والزاد في معنى القى ما يثقله   ان تكون
غاية لما قبلها اما في زيادة او نقص فالاول نحو مات الناس حتى الانبياء والثاني
نحو زارك الناس حتى الحجامون وقد اجتمعا في قوله   قهرناكم حتى الكماة
فانكم   لتخشوننا حتى بنينا الاصاغرا   انها لا تعطف الجمل وذلك
لان الشرط معطوفها ان يكون جزءا مما قبلها او كجزء منه كما قدمناه ولا يتاتى ذلك الا
في المفردات هذا هو الصحيح وزعم ابن السيد في قول امرئ القيس   سريت بهم حتى
تكل مطيهم   فيمن رفع تكل ان جملة تكل مطيهم معطوفة بحتى على سريت بهم   انها اذا عطفت
على مجرور اعيد الخافض فرقا بينها وبين الجارة فتقول مررت بالقوم حتى بزيد ذكر
ذلك ابن الخباز واطلقه وقيده ابن مالك بان لا يتعين كونها للعطف نحو عجبت من القوم
حتى بنيهم   وقوله   جود يمناك فاض في الخلق حتى   بائس دان بالاساءة دينا
وهو حسن ورده ابو حيان وقال في المثال هي جارة اذ لا يشترط في تالي الجارة ان يكون
بعضا او كبعض بخلاف العاطفة ولهذا منعوا اعجبتني الجارية حتى ولدها قال
وهي في البيت

وهي في البيت محتملة   واقول ان الشرط الجارة التالية ما يفهم الجمع ان يكون
مجرورها بعضا او كبعض وذكر ابن مالك ذلك في باب حروف الجر ووافقه ابو حيان
عليه ولا يلزم من امتناع اعجبتني الجارية حتى ابنها امتناع عجبت من القوم حتى بنيهم
لان اسم القوم يشمل ابناءهم واسم الجارية لا يشمل ابنها ويظهر لي ان الذي عناه ابن مالك
ان الموضع الذي يصح ان تحل فيه الى محل حتى العاطفة وهي فيه محتملة للجارة فيحتاج
الى اعادة الجار عند قصد العطف نحو اعتكفت في الشهر حتى في اخره بخلاف المثال
والبيت السابقين وزعم ابن عصفور ان اعادة الجار مع حتى احسن ولم يجعلها
واجبة   العطف بحتى قليل واهل الكوفة ينكرونه البتة ويحملون نحو جاء
القوم حتى ابوك ورايتهم حتى اباك ومررت بهم حتى ابيك على ان حتى فيه ابتدائية
وان ما بعدها على اضمار عامل   من اوجه حتى ان تكون حرفا ابتدائيا اي
حرفا يبتدا بعده الجمل اي يستانف فتدخل على الجملة الاسمية كقول جرير   فما
زالت القتلى تمج دماءها   بدجلة حتى ماء دجلة اشكل   وقول الفرزدق   فوا عجبا
حتى كليب تسبني   كان اباها نهشل او مجاشع   ولا بد من تقدير محذوف
قبل حتى في هذا البيت يكون ما بعد حتى غاية له اي فوا عجبا يسبني الناس حتى
كليب تسبني وعلى الفعلية التي فعلها مضارع كقراءة نافع رحمه الله حتى يقول
الرسول وكقول حسان   يغشون حتى ما تهر كلابهم   لا يسالون عن السواد
المقبل   وعلى الفعلية التي فعلها ماض نحو حتى عفوا وقالوا وزعم ابن مالك

ان حتى هذه جارة وان ما بعدها ان مضمرة ولا اعرف له في ذلك سلفا وفيه تكلف
اضمار من غير ضرورة وكذا قال في الداخلة على اذا في نحو حتى اذا فشلتم وتنازعتم انها الجارة
وان اذا في موضع جر بها وهذه المقالة سبقه اليها الاخفش وغيره والجمهور على خلافها
وانها حرف ابتداء وان اذا في موضع نصب بشرطها او جوابها والجواب في الاية محذوف
اي امتحنتم او انقسمتم قسمين بدليل منكم من يريد الدنيا ومنكم من يريد الاخرة ونظيره
حذف جواب لما في قوله تعالى فلما نجاهم الى البر فمنهم مقتصد ومنهم غير ذلك واما قول
ابن مالك ان فمنهم مقتصد هو الجواب فمبني على صحة مجيء جواب لما مقرونا بالفاء ولم
يثبت ذلك وزعم بعضهم ان الجواب في الاولى مذكور وهو عصيتم او صرفكم وهذا مبني
وهذا مبني على زيادة الواو وثم ولم يثبت ذلك وقد دخلت حتى الابتدائية على الجملتين
الاسمية والفعلية في قولهم سريت بهم حتى تكل مطيهم وحتى الجياد ما يقدن بـ
بارسان فيمن رواه برفع تكل والمعنى حتى كلت ولكنه جاء على حكاية الحال الماضية
كقولك رايت زيدا امس وهو راكب واما من نصب فهي حتى الجارة كما قدمناه و
ولا بد على النصب من تقدير زمان مضاف اي الى زمان كلال مطيهم وقد يكون
الموضع صالحا للاقسام الثلثة كقولك اكلت السمكة حتى راسها فلك ان تخفض
على معنى الى وان تنصب على معنى الواو وان ترفع على الابتداء وقد روي بالاوجه
الثلثة قوله عممتهم بالندى حتى غواتهم فكنت مالكا ذا غي وذا رشد
وقوله حتى نعله القاها الخ الا ان بينهما فرقا من وجهين ان الرفع في البيت
الاول شاذ لكون

الاول شاذ لكون الخبر غير مذكور ففي الرفع تهيئة العامل للعمل وقطعه عنه هذا
قول البصريين واوجبوا اذا قلت حتى راسها بالرفع ان يقول ماكول
ان النصب في البيت الثاني من وجهين العطف اضمار العامل على
شريطة التفسير وفي البيت الاول من وجه واحد واذا قلت قام القوم حتى
زيد قام جاز الرفع والخفض دون النصب وكان لك في الرفع اوجه
الابتداء العطف اضمار الفعل والجملة التي بعده خبر على الاول
ومؤكدة على الثاني كما انها كذلك مع الخفض واما على الثالث فتكون الجملة
مفسرة وزعم بعض المغاربة انه لا يجوز ضربت القوم حتى زيد ضربته بالخفض
ولا بالرفع او بالنصب باضمار فعل لانه يمتنع جعل ضربته توكيدا لضربت القوم فا
وانما جاز الخفض في حتى نعله لان ضمير القاها للصحيفة ويجوز على هذا الوجه
ان يقدر انه للتعليل ولا محل للجملة الواقعة بعد حتى الابتدائية خلافا للزجاج
وابن درستويه زعما انها في محل جر بحتى ويرده ان حروف الجر لا تعلق عن العمل
وانما تدخل على المفردات او ما في تاويلها وانهم اذا اوقعوا بعدها ان كسروها
فقالوا مرض زيد حتى انهم لا يرجونه والقاعدة ان حرف الجر اذا دخل على ان فتحت
همزتها نحو ذلك بان الله هو الحق وطي تقول حوث وفي الثاء
الضم تشبيها لها بالغايات لان الاضافة الى الجملة كلا اضافة لان اثرها وهو الجر
لا يظهر والكسر على اصل التقاء الساكنين والفتح للتخفيف ومن العرب من يعرب

حيث وقراءة من قرأ من حيث لا يعلمون بالكسر يحتملهما ويحتمل لغة البناء على الكسر
وهي للمكان اتفاقا قال الاخفش وقد ترد للزمان والغالب كونها في محل نصب
على الظرفية او خفض بمن وقد تخفض بغيرها كقوله لدى حيث القت رحلها
ام قشعم وقد يقع مفعولا به وفاقا للفارسي وحمل عليه الله اعلم حيث يجعل رسالته
اذ المعنى انه سبحانه يعلم نفس المكان المستحق لوضع الرسالة فيه لا شيئا في
المكان وناصبها يعلم محذوفا مدلولا عليه باعلم لا باعلم نفسه لان افعل التفضيل
لا ينصب المفعول به فان اولته بعالم جاز ان ينصبه في راي بعضهم واضافتها
الى الفعلية اكثر ومن ثم رجح النصب في جلست حيث زيدا اراه وتلزم
حيث الاضافة الى الجملة اسمية كانت او فعلية ولم يقع اسما لان
خلافا لابن مالك ولا دليل له في قوله ان حيث استقر من انت راعيه حمى
فيه عزة وامان لجواز تقدير حيث خبرا وحمى اسما فان قلت يؤدي الى جعل
المكان حالا في المكان قلنا هو نظير قولك ان في مكة دار زيد ونظيره في الزمان
ان في يوم الجمعة ساعة الاجابة وندرت اضافتها الى المفرد كقوله ببيض
المواضي حيث لي العمائم والكسائي يقيسه واندر من ذلك اضافتها الى جملة
محذوفة كقوله اذا ريدة من حيث ما نفحت له اتاه برياها خليل يواصله
اي اذا ريدة نفحت من حيث هبت وذلك لان ريدة فاعل لمحذوف يفسره نفحت مضافا
اليه حيث لزم بطلان التفسير اذ المضاف اليه لا يعمل فيما قبل المضاف فلا يفسر
عاملا فيه قال

وبه نستعين

عاملا فيه قال ابو الفتح في كتاب التمام ومن اضاف حيث الى المفرد اعربها
ورايت بخط الضابطين اما ترى حيث سهيل طالعا بفتح ثاء حيث وخفض سهيل
وحيث بالضم وسهيل بالرفع اي موجود فحذف الخبر واذا اتصلت بها ما الكافة
ضمنت معنى الشرط وجزمت الفعلين كقوله حيثما تستقم يقدر لك الله
نجاحا في غابر الازمان وهذا البيت دليل عندي على مجيئها للزمان
على وجهين ان يكون حرفا جارا للمستثنى ثم قيل موضعها
نصب على تمام الكلام وقيل تتعلق بما قبلها من فعل او شبهه على قاعدة احرف
الجر والصواب عندي الاول لانها لا تعدي الافعال الى الاسماء اي لا توصل
معناها اليها بل تزيل معناها عنها فاشبهت في عدم التعدية الحروف الزائدة و
لانها بمنزلة الا وهي غير متعلقة ان يكون فعلا متعديا ناصبا له وفاعلها
على الحد المذكور في فاعل حاشا والجملة مستانفة او حالية على خلاف في ذلك
كقولك قاموا خلا زيدا وان شئت خفضت الا في قول لبيد الا كل شيء
ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل وذلك لان ما هذه مصدرية
فدخولها يعين الفعلية وموضع ما خلا نصب فقال السيرافي على الحال كما يقع
المصدر الصريح في نحو ارسلها العراك وقيل على الظرف على نيابتها وصلتها عن
الوقت ومعنى قاموا ما خلا زيدا على الاول قاموا خالين عن زيد وعلى الثاني
قاموا وقت خلوهم عن زيد وهذا الخلاف المذكور في محلها خافضة وناصبة

ثابت في خلا وحاشا وعدا وقال ابن خروف على الاستثناء وكان انتصاب عن زيد و
المبرد والربعي والكسائي والفارسي وابن جني انه قد يجوز الجر على تقدير ما زائدة
لكن قالوا ان ذلك بالقياس ففاسد لانه ما لا تزاد قبل الجار والمجرور بل بعده نحو
عما قليل فبما رحمة بقياس وان قالوا بالسماع فهو من الشذوذ بحيث لا يقاس
عليه   حرف جر خلافا للكوفيين في دعوى اسميته وقولهم انه اخبر عنه
في قوله ان يقتلوك فان قتلك لم يكن عارا عليك ورب قتل عار ممنوع بل عار
خبر لمحذوف والجملة صفة للمجرور او خبر للمجرور اذ هو في موضع مبتدأ كما سياتي
وليس معناه للتقليل دائما خلافا للاكثرين ولا للتكثير دائما خلافا لابن درستويه
وجماعة بل يرد للتكثير كثيرا وللتقليل قليلا فمن الاول ربما يود الذين كفروا لو كانوا
مسلمين وفي الحديث يا رب كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة وسمع اعرابي
يقول بعد انقضاء رمضان يا رب صائمه لن يصومه ويا رب قائمه لن يقومه وهو
مما تمسك به الكسائي على اعمال اسم الفاعل المجرد بمعنى الماضي وقال الشاعر فيا رب
يوم قد لهوت وليلة بآنسة كانها خط تمثال وقال آخر ربما اوفيت في علم
ترفعن ثوبي شمالات   ووجه الدليل ان الاية والحديث والمثال مسوقة
للتخويف والبيتين مسوقان للافتخار ولا يناسب منهما التقليل ومن الثاني
قول ابي طالب وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل يريد النبي
صلى الله عليه وآله وقول الآخر الا رب مولود وليس له اب وذي ولد

لم يلده ابوان

لم يلده ابوان   وذي شامة غراء في وجهه مجللة لا تنقضي لاوان   ويكمل في تسع
وخمس شبابه ويهرم في سبع معا وثمان اراد عيسى وآدم عليهما السلام والقمر
نظير رب في افادة التكثير كم الخبرية وفي افادته تارة والتقليل اخرى قد
على ما سياتي ان شاء الله تعالى وحروف القاف وصيغ التصغير تقول لجحيجر ورجيل
فيكون للتقليل وقال فويق جبيل شامخ لن تناله بقنته حتى تكل وتعملا
وقال لبيد وكل اناس سوف تدخل بينهم دويهية تصفر منها الانامل الا
ان الغالب في قد والتصغير افادتهما التقليل ورب بالعكس وينفرد رب بوجوب
تصديرها ووجوب تنكير مجرورها ونعته ان كان ظاهرا وافراده وتذكيره وتمييزه
بما يطابق المعنى ان كان ضميرا وغلبة حذف معداها ومضيه واعمالها محذوفة
بعد الفاء كثيرا وبعد الواو اكثر وبعد بل قليلا وبدونهن اقل كقوله فمثلك
حبلى قد طرقت ومرضع وقوله وابيض يستسقى الغمام بوجهه وقوله بل بلد
ذي صعد وآكام وقوله رسم دار وقفت في طلله وبانها زائدة في الاعراب
دون المعنى فمحل مجرورها في نحو رب رجل صالح عندي رفع على الابتداء وفي نحو
رب رجل صالح لقيت نصب على المفعولية وفي نحو رب رجل صالح لقيته رفع
او نصب كما في قولك هذا لقيته ويجوز مراعاة محله كثيرا وان لم يجز نحو مررت بزيد
وعمرو الا قليلا قال وسن كسنبق سناء وسنما ذعرت بمدلاج الهجير نهوض
فعطف سنما على محل سن والمعنى ذعرت بهذا الفرس ثورا وبقرة عظيمة ونحو

الزجاج وموافقوه ان مجرورها لا يكون الا في محل نصب والصواب ما قدمناه
واذا زيدت ما بعدها فالغالب ان تكفها عن العمل وان تهيئها للدخول على الجمل
الفعلية وان يكون الفعل ماضيا لفظا ومعنى كقوله ربما اوفيت في علم ترفعن
ثوبي شمالات ومن اعمالها قوله ربما ضربة بسيف صقيل بين بصرى
وطعنة نجلاء ومن دخولها على الاسمية قول ابي دؤاد ربما الجامل المؤبل فيهم
وقيل لا تدخل المكفوفة على الاسمية اصلا وان ما في البيت نكرة موصوفة والجامل
خبر لهو محذوفا والجملة صفة لما ومن دخولها على الفعل المستقبل ربما يود الذين
كفروا وقيل هو مؤول بالماضي على حد قوله تعالى ونفخ في الصور وفيه تكلف لاقتضائه
ان الفعل المستقبل عبر به عن ماض متجوز به عن المستقبل والدليل على صحة استقبال
ما بعدها قوله فان اهلك فرب فتى سيبكي على مهذب رخص البنان و
قوله يا رب قائلة غدا يا لهف ام معاوية وفي رب ست عشرة لغة ضم الراء وفتحها
وكلاهما مع التشديد والتخفيف والاوجه الاربعة مع التاء الساكنة او متحركة
ومع التجرد منها فهذه اثنتا عشرة والضم والفتح مع اسكان الباء وضم الحرفين مع التشديد
ومع التخفيف
المفرد حرف يختص بالمضارع ويخلصه للاستقبال
وينزل منه منزلة الجزء ولهذا لم يعمل فيه مع اختصاصه به وليس مقتطعا من سوف
خلافا للكوفيين ولا مدة الاستقبال معه اضيق منها مع سوف خلافا للبصريين
ومعنى قول المعربين فيها حرف تنفيس حرف توسيع وذلك انها نقلت المضارع
من الزمن الضيق

من الزمن الضيق وهو الحال الى الزمن الواسع وهو الاستقبال واوضح من
عبارتهم قول الزمخشري وغيره حرف استقبال وزعم بعضهم انها قد تأتي للاستمرار
لا للاستقبال ذكر ذلك في قوله تعالى ستجدون آخرين الآية واستدل عليه بقوله
تعالى سيقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم مدعيا ان ذلك انما نزل بعد
قولهم ما ولاهم قال فجاءت السين اعلاما بالاستمرار لا بالاستقبال انتهى
وهذا الذي قاله لا يعرفه النحويون وما استند اليه من انها نزلت بعد قولهم
غير موافق عليه قال الزمخشري فان قلت اي فائدة في الاخبار بقولهم قبل وقوعه
قلت فائدته ان المفاجأة للمكروه اشد والعلم به قبل وقوعه ابعد عن الاضطراب اذا وقع
انتهى ثم لو سلم فالاستمرار انما استفيد من المضارع كما تقول فلان
يقري الضيف ويصنع الجميل تريد ان ذلك دأبه والسين مفيدة للاستقبال
اذ الاستمرار انما يكون في المستقبل وزعم الزمخشري انها اذا دخلت على
فعل محبوب او مكروه افادت انه واقع لا محالة ولم ار من فهم وجه ذلك ووجهه
انها تفيد الوعد بحصول الفعل فدخولها على ما يفيد الوعد او الوعيد مقتض
لتوكيده وتثبيت معناه وقد اوما الى ذلك في سورة البقرة فقال فسيكفيكهم الله
معنى السين ان ذلك كائن لا محالة وان تأخر الى حين وصرح به في سورة براءة
فقال في اولئك سيرحمهم الله السين مفيدة وجود الرحمة لا محالة فهي تؤكد الوعد
كما تؤكد الوعيد اذا قلت سانتقم منك مرادفة للسين او اوسع

منها على الخلاف وكان القائل بذلك نظر الى ان كثرة الحروف تدل على كثرة المعنى و
ليس ذلك بمطرد ويقال فيها سف بحذف الوسط وسو بحذف الاخر وسى بحذفه
وقلب الوسط يا مبالغة في التخفيف حكاها صاحب المحكم وتنفرد عن السين
بدخول اللام عليها نحو ولسوف يعطيك ربك وبانها قد تفصل بالفعل الملغى
كقول الشاعر وما ادري وسوف اخال ادري اقوم آل حصن ام نساء
من لاسيما اسم بمنزلة مثل وزنا ومعنى وعينه في الاصل واو وتثنيته سيان
وتستغني حينئذ عن الاضافة كما استغنت عنها مثل في قوله والشر بالشر عند الله
مثلان واستغنوا بتثنيته عن تثنية سواء فلم يقولوا سواءان الا شاذا كقوله
فيارب ان لم تقسم الحب بيننا سواءين فاجعلني على حبها جلدا ويشدد
يائه ودخول لا عليه ودخول الواو على لا واجب قال ثعلب من استعمله على خلاف
ما جاء في قول الشاعر ولاسيما يوم بدارة جلجل فهو مخطئ انتهى وذكر غيره
انه قد يخفف وتحذف الواو كقول الشاعر فيه بالعقود وبالايمان لاسيما عقد
وفاء به من اعظم القرب وهو عند الفارسي نصب على الحال فاذا قيل قاموا لاسيما
زيد فالناصب قاموا ولو كان كما ذكر لامتنع دخول الواو ولوجب تكرار لا كما يقول
رايت زيدا لا مثل عمرو ولا مثل خالد وعند غيره هو اسم للا التبرئة ويجوز في
الاسم الذي بعدها الجر والرفع مطلقا والنصب ايضا اذا كان نكرة وقد روي بهن
[اي سواء كان معرفة او نكرة]
ولاسيما يوم فالجر ارجحها وهو على الاضافة وما زائدة بينهما مثلها في ايما الاجلين

والرفع على انه

والرفع على انه خبر لمحذوف وما موصولة او نكرة موصوفة بالجملة والتقدير ولا
مثل الذي هو يوم او لا مثل شيء هو يوم ويضعف في نحو ولاسيما زيد بحذف
العائد المرفوع مع عدم الطول واطلاق ما على من يعقل وعلى الوجهين فتحة سي
اعراب لانه مضاف والنصب على التمييز كما يقع التمييز بعد مثل في نحو ولو جئنا بمثله مددا [بانه]
وما كافة عن الاضافة والفتحة بناء مثلها في نحو لا رجل واما انتصاب المعرفة نحو
ولاسيما زيدا فمنعه الجمهور وقال ابن الدهان لا اعرف له وجها ووجهه بعضهم بان
ما كافة وان لاسيما نزلت منزلة الا في الاستثناء ورد بان المستثنى مخرج
وما بعدها داخل من باب الاولى واجيب بانه مخرج مما افهمه الكلام السابق من مساواته [وانه]
لما قبلها وعلى هذا يكون استثناء منقطعا يكون مستوي ويوصف بها
المكان بمعنى انه نصف بين مكانين فالاصح فيه ان يقصر مع الكسر نحو مكانا سوى
وهو احد الصفات التي جاءت على فعل كقولهم ماء روى وقوم عدى وقوم زيم
مع الفتح او بكسر او بضم ومكان مع القصر وقد يمد او يوصف به غير المكان فيجب
بمد مع الفتح نحو مررت برجل سواء والعدم وبمعنى الوسط وبمعنى التام فيمد
فيها مع الفتح نحو قوله تعالى في سواء الجحيم وقولك هذا درهم سواء وبمعنى القصد
فيقصر مع الكسر وهو اغرب معانيها كقوله فلاصرفن سوى حذيفة مدحتي لفتى
العشي وفارس الاحزاب ذكره ابن شجري وبمعنى مكان او غير على خلاف في ذلك
فيمد مع الفتح ويقصر مع الضم ويجوز الوجهان مع الكسر ويقع هذا صفة واستثناء

كالرفع غير صفة واستثناء وهو عند الزجاج وعند ابن مالك كغير في المعنى
والتصرف فيقول اجلس في سواء الا بالرفع والنصب وهو الارجح وعند سيبويه
والجمهور انها ظرف مكان ملازم للنصب لا يخرج عن ذلك الا في الضرورة وعند
الكوفيين وجماعة انها ترد على وجهين وترد على من نفى ظرفيتها بوقوعها صلة قالوا
جاء الذي سواك واجيب بتقدير سواء خبرا لهو محذوفا او حالا لا انها ثبت ظرفا
كما قالوا الا انها فعله ما ان حرا مكانه ولا يمنع خبريته قولهم سواء له بالمد والفتح نحو ان
ان يقال انها بنيت لاضافتها الى المبني كما في غير يخبر بسواء التي بمعنى مستو
عن الواحد فما فوقه نحو ليسوا سواء لانها في الاصل مصدر بمعنى الاستواء
وقد اجيب في قوله تعالى سواء عليهم انذرتهم كونها خبرا عما قبلها او عما بعدها
او مبتدأ وما بعدها فاعل على الاول ومبتدأ على الثاني او خبر على الثالث وابطل
ابن عمرون الاول بان الاستفهام لا يعمل فيه ما قبله والثاني بان المبتدأ المشتمل
على الاستفهام واجب التقديم فيقال وكذا الخبر فان اجاب بانه مثل زيد اين هو
معناه وقلنا بل مثل كيف زيد انذرتهم ام لم تنذرهم لم يكن خبر العدم تحمله
الضمير سواء وما شبهه فجوابها ان الاستفهام هنا ليس على حقيقته فان اجاب
بانه كذلك في نحو علمت ازيد قائم وقد بقي عليه استحقاق الصدرية بدليل
التعليق قلنا بل الاستفهام مراد هنا اذ المعنى علمت ما يجاب به قول المستفهم
ازيد قائم وليس في الاية ونحوها فلا استفهام البتة لا من قبل المتكلم ولا غيره

العين المهملة

مثل خلافهما ذكر من القسمين وفي حكمها مع ما والخلاف
في ذلك ولم يحفظ سيبويه فيها الا الفعلية على وجهين ان يكون حرفا
وقال في ذلك جماعة وزعموا انها لا يكون الا اسما ونسبوه لسيبويه ولنا امران
قوله نحن قتيل بما بها من صبابة واخفى الذي لولا الاسى لقضاني اي لقضى علي وحذفت
وجعل مجرورها مفعولا وقد حمل الاخفش على ذلك ولكنه لا يطرد وعن مترادف كذلك
لا اقعدن لهم صراطك انهم يقولون رضيت على الرجل اي عليه ... وضرب
اي عنه ولهذا تستعمل الاستعلاء اما على المجرور وهو الغالب نحو وعليها
وعلى الفلك تحملون او على ما يقرب منه نحو او اجد على النار هدى وقوله وبات
على النار الندى والمحلق وقد يكون الاستعلاء معنويا نحو فضلنا بعضهم على بعض ولهم علي ذنب
بعضهم على بعض المصاحبة كمع نحو واتى المال على حبه وان ربك لذو مغفرة للناس
على ظلمهم المجاوزة كعن كقوله اذا رضيت علي بنو قشير لعمر الله اعجبني رضاها اي عني
ان رضي ضمن معنى عطف وقال الكسائي حمل على نقيضه وهو سخط وقال في ليلة لا نرى
بها احدا يحكي علينا الا كواكبها اي عنا وقد يقال ضمن يحكي معنى ينم التعليل
كاللام نحو ولتكبروا الله على ما هداكم اي لهدايته اياكم وقوله علام تقول الرمح يثقل
عاتقي اذا انا لم اطعن اذا الخيل كرت الظرفية كفي نحو ودخل المدينة على حين غفلة
من اهلها واتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمن ويحتمل ان تتلوا ضمن معنى تتقول
فيكون بمنزلة ولو تقول علينا موافقة من نحو اذا اكتالوا على الناس يستوفون

الموصول معطوفا على الموصول فيكون الخبر المذكور لهما معا وكذا الصنيع في نحو بلغني ان زيدا وعمرو

والتنافي في صحة المثال السابق لان افراد فاعل الفعل يأباه نعم لك ان تسلم فيه ...

تقدير العطف على ضمير لحصول الفصل بينهما فان قلت لو صح ما ذكرته في الاية والمثال ...

زيد قائمان وعمرو بتقدير وعمرو قائمان قلت ان سلم صحته فلقبح اللفظ وهو منتف فيما نحن

بصدده ولكن يشهد للجواز قوله ولست مقتر الرجال ظلامة ابى ذاك عمي الاكرمان وخاليا

وقد جوزوا في انت واعلم ون يكون زيد مبتدا وحذف خبره وكونه عطفا على انت فيكون

موصوف اذا اسند على الكلام ونقدير اسمه مضافا في

خبرا عنهما

وصفة مضافا او جار ومجرور ومضمر عايد على ما يحتاج الى الرابط فلا يقدر له ذلك حذف

دفعة واحدة على التدريج ... الذي يغشى عليه اي كدعداه عين الذي ... الثاني

كقوله اذا قامتا تضوع المسك منهما نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل اي تضوعا مثل

تضوع نسيم الصبا والثالث كقوله تع واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئا اي تجزي

نفس عن نفس شيئا اي لا تجزي فيه ثم حذف في فصار لا تجزيه ثم حذف الضمير منصوبا الاخفش

هذا قول الاخفش وعن س انهما حذفا دفعة ونقل ابن الشجري القول الاول عن الكسائي واختاره

قال والثاني قول النحويين وقال اكثر اهل العربية منهم س والاخفش يجوز الامران انتهى وهو نقل

غريب فيقدر في ضرب زيدا

قائما ضربته فانه من لفظ المبتدا واقل تقديرا دون ذكان او اذا كان ويقدر اضرب دون اهن في

زيدا اضرب به فانه مانع من تقديره المذكور معنى او صناعة قدر ما لا مانع له فالاول نحو زيدا اضرب

اخاه يقدر فيه اهن دون اضرب فان قلت زيدا اهنت اخاه قدرت اهن والثاني نحو زيدا مررت به

يقدر فيه جاوزت دون مررت لانه لا يتعدى بنفسه نعم ان كان العامل مما يتعدى تارة بنفسه

تارة بالجار نحو نصحته في قولك زيدا نصحت له جاز ان يقدر نصحت زيدا بل هو اولى من تقدير

غير الملفوظ وصله به ومما لا يقدر فيه مثل المذكور لمانع صناعي قوله ايا المائح دلوي دونكا

اذا قدر دلوي منصوبا فالمقدر خذ لا دونك وقد مضى وقوله واضرب بنا التسوف

القول ... الناصب فيه للقول اضمر فعل محذوف لا امر بفصل محذوف لانا قدرناه بالتقدير من

اعمال اسم التفضيل المذكور في المفعول فكيف يعمل فيه المقدر وقولك هذا معطي زيد امس درهما التقدير اعطاه ولا يقدر اسم فاعل لانك انما فررت بالتقدير من اعمال اسم الفاعل الماضي المجرد من ال وقال بعضهم في قوله تعالى لن نؤثرك على ما جاءنا من البينات والذي فطرنا ان الواو للقسم فعلى هذا دليل الجواب المحذوف جملة المنفي السابقة ويجب ان يقدر والذي فطرنا لا نؤثرك لان القسم لا يجاب بلن الا في ضرورة كقول ابي طالب والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد في التراب دفينا وقال الفارسي ومتابعوه في والذي يحضن التقدير فعله من الله تعالى وهذا لا يحسن ان كان مومنا ممكنا لانه لو صرح به افتضت الفصاحة ان يقول كذلك فلا تغا

الجملة الثانية اولى قال الواسطي الاولى كون

المحذوف المبتدا لان الخبر محط الفائدة وقال العبدي الاولى كون المحذوف الخبر لان التجوز في اخر الجملة اسهل نقل القولين ابن اياز ومثال المسئلة قوله تعالى فصبر جميل [illegible] فاني صبر جميل او صبر جميل امثل من غيره ومثله طاعة معروفة اي الذي يطلب منكم طاعة معروفة اي عرفتها بالقول دون الفعل او طاعة معروفة امثل بكم من هذه الايمان الكاذبة ولو عرضنا لوجب التعيين عملا بما في نعم الرجل زيد على القول بانها جملتان اذ لا يحذف الخبر وجوبا الا اذا سد شيء مسده ومثله حبذا زيد اذا حمل على الحذف [illegible] كثير من النحويين في نحو [illegible] فعلن وايمن الله لافعلن بان المحذوف الخبر وجوز ابن عصفور كونه المبتدا ولكن [illegible] فيما يجب فيه حذف الخبر لا بعينه عنده لذلك قال [illegible] تقديره اما قسمي ايمن الله واما ايمن الله قسمي انتهى ولو قدرت ايمن الله قسمي لم يمتنع اذ المعرفة المتاخر عن معرفة يجب كونه الخبر على الصحيح

فالثاني اولى لان

المبتدا عين الخبر فالمحذوف عين الثابت فيكون حذفا كلا حذف فاما الفعل فانه غير الفاعل اللهم الا ان يتعضد الاول برواية اخرى في ذلك الموضع او بموضع اخر يشبهه او بموضع اتى على طريقته فالاول كقراءة شعبة يسبح له فيها بفتح الباء وكقراءة ابن كثير وكذلك يوحي اليك والى الذين من قبلك الله العزيز الحكيم بفتح الحاء وقراءة بعضهم وكذلك زين لكثير من المشركين قتل اولادهم شركاؤهم ببناء زين للمفعول ورفع القتل والشركاء وقوله ليبك يزيد

ضارع

ضارع لخصومة فيمن رواه مبنيا للمفعول فان التقدير يسبحه رجال ويوحيه الله ويزينه شركاؤهم ويبكيه ضارع ولا يقدر هذه المعطاة مبتدات حذفت اخبارها لان هذه الاسماء قد ثبتت فاعليتها في رواية من بنى الفعل منهن للفاعل والثاني ولئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله فلا يقدر ليقولن الله خلقهم بل خلقهم الله لمجيء ذلك في شبه هذا الموضع وهو ولئن سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن خلقهن العزيز العليم وفي موضع اتى على طريقته نحو قالت من انباك هذا قال نباني العليم الخبير قال من يحي العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشاها اول مرة وهو بكل خلق عليم

فكونه ثانيا اولى وفيه مسائل احدها نون الوقاية في نحو اتحاجوني وتامروني فيمن قرا بنون واحدة وهو قول ابي العباس وابي سعيد وابي علي وابي الفتح واكثر المتاخرين وقال سيبويه واختاره ابن مالك ان المحذوف الاولى لانها نون الرفع ونون الوقاية مع نون الاناث في نحو قوله يسوء الفاليات اذا فليني فهذا هو الصحيح وفي البسيط انه مجموع عليه لان نون الفاعل لا يليق بها الحذف ولكن في التسهيل ان المحذوف الاولى وانه مذهب سيبويه الثالثة تاء التانيث مع تاء المضارع في نحو نارا تلظى وقال ابو البقاء في قوله تعالى فان تولوا فان الله عليم بالمفسدين يضعف كون تولوا فعلا مضارعا لان حرف المضارعة [illegible] يحذف انتهى وهذا فاسد لان المحذوف الثانية وهو قول الجمهور والمخالف في ذلك هشام الكوفي ثم ان التنزيل مشتمل على مواضع كثيرة من ذلك لا شك فيها نحو نارا تلظى ولعلكم تذكرون الرابعة نحو مقول ومبيع المحذوف منهما الواو والباقي عين الكلمة خلافا للاخفش الخامسة نحو اقامة واستقامة المحذوف منهما الالف الافعال والاستفعال والباقي عين الكلمة خلافا للاخفش ايضا السادسة يا زيد زيد اليعملات بفتحهما وبين ذراعي وجبهة الاسد خلافا للمبرد في التابعة نحو زيد وعمرو قائم ومذهب سيبويه ان الحذف فيه من الاول لسلامته من الفصل ولان فيه اعطاء الخبر للمجاور ولكن مذهبه في نحو يا زيد زيد اليعملات ان الحذف من الثاني وقال ابن الحاجب انما عرض بالمضاف الثاني بين المتضائفين ليبقى المضاف اليه المذكور في اللفظ عوضا عما ذهب واما هنا فلو كان قائم خبرا عن الاول لوقع في موضعه اذ لا ضرورة تدعو الى التاخير اذ كان الخبر

بلا عوض يجوز زيد قائم وعمرو من غير قبح في ذلك انتهى وقيل ايضا كل من المبتدأين عامل
في الجزو الأولى اعمال الثاني لقربه ويلزم من هذا التعليل ان تقول بذلك في مسئلة الاضافة
الخلاف انما هو عند التردد والا فلا تردد في ان الحذف من الاول في قوله نحن بما عندنا وانت
بما عندك راض والرأي مختلف وقوله خليلي هل طب فاني وانتما وان لم تبوحا بالهوى دنفان
ومن الثانية قوله تعالى قل لئن اجتمعت الجن والانس على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله اذ لو
كان الجواب للثاني لجزم وقلنا بذلك في نحو ان اكلت وان شربت فانت طالق وفقا
ان كان من المقربين فروح ونحو ولولا رجال مؤمنون ثم قال لو تزيلوا لعذبنا وانبنى
على ذلك في المثال انها لا تطلق حتى يؤخر المقدم ويقدم المؤخر اذ التقدير ان اكلت وان
شربت فانت طالق ان شربت وجواب الثاني في هذا الكلام من حيث المعنى وهو الشرط الاول
وجوابه كان الجواب من حيث المعنى في انت ظالم ان فعلت ما تقدم على اسم الشرط بل قال
جماعة ان الجواب في الصناعة ايضا ومن ذلك قوله واني وقيار بها لغريب وقد تكلف
بعضهم في البيت الاول فزعم ان نحن للمعظم نفسه وان راض خبر عنه ولا يحفظ مثل نحن
قائم بل يجب في الخبر المطابقة نحو وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون واما قال رب ارجعون
فافرد ثم جمع فلان غير المبتدأ والخبر لا يجب لهما من التطابق ما يجب لهما
وجاء ربك فاتى الله بنيانهم اي امره لاستحالة الحقيقة
فاما ذهب الله بنورهم فالباء للتعدية اي اذهب الله نورهم ومن ذلك ما نسب فيه حكم
شرعي الى ذات لان الطلب لا يتعلق الا بالافعال نحو حرمت عليكم امهاتكم اي استمتاعهن
حرمت عليكم الميتة اي اكلها حرمت عليكم بهيمة الانعام اي تناولها الا اكلها الينا ولشرب الدم
الا ما حملت ظهورهما اي منافعها البينا والركوب والتحميل ومثله واحلت لكم الانعام
ومن ذلك ما علق فيه الطلب بما قد وقع نحو اوفوا بالعقود واوفوا بعهد الله فانهما
قول قد وقعا فلا يتصور فيهما نقض فلا وفاء وانما المراد الوفاء بمقتضاهما ومنه فذلكن
الذي لمتنني فيه اذ الذوات لا يتعلق بها اللوم والتقدير في حبه بدليل قد شغفها حبا او
في مراودته بدليل تراود فتاها وهو اولى لانه فعلها بخلاف الحب واسئل القرية التي

كنا فيها والعير التي اقبلنا فيها اي اهل القرية واهل العير والى مدين اخاهم شعيبا اي والى
اهل مدين بدليل اخاهم شعيبا وانه قد جاء مصرحا به وما كنت ثاويا في اهل مدين
وانما وكم من قرية اهلكناها فجاءها بأسنا فقدر النحويون الاهل بعد من واهلكنا وجاء
وخالفهم الزمخشري في الاولين لان القرية تهلك ووافقهم في جاءها لاجل او هم قائلون
اذا لاذقناك ضعف الحيوة وضعف الممات اي ضعف عذاب الحيوة وضعف عذاب الممات
لمن كان يرجو الله اي رحمته يخافون ربهم اي عذابه بدليل ويرجون رحمته ويخافون عذابه
يضاهئون قول الذين كفروا اي يضاهي قولهم قول الذين كفروا وقال الاعشى الم تغتمض
عيناك ليلة ارمدا فحذف المضاف الى ليلة والمضاف اليه ليلة واقام صفته مقامه اي اغتماض
ليلة رجل ارمد وعكسه في غيابة الزمان عن المصدر حيث جئتك طلوع الشمس اي وقت طلوعها
فناب المصدر عن الزمان وليس ذا منه جئتك مقدم الحاج خلافا للزمخشري بل المقدم اسم
لزمن القدوم اذا احتاج الكلام الى حذف مضاف يمكن تقديره مع اول الجزئين
ومع ثانيهما فتقديره مع الثاني اولى نحو الحج اشهر معلومات ولكن البر من امن اولى من ان يقدر اشهر
الحج حج اشهر ولكن البر بر من امن واولى ان يقدر اشهر الحج وذا البر من امن لانك في الاول
قدرت عند الحاجة الى التقدير ولان الحذف من اخر [illegible] يكتفي
ياء المتكلم [illegible] لله الامر من قبل ومن بعد اي قبل
الغلب وبعده وقد يحذف [illegible] بعض وجاء في غير [illegible] عليهم [illegible] ولم يستو اي
فلا خوف يلحق عليهم وسمع سلام عليكم [illegible] اي سلام الله [illegible]
فانها من تقوى القلوب [illegible] فقبضة
من اثر الرسول اي من حافر فرس الرسول كالذي يغشى عليه اي كدوران عين الذي
منه وفي [illegible] اي ذو مسافة [illegible] من تقدير مضاف اي [illegible]
المقدر [illegible] وقال [illegible] قد جعلتني من خزيمة اصبعا اي ذا مسافة اصبع
فكان قاب قوسين اي فكان مكان مقدار مسافة قربه مثل قاب [illegible]
وواحد من جنبها كذا قدره الزمخشري للقاب [illegible]

وطرفها وعلى تفسير الذي في الاية بالقاني فقيل هي على القلب والتقدير قابي قوس وقوله اد
هذا الاعني عنه فكل القوس
ذ سبله الكوفيون والاخفش الى اجازته

وتبعهم ابن مالك وشرط في بعض كتبه كونه معطوفا الى موصول اخر ومن حججهم امنوا بالذي
انزل الينا وانزل اليكم وقول حسان امن يهجوا رسول الله منكم ويمدحه وينصره سواء
وقول اخر ما الذي دابه احتياط وحزم وسواه اطاع يستويان اي والذي انزل ومن
يمدحه والذي اطاع سواه
يجوز قليلا ولدلالة صلة اخرى كقوله وعند الذي
واللات عدنك احنة عليكم فلا يغررك كيد العوذل اي الذي عادك او ولالة
غيرها كقوله نحن الالى فاجمع جموعك ثم وجههم الينا اي نحن الالى عرفوا وقاله
بعد اللتيا والتي اذا علتها انفس تردت وقيل بعد اللتيا والتي انقطع الجملة الشرطية
المذكوره وقيل بعد اللتيا دقت والتي عظمت لان التصغير يقتضي ذلك وهذه الثالثة الجملة الا
الشرطيه وقيل يقدر بعد اللتيا بهما عظمت لا دقت وان التصغير للتعظيم كقوله دويهية تصفر منها
الانامل
وعنده فاصلات الطرف والتاء الحذيف ما مل سابغات اي دروعا
فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا اي ضحكا قليلا وبكاء كثيرا لكنا قيل فيه بحث سياتي وذلك
دين القيمة اي دين الملة ولدار الاخرة خير اي ولدار الساعة الاخرة قال المبرد وقال ابن الجوزي
الحياة الاخرة بدليل وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور وحب الحصيد اي حب النبت
الحصيد وقال سحيم انا ابن جلا وطلاع الثنايا فقيل تقديره انا ابن رجل جلا الامور وقيل
جلا علم محكي على انه منقول من نحو قولك زيد جلا فيكون جملة لا من قولك جلا زيد ونظيره قوله
نبئت اخوالي بني يزيد ظلما علينا لهم فديد فيزيد منقول من قولك المال يزيد لا من
قولك يزيد المال والا لاعرب وصنع الخبر فكان يصح لانه مضاف اليه واختلف في المقدر
مع الجملة في نحو منا ظعن ومنا اقام فاصحابنا يقدرونه موصوفا اي فريق والكوفيون يقدرونه
موصولا اي الذي او من وما قدرناه اقيس لان اتصال الموصول بصلته اشد من اتصال الموصوف
بصفته لتلازمهما ومثله منهما مات حتى لقيته فقدره باحد يقدرونه بمن وان من اهل الكتاب
الا ليؤمنن به اي الا احد وحكى الفراء عن بعض قدماء النحاة ان الجملة القسمية لا تكون صلة وردّ بقوله

نقول وان منكم

قوله تعالى وان منكم الا وارد الى ليبطئن
يأخذ كل سفينة اي صالحة
بدليل انه قرئ كذلك فان تعييبها لا يخرجها عن كونها سفينة فلا فائدة فيه حينئذ بل تدبر كل
يعني سلطت عليه بدليل ما قبله وهو قوله ثبت عليه الان قالوا الان جئت بالحق اي الواضح والا
لكان مفهومه كفرا وما رميتهم من اية الا هي اكبر من اختها وقال الفرزدق في الحرب فائدة
فلم اعط شيئا ولا امنع وقال وليس لعيشنا هذا مهاة وليت ولادنا هذا فايدا اي من اختها
السابقة وبلا رها بلا رها وفلم اعط شيئا طايلا وهذا التناقض هو من قل يا اهل الكتاب لستم على شيء اي
نافع ان نظن الا ظنا اي ضعيفا
ويجب يجب العاطف نحو لا يستوي
منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اي ومن انفق من بعده ودليل التقدير ان الاستواء انما
يكون بين شيئين ودليل المقدر اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا لا
نفرق بين احد من رسله ونحو الذين امنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم اي بين احد
واحد وقيل احد فيهما ليس بمعنى واحد مثله في قل هو الله احد بل هو الموضوع للعموم وهو نفي
اصلية ولا مبدلة من الواو فلا تقدير ويرده بانه يقتضي ح ان المعرض بهم وهم الكافرون
فرقوا بين كل الرسل وانما فرقوا بين محمد وبين غيره في النبوة وفي لزوم هذا نظر والذي
يظهر لي وجه التقدير وان المقدر بين احد وبين الله ورسله ويريدون ان يفرقوا بين الله
ورسوله ونحو سرابيل تقيكم الحر اي والبرد وقد يكون اكتفى عن هذا بقوله سبحانه في
اول السورة لكم فيها دفء وله ما سكن اي وما تحرك وا... يسكن بلفظ يرجع الى هذا فان
احصرتم فما استيسر من الهدي اي فان احصرتم فحللتم فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه
ففدية اي فحلق ففدية لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا لا ايمانها
وكسبها والاية من اللف والنشر وبهذا التقدير يندفع حجة تشبث بها المعتزلة الزمخشري وغيره اذ
قالوا سوى الشرع بين عدم الايمان وبين الايمان الذي لم يقترن بالعمل الصالح في عدم الانتفاع
به وهذا التاويل ذكره ابن عطية وابن الحاجب ومن القليل حذف ام ومعطوفها كقوله
اناضرب
فما ادري ارشد طلابها اي ام غي وقدمت فيه بحث
بعصاك الحجر فانفجرت اي فضرب فانفجرت وزعم ابن عصفور ان الفاء فانفجرت هي فاء فضرب

حذفت ليكون على المحذوف دليل ببقاء بعضه وليس بشيء لان لفظهما القائلين واحد فكيف
يحصل الدليل وجوز الزمخشري ومن تبعه ان تكون فاء الجواب اي فان ضربت فقد
انفجرت ويرده ان ذلك يقتضي تقدم الانفجار على الضرب مثل ان يسرق فقد سرق
اخ له من قبل الا ان قيل المراد فقد حكمنا بترتب الانفجار على ضربك وقيل ام حسبتم ان
تدخلوا الجنة ام منقطعة وللتقدير اعلمتم ان الجنة حفت بالمكاره ام حسبتم

قيل ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب وفي كما ارسلنا فيكم رسولا منكم
ان الكذب بدل من مفعول تصف المحذوف اي لما تصفه وكذلك في رسولا بناء على
ان ما في كما موصول اسمي ويرده ان فيه اطلاق ما على الواحد من اولي العلم والظاهر ان
ما كافة والظاهر هنا انها مصدرية لابقاء الكاف على عمل الجر وقيل في الكذب انه مفعول
اما تقولوا والجملتان بعده بدل منه اي لا تقولوا الكذب لما تصفه السنتكم من البهائم
بالحل والحرمة واما المحذوف اي فتقولون الكذب لما تصف على ان ما مصدرية
والجملتان محكيان بالقول اي لا تحللوا وتحرموا بمجرد قول تنطق به السنتكم وقرئ بالجر
بدلا من ما على انها اسم وبالرفع وضم الكاف والذال جمعا للكذوب صفة للفاعل وقد
مر انه قيل في لا اله الا الله ان اسم الله تعالى بدل من ضمير الخبر المحذوف

وقد مر ان س والخليل اجازاه وان ابا الحسن ومن تبعهم منعوه

ويكثر ذلك في جواب الاستفهام نحو وما ادريك ما الحطمة
نار الله اي هي نار الله وما ادريك ماهيه نار حامية ما اصحاب اليمين في سدر مخضود
الايتين قل افانبئكم بشر من ذلكم النار وبعد فاء الجواب نحو من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعليها اي فعمله لنفسه واساءته عليها وان تخالطوهم فاخوانكم اي فهم اخوانكم
فان لم يصبها وابل فطل فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان اي
فالشاهد وقرا ابن مسعود ان تعذبهم فعبادك وبعد القول نحو وقالوا اساطير
الاولين الا قالوا ساحر او مجنون سيقولون ثلاثة الايات بل قالوا اضغاث احلام وبعد
ما الخبر صفة له في المعنى نحو التائبون العابدون ونحو صم بكم عمي ووقع في ذلك

البعض

البعض نحو لا يغرنك تقلب الذين كفروا في البلاد متاع قليل ولا تقولوا ثلاثة لم يلبثوا الا ساعة من نهار
بلاغ اي هذا بلاغ وقد صرح به في هذا بلاغ للناس سورة انزلناها اي هذه سورة ومثله قول العلماء
باب كذا او شيء يصرح به وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات
من المؤمنات والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب اي حل لكم اكلها دائم وظلها اي كذلك واطاعوا انتم
اعلم ام الله فلا حاجة الى دعوى حذف كما قيل لصحة كون اعلم خبرا عنهما او انتم اعلم وما لك في قوله
لان عطف علم اسم لا لزوم كون اعلم خبرا عنهما وعلى اعلم لزوم كونه مشتركين في الخبر بها وعلى ضمير اعلم لزوم ابعض
نسبة العلم اليه والعطف على الضمير المرفوع المتصل من غير توكيد ولا فصل واعمال افعل في الظاهر وان
قدر مبتدا حذف خبره لزم كون المحذوف عليها الوجه فيه ان الاصل ام الله ثم انيب الواو مناب الله
فصلا للتشاكل اللفظي لا للاشتراك المعنوي كما قصد بالعطف في ضوا حليكم وفي خفض على القول
بان الخفض للجوار ونظيره بعض الشاء شاة ودرهما والاصل شاه بدرهم وقالوا الناس مجزيون
باعمالهم ان خيرا فخير اي ان كان في عملهم خير فخير وقال الطفيل عليك للهفة من خائف
يبغي جوارك حين ليس مجير اي ليس له وقالوا من ادى اصاب ولو كاد ومن سيعجل اخطا او كاد وقالوا
ان حالا وان والا وقال الاعشى ان محلا وان مرتحلا اي ان لنا حلولا في الدنيا وان لنا ارتحالا
عنها وقد بحث في ان الذين كفروا ويصدون عن سبيل الله [illegible] ان يكفروا بالذكر لما جاءهم مستوفى
وقال نعم قالوا لا ضير اي علينا ولو ترى اذ فزعوا فلا فوت اي لهم قال الحماسي من صد عن نيرانها
فانا ابن قيس لا براح اي لي وقد كثر حذف خبر لا هذا حتى قيل انه [illegible] وقال الاخ اذا قيل سر ولاني ليلى
لعلها جرى دون ليلى مائل القرن اعضب اي لعلها قريبة يكثر بعد الفاء
نحو فتحرير رقبة فعدة من ايام اخر فما استيسر من الهدي فنظرة الى ميسرة اي فالواجب كذا او فعليه
او فعليكم كذا وياتي في غيره نحو فصبر جميل الاكثر على او مثل ومثله طاعة وقول معروف اي امرنا او امثل
ويدل للاول قوله فقالت على اسم الله امرك طاعة وقدر نحو يا ابن عصفور الصبر في قوله
لا افعل ويمين الله لا افعل وعمري جزم بانه اذا حصل الحذف كان من حذف المبتدا
يطرد حذفه مفسرا نحو وان احد من المشركين استجارك فاجره
انشقت قالوا انتم تملكون فلما حذف الفعل انفصل الضمير قال الزمخشري وابو البقاء وهو اهل البيان وعن

البصريين انه لا يجوز لو زيد قام الا في الشعر او النادر نحو لو ذات سوار لطمتني وقيل الا
لو كنتم نحن قعدت كان دونا سمنا وقيل لو كنتم انتم فحذفا نحو التمس ولو خاتما من حديد وفي التو
كيد ويكثر في جواب الاستفهام نحو ليقولن الله اي ليقولن خلقهن الله واذا قيل لهم ماذا انزل ربكم
قالوا خيرا واكثر من ذلك كله حذف القول نحو والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام
عليكم حتى قال ابو علي حذف القول من حديث البحر قل ولا حرج ويأتي حذف الفعل في غير ذلك
نحو انتهوا خيرا لكم اي وأتوا خيرا وقال الكسائي يكن الانتهاء خيرا وقال الفراء الكلام جملة
واحدة وخيرا نعت لمصدر محذوف اي انتهاء خيرا والذين تبوأوا الدار والايمان من قبلهم اي
واعتقدوا الايمان من قبل هجرتهم وقال علفتها تبنا وماء باردا فقيل تقديره وسقيتها
وقيل لا حذف بل ضمن علفتها معنى انلتها واعطيتها فالتقدير واحد نحو علفتها ماء باردا
وتبنا فالتزموه محتجين بقول طرفة لها سبب ترعى به الماء والشجر وقالوا الحمد لله اهل
الحمد باضمار امدح وفي التنزيل وامرأته حمالة الحطب باضمار ذم ونظائره كثيرة وقالوا
اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت منطلقا وقالوا الا كليهما وتمرا وهذا حوله مكانه وقالوا ادركا اسقاء
نجما اي ما ثبت وحده بحم بالرفع فان فعل ماض بمعنى واصله عن بكسر
بعد لو شئت نحو فلو شاء لهديكم اي فلو شاء هدايتكم ويعد نفي العلم ونحوه نحو
الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون اي انهم سفهاء ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
وعائد على الموصول نحو اهذا الذي بعث الله رسولا وحذف عائد الموصوف دون ذلك
كقوله وما شيء حميت بمستباح وعائد المخبر عنه دونها كقوله علي ذنبا كله لم اصنع وقوله
فثوب نسيت وثوب اجر وجاء في غير ذلك نحو فمن لم يجد فصيام شهرين فمن لم يستطع فاطعام
ستين اي فمن لم يجد الرقبة فمن لم يستطع الصوم ومن غريبه حذف المقول وبقاء القول نحو
قال موسى اتقولون للحق لما جاءكم اي هو سحر بدليل اسحر هذا ويكثر حذفه في الفواصل نحو ما
قلى ولا تخشى ونحو حذف مفعولي اعطى نحو فاما من اعطى واتقى وثانيهما فقط نحو ولسوف يعطيك
ربك فترضى واولهما فقط خلافا للسهيلي نحو يعطوا الجزية   اكثر ما يرد ذلك
اذا كان فعلا كافيا عن المقول نحو والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم اي

اي قائلين ذلك وضابطه اذ يرفع ابرهيم القواعد من البيت واسمعيل ربنا تقبل منا وجعل
ان الواو للحال وان القول المحذوف خبر اي واسمعيل يقول كما ان القول حال في خبر
الموصول في والذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا وجعل ابن الحاجب ان الله
يحكم بينهم فالقول المحذوف نصب على الحال ورفع على الخبر اللغو ولا موضع له لا بدل من الصلة
هذا كله ان كان الذين للكفار والعائد الاول فان كان للمعبود بن عيسى والملائكة والاصنام
والعائد محذوف اي اتخذوهم فالخبر ان الله يحكم وجملة القول حال او بدل   نحو كم
صمت اي كم يوما قال تعالى عليها تسعة عشر ان يكن منكم عشرون صابرون وهو شاذ في باب
نعم نحو من توضأ يوم الجمعة فبها ونعمت اي فبالرخصة اخذ ونعمت الخصلة
يقال فبضاعة عشر ليس لا اولا ليس غيره وقد يتحقق   باب الشعر كقول الحطيئة
انا بن رهط بالشام منزلهم   يبرين جار لعمري شتانا الفتر اباه كذا قال
ولك ان تقول الجملة الثانية صفة ثانية لا معطوفة وحكى ابو زيد اكلت خبزا لحما تمرا فقيل
على حذف الواو وقيل على بدل الاضراب وحكى ابو الحسن اعطيته درهما درهمين ثلثة وخرج
على اضمار او ويحتمل البدل المذكور وقد خرج على ذلك الايات احدها وجوه يومئذ
ناعمة اي ووجوه عطفا على وجوه يومئذ خاشعة   ان الدين عند الله الاسلام
فيمن فتح همزة ان اي وان الدين عطفا على انه لا اله الا ... ويبعده ان فيه فصلا بين
المتعاطفين المرفوعين بالمنصوب وبين المنصوبين بالمرفوع وقيل بدل من ان
الاولى وصلتها او من القسط او معمول الحكيم على ان اصله الحاكم ثم حول للمبالغة الثالثة
ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ... وقيل بل هو الجواب وتولوا جواب
سؤال مقدر كانه قيل فما حالهم اذ ذاك وقيل تولوا حال على اضمار قد وجعل الزمخشري
ان يكون استئنافا اي اذا ما اتوك لتحملهم تولوا ثم قدر انه قيل لم تولوا باكين فقيل قلت واحد
ما احملكم عليه ثم وسط بين الشرط والجزاء   هو مختص بالضرورة
كقوله من يفعل الحسنات الله يشكرها وقدر ابو الحسن خرج عليه ان ترك خيرا الوصية
للوالدين   لقوله في قوله فضمنا النار ... غامرة اي النصف

والحال ان الماء غامر هذا الغايض زعم البصريون ان الفعل الماضي الواقع

حالا لا بد معه من قد ظاهرة نحو وما لكم الا تاكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقد فصل لكم او

مضمرة نحو انؤمن لك واتبعك الارذلون او جاءوكم حصرت صدورهم وخالفهم الكوفيون

واشترطوا ذلك في الماضي الواقع خبرا لكان كقوله لبعض اصحابه ابليس قد صليت معنا

وقول الشاعر وكنا حسبنا كل بيضاء شحمة عشية لاقينا جذام وحميرا وخالفهم البصريون وجعلها

بعضهم ان يدل القائم على اضمار قد وقال الجميع حق الماضي المثبت المجاب به القسم ان يقرن

باللام وقد نحو تالله لقد آثرك الله علينا وقيل في قتل اصحاب الاخدود انه جواب القسم

على اضمار اللام وقد جميعا للطول وقال حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من

حديث ولا صال فاضمر ذلك قد واما ولئن ارسلنا ريحا فراوه مصفرا لظلوا من

بعده يكفرون فزعم قوم انه من ذلك وهو سهو لان ظلوا مستقبل لانه مرتب على الشرط

وساد مسد جوابه فلا سبيل فيه الى قد اذ المعنى ليظلن ولكن النون لا تدخل في الماضي

حكى الاخفش لا رجل وامراة بالفلج واصلم ولا امراة فحذف ولا

ومعنى البناء للتركيب كخالد غير مطرد ذلك في جواب القسم ان

كان المنفي مضارعا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وقوله فقلت يمين الله ابرح قاعدا

ويقل مع الماضي كقوله فان شئت آليت بين المقام والركن والحجر الاسود نسيتك ما دام

عقلي معي امد به امد السرمد ويسهله تقدم لا على القسم كقوله فلا والله نادى

الحي قومي وسمع بدون القسم كقوله وقولي اذا ما اطلقوا عن بعيرهم تلاقونه

حتى يؤوب المنخل وقد قيل به في يبين الله لكم ان تضلوا اي لئلا وقيل المحذوف مضاف

اي كراهة ان تضلوا ذكر ابن معط في جواب القسم

فقال في الفيه وان اتى الحرف بصيغتيها بلا او ما كقولك والسماء ما فعلا فانه يجوز حذف

الحرف اذا امنوا الالتباس حال الحذف قال ابن الخباز وما رايت في كتب النحو الاحذف لا

وقال لي شيخنا لا يجوز حذف ما لان التصرف فيها اكثر من التصرف في ما انتهى واستدل ابن مالك

والله ما نلتم ولا نيل منكم بمعتدل وفق ولا متقارب وقال اصله فما نلتم ثم في بعض كتبه

قال ابو الفتح
قدر المحذوف ما النافية وفي بعضها قدره ما الموصولة

في قوله بلحة نفلصون الخيل نعنا شعثا والصواب ان ايه مضاف الى الجملة كما تر وعكسه قول بعض

في قوله بلية ما يحبون الطعاما ان ما زائدة والصواب انها مصدرية

اجازه السيرافي نحو جئت لتكرمني ولما يفعل الجمهور هذا ان بينهما الا انها ام الباب فتحاول بالحذف

لا اعلم ان احدا اجازه الا ان السهيلي قال في قوله تعم ولا تقولن لشيء

اي فاعل الاية لا يتعلق الاستثناء بفاعل فلم ينه عن ان يصل الا ان يشاء الله لقوله ذلك ولا

بالمنهي لانك اذا قلت انت منهي عن ان تقوم الا ان يشاء الله وانت منهي وقد سلطنه على

ان يقوم ويقول شاء الله ذلك وتاويل ذلك ان الاصل الا قائلا الا ان يشاء الله وحذف القول

كثير انتهى فتضمن كلامه حذف اداة الاستثناء والمستثنى جميعا والصواب ان الاستثناء مفرغ

وان المستثنى مصدر او حال اي الا قولا مصحوبا بان يشاء الله او الا ملتبسا وان وقد

علم انه لا يكون القول مصحوبا بذلك الا مع حرف الاستثناء فطوى ذكره لذلك وعليها قال

سخفهم من ان وقال بعضهم يجوز ان يكون الا ان يشاء الله تابيدا اي لا تقولنه ابدا كما قيل في

وما يكون لنا ان نعود فيها الا ان يشاء الله لان عودهم في ملتهم مما لا يشاؤه الله سبحانه

وقد جوز الزمخشري ان يكون المعنى لا تقولن ذلك [illegible] الا الله ان تقوله بان ياذن

لك به وقال قال بعيد وهو ان ذلك معلوم في كل امر ونهي ومبطل وهو انه يقتضي النهي عن قول

اني فاعل ذلك غدا مطلقا وبهذا يرد ايضا قول من زعم [illegible] الاستثناء منقطع وقول من زعم

الا ان يشاء الله كناية عن التابيد وان لم ينتهوا عما يقولون

ليمسن وان اطعتموهم انكم لمشركون وان لا تغفر [illegible] لنا لنكونن من الخاسرين بخلاف ولا

تغفر لي وترحمني اكن من الخاسرين يكثر ويطرد مع ان وان نحو منون

عليك ان اسلموا اي بان ويمنعل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان والذي اطمع ان يغفر لي ونطمع ان يدخلنا

ربنا وان المساجد لله اي ولان ايعدكم انكم اذا متم اي بانكم وجاء في غيرهما نحو وقدرناه منازل اي

قدرنا له ويبغونها عوجا اي يبغون لها انما ذلكم الشيطان يخوف اولياءه اي يخوفكم باوليائه وقد

يحذف مع بقاء الجر كقوله دويه وقيل كيف اصبحت قال خير عافاك الله وقولهم بكم درهم اشتريته

ويجئ اللهم لا افعلن (الله) وهو مطرد في مواضع معروفة وشاذ
في غيرها نحو خذ اللص قبل يأخذك ومره يحفرها ولا بد من تنبهها مقال ابن ... بقوله
ونهنهت نفسي بعد ما كدت افعله وقال المبرد الاصل افعلنها ثم حذف النون ونقل حركة
الهاء الى ما قبلها وهذا اولى من قول س لانه اضمار ان في موضع حقها ان لا تدخل فيه صريحا
وهو خبر كاد واعتد بها مع ذلك بابقاء عملها واذا رفع الفعل بعد اضمار ان سهل الامر
ومع ذلك فلا ينقاس ومنه قل افغير الله تأمروني اعبد ومنه يريكم البرق وتسمع
بالمعيدي خير من ان تراه وهو الاشهر في رواية بيت طرفة الا ايها ذا الزاجري احضر
الوغى وان اشهد اللذات هل انت مخلدي وقرئ اعبد بالنصب كما روي احضر لكن
وانتصاب غير في الاية على القراءتين لا يكون باعبد لان الصلة لا تعمل فيما قبل الموصول بل
بتأمروني وان اعبد بدل منه بدل اشتمال اي تأمروني بغير الله عبادته
هو مطلب عند بعضهم في نحو قل له يفعل وجعل منه قل لعبادي الذين امنوا يقيموا وقل لعبادي
يقولوا وقيل هو جواب لشرط محذوف او جواب للطلب والحق ان حذفها مختص بالشعر
كقوله محمد تفد نفسك كل نفس نحو ايها الثقلان
يوسف اعرض عن هذا ان ادوا الى عباد الله وشذ في اسم الجنس والاشارة نحو اصبح
ليل وقوله بمثلك هذا لوعة وغرام ولحن بعضهم المتنبي في قوله هذي برزت لنا
فهجت رسيسا واجيب بان هذي مفعول مطلق اي برزت هذه البرزة ورده ابن مالك
لان الاشارة الى المصدر لا ينعت بالمصدر بالمشار اليه كضربته ذلك الضرب ويرده بيت
انشده هو وهو قوله يا عمرو انك قد مللت صحابتي وصحابتيك اخال ذاك
قليل قد ذكر في الباب الاول من الكتاب
يجوز في لا افعلن في الضرورة كقوله فلا وابي لنأتيها جميعا
ولو كانت بها عرب وروم ويجب حذفها الخفيفة اذا لقيها ساكن نحو اضرب الغلام بفتح
الباء والاصل اضربن وقوله لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه واذا وقفت
عليها تالية ضمة او كسرة ورددت ما كان حذف لاجلها فيقال في اضربن يا قوم اضربوا وفي اضربن
يا هند اضربي

يا هند اضربي قيل وحذفها في غير ذلك ضرورة كقوله اضرب عنك الهموم طارقها ضربك
بالسيف قونس الفرس وقيل ربما جاء في النثر وخرج بعضهم عليه قراءة من قرأ الم نشرح بالفتح
وقيل بعضهم بنصبها وبجزم بلن ولعلك تقول لعل المحذوف فيهما الشديدة فيجاب بان ذلك القليل
الحذف والحمل على ما ثبت حذفه اولى ... فلانه وقال لدخول ال نحو الرجل وللاضافة نحو غلامك
ولمانع الصرف نحو فاطمة والوقف في غير النصب وللاتصال بالضمير نحو ضاربك فيمن قال
انه غير مضاف فاما قوله اسلمني الى قوم شراحي فضرورة خلافا للجشا في كون الاسم علما
موصوفا بما اتصل به واضيف الى علم من ابن وابنة اتفاقا او بنت عند قوم من العرب فاما
قوله جارية من قيس ابن ثعلبة فضرورة ويحذف لالتقاء الساكنين قليلا كقوله فالفيته
غير مستعتب ولا ذاكر الله الا قليلا وانما اثر ذلك على حذف الاضافة لارادة تماثل
المتعاطفين في التنكير وقرئ قل هو الله احد الله الصمد ولا الليل سابق النهار بترك تنوين
احد وسابق ونصب النهار تحذف للاضافة المعنوية وللمنادى نحو يا رجل
الا من اسم الله ... والجمل المحكية قيل والاسم المشبه نحو يا الخليفة هيبة وسمع سلام عليكم تعني
تنوين فقيل على اضمار ال ويحتمل عندي كونه على تقدير المضاف اليه والاصل سلام الله عليكم
وقال الخليل فيما يحسن بالرجل خير منك ان يفعل كذا هو على نية ال في الخبر ويرد ما زاد الاخفش مع
من المجار المفعول وقال الاخفش اللام زائدة وليس هذا بقياس والتركيب قياسي وقال
ابن مالك خير بدل والبدل المشتق ضعيف فالاولى عندي ان يخرج على قوله ولقد
امر على اللئيم يسبني وذلك ثلاثة حذف لام الجواب لو نحو لو نشاء
جعلناه اجاجا وحذف لا لقد يحسن مع طول الكلام نحو قد افلح من زكيها حذف لام لافعلن يختص
بالضرورة كقول عامر بن الطفيل وقيل منه ان ... فانه فرع فان اخاكم لم يثأر
كثير حبذا وهو لازم مع غير الباء من حروف القسم وحيث قيل لافعلن او لقد
فعل ولم يتقدم جملة قسم فثم جملة قسم مقدرة نحو لاعذبنه عذابا شديدا الاية ولقد صدقكم
الله وعده ولئن اخرجوا لا يخرجون معهم واختلف في نحو لزيد قائم وفي نحو ان زيدا قائم
او لقائم جوابا للقسم او لا يجب اذا تقدم عليه او اكتنفه ما يغني عن الجواب

والاول نحو زيد قائم والله ومنه ان جاءني زيد والله اكرمته والثاني نحو زيد والله قائم
فان قلت زيد والله انه لقائم احتمل كون المتاخر عنه خبرا عن المتقدم عليه واحتمل كونه
جوابا وجملة القسم وجوابه الخبر ويجوز في غير ذلك نحو والنازعات غرقا الآيات اي
لتبعثن بدليل ما بعده وهل المقدر هو العامل في يوم ترجف او عامله اذكر وقيل الجواب
ان في ذلك لعبرة وهو بعيد لبعده ومثله ق والقران المجيد اي ليهلكن بدليل كم اهلكنا او
لتبعثن بدليل بل عجبوا ان جاءهم منذر وقيل الجواب مذكور فقال الاخفش قد علمنا وحذفت
اللام للطول مثل قد افلح من زكيها وابن كيسان ما يلفظ من قول الاية الكوفيون بل عجبوا والمعنى لقد
عجبوا وبعضهم ان في ذلك لذكرى ومثله ص والقرآن ذي الذكر اي انه لمعجز او انك لمن المرسلين او
ما الامر كما يزعمون وقيل مذكور فقال الكوفيون والزجاج ان ذلك لحق ورد ببعد الفصل والاخفش
ان كل الا كذب الرسل والفراء وثعلب ص لان معناه صدق ويرده ان الجواب لا يتقدم و
قيل كم اهلكنا وحذفت اللام للطول
هو مطرد بعد الطلب
نحو فاتبعوني يحببكم الله اي فان تتبعوني يحببكم فاتبعني اهدك ربنا اخرنا الى اجل قريب
نجب دعوتك ونتبع الرسل وبدونه نحو ان ارضي واسعة فاياي فاعبدون اي فان لم يتأت
اخلاص العبادة لي في هذه البلد فاياي فاعبدون في غيرها ام اتخذوا من دونه اولياء فالله
هو الولي اي ان ارادوا اولياء بحق فالله هو الولي او تقولوا لو انا انزل علينا الكتاب لكنا اهدى
منهم فقد جاءكم بينة من ربكم وهدى ورحمة فمن اظلم ممن كذب بايات الله اي ان صدقتم
فيما كنتم تعدون به من انفسكم فقد جاءكم بينة وان كذبتم فلا احد اكذب منكم فمن اظلم
وانما جعلت هذه الاية من حذف جملة الشرط فقط وهي من حذفهما وحذف جملة الجواب لانه قد حكي
في اللفظ جملة قائمة مقام الجواب وذلك يسمى جوابا تجوزا كما سيأتي وجعل الزمخشري وتبعه
ابن مالك بدل الذين فلم تقتلوهم اي ان افتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم ويرده ان الجواب المنفي بلم
لا تدخل عليه الفاء وجعل منه ابو البقاء فذلك الذي يدع اليتيم اي ان اردت معرفته فذلك
وهو حسن وحذف جملة الشرط بدون الاداة كثير كقوله فطلقها فلست لها بكفء وا لا
يعل مفرقك الحسام اي وان لا تطلقها
وذلك واجب ان
تقدم عليه

نطوس
ثم افسدوا فسلط عليهم فططوس الرومي
اليد عليهم فانهم لما خالفوا حكم التوراة سلط الله عليهم بخت نصر ثم افسدوا فسلط عليهم فطرس الرومي
ثم افسدوا فسلط عليهم المجوس ثم افسدوا فسلط عليهم المسلمين وللحرب صلة اوقدوا او صفة نارا و
يسعون في الارض فسادا اي للفساد وهو اجتهادهم في الكيد واثارة الحروب والفتن وهتك المحارم
والله لا يحب المفسدين فلا يجازيهم الا شرا ولو ان اهل الكتاب آمنوا بمحمد وما جاء به واتقوا
ما عددنا من معاصيهم ونحوه لكفرنا عنهم سيئاتهم التي فعلوها ولم نؤاخذهم بها ولادخلناهم جنات
النعيم ولجعلناهم داخلين فيها وفيه تنبيه على عظم معاصيهم وكثرة ذنوبهم وان الاسلام يجب ما قبله وان جل وان
الكتابي لا يدخل الجنة ما لم يسلم ولو انهم اقاموا التورية والانجيل باذاعة ما فيهما والقيام
باحكامهما وما انزل اليهم من ربهم يعني سائر الكتب المنزلة فانها من حيث انهم مكلفون بالايمان
بها كالمنزل اليهم او القران لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم لوسع عليهم ارزاقهم بان يفيض
عليهم بركات من السماء والارض او يكثر ثمرة الاشجار وغلة الزروع او يرزقهم الجنان اليانعة الثمار
فيجتنونها من رأس الشجر ويلتقطون ما تساقط على الارض بين بذلك ان ما كف عنهم لشؤم كفرهم ومعاصيهم
لا لقصور الفيض ولو انهم آمنوا واقاموا ما امروا به لوسع عليهم وجعل لهم خير الدارين منهم امة مقتصدة
عادلة غير غالية ولا مقصرة وهم الذين آمنوا بمحمد صلى الله عليه وسلم وقيل مقتصدة متوسطة في عداوته وكثير منهم ساء ما يعملون
اي بئس ما يعملونه وفيه معنى التعجب اي ما اسوأ عملهم وهو المعاندة وتحريف الحق والاعراض عنه والافراط في العداوة
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك جميع ما انزل اليك غير مراقب احدا ولا خائف مكروها و
ان لم تفعل وان لم تبلغ جميعه كما امرتك فما بلغت رسالته فما اديت شيئا منها لان كتمان بعضها يضيع ما ادي
منها كترك بعض اركان الصلوة فان غرض الدعوة ينتقض به او فكانك ما بلغت شيئا منها كقوله فكانما قتل الناس جميعا

من حيث إن كتمان البعض والكل سواء في الشناعة واستجلاب العقاب وقرأ نافع وابن عامر وأبو بكر رسالاته بالجمع وكسر التاء. والله يعصمك من الناس
عدة وضمان من الله بعصمة روحه من تعرض الأعادي وإزاحة لمعاذيره إن الله لا يهدي القوم الكافرين لا يمكنهم
مما يريدون بك وعن النبي صلى الله عليه وسلم بعثني الله برسالاته فضقت بها ذرعا فأوحى الله إلي إن لم تبلغ رسالاتي عذبتك وضمن لي العصمة
فقويت وعن أنس كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرس حتى نزلت فأخرج رأسه من قبة أدم فقال انصرفوا يا أيها
الناس فقد عصمني الله من الناس وظاهر الآية يوجب تبليغ كل ما أنزل ولعل المراد تبليغ ما يتعلق به مصالح العباد وقصد بإنزاله
إطلاعهم عليه فإن من الأسرار الإلهية ما يحرم إفشاؤه قل يا أهل الكتاب لستم على شيء أي دين يعتد به
ويصح أن يسمى شيئا لأنه باطل حتى تقيموا التوراة والإنجيل وما أنزل إليكم من
ربكم ومن إقامتها الإيمان بمحمد والإذعان لحكمه فإن الكتب الإلهية بأسرها آمرة بالإيمان بمن صدقه المعجزة
ناطقة بوجوب الطاعة له والمراد إقامة أصولها وما لم ينسخ من فروعها وليزيدن كثيرا منهم ما أنزل إليك من
ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين فلا تحزن عليهم لزيادة طغيانهم وكفرهم بما تبلغه إليهم فإن
ضرر ذلك لاحق بهم لا يتخطاهم وفي المؤمنين مندوحة لك عنهم إن الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون
والنصارى سبق تفسيره في سورة البقرة والصابئون رفع على الابتداء وخبره محذوف والنية به التأخير عما في حيز
إن والتقدير إن الذين آمنوا والذين هادوا والنصارى حكمهم كذا والصابئون كذلك كقوله فإني وقيار بها لغريب
وقوله وإلا فاعلموا أنا وأنتم بغاة ما بقينا في شقاق وهو كاعتراض دل به على أنه لما كان الصابئون مع ظهور ضلالهم وميلهم عن
الأديان كلها يتاب عليهم إن صح منهم الإيمان والعمل الصالح كان غيرهم أولى بذلك ويجوز أن يكون والنصارى معطوفا
عليه ومن آمن خبرهما وخبر إن مقدر دل عليه ما بعده كقوله نحن بما عندنا وأنت بما عندك راض والرأي مختلف ولا يجوز عطفه
على محل إن واسمها فإنه مشروط بالفراغ من الخبر إذ لو عطف عليه قبله كان الخبر خبر المبتدأ وخبر إن معا فيجتمع عليه عاملان ولا

على الضمير في هادوا لعدم التأكيد والفصل ولأنه يوجب كون الصابئين هودا وقيل إن بمعنى نعم وما بعدها في موضع الرفع بالابتداء وقيل
الصابئون منصوب بالفتحة وذلك كما جوز بالياء جوز بالواو من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا في محل الرفع
بالابتداء وخبره فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون والجملة خبر إن أو خبر المبتدأ كما مر والراجع محذوف أي من آمن منهم
أو النصب على البدل من اسم إن وما عطف عليه وقرئ والصابيين وهو الظاهر والصابيون بقلب الهمزة ياء والصابون
بحذفها من صبا بإبدال الهمزة ألفا أو من صبوت لأنهم صبوا إلى اتباع الشهوات ولم يتبعوا شرعا ولا عقلا لقد
أخذنا ميثاق بني إسرائيل وأرسلنا إليهم رسلا ليذكروهم وليبينوا لهم أمر دينهم
كلما جاءهم رسول بما لا تهوى أنفسهم بما يخالف هواهم من الشرائع ومشاق التكاليف
فريقا كذبوا وفريقا يقتلون جواب الشرط والجملة صفة رسلا والراجع محذوف أي رسول منهم
وقيل الجواب محذوف دل عليه ذلك وهو استئناف وإنما جيء بيقتلون موضع قتلوا على حكاية الحال الماضية
استحضارا لها واستفظاعا للقتل وتنبيها على أن ذلك ديدنهم ماضيا ومستقبلا ومحافظة على رؤوس الآي
وحسبوا أن لا تكون فتنة أي وحسب بنو إسرائيل أن لا يصيبهم بلاء وعذاب بقتل الأنبياء وتكذيبهم
وقرأ أبو عمرو وحمزة والكسائي ويعقوب لا تكون بالرفع على أن أن هي المخففة من الثقيلة وأصله أنه لا تكون وإدخال
فعل الحسبان عليها وهي للتحقيق تنزيل له منزلة العلم لتمكنه في قلوبهم وأن أو ما في حيزها ساد مسد مفعوليه فعموا
عن الدين أو الدلائل والهدى وصموا عن استماع الحق كما فعلوا حين عبدوا العجل ثم تاب الله عليهم
أي ثم تابوا فتاب الله عليهم ثم عموا وصموا كرة أخرى وقرئ بالضم فيهما على أن الله عماهم وصمهم أي رماهم بالعمى والصمم وهو
قليل واللغة الفاشية أعمى وأصم كثير منهم بدل من الضمير أو فاعل والواو علامة الجمع كقولهم أكلوني البراغيث أو خبر مبتدأ محذوف أي العمى والصم كثير منهم وقيل مبتدأ
والجملة قبله خبره وهو ضعيف لأن تقديم الخبر في مثله ممتنع والله بصير بما يعملون فيجازيهم وفق أعمالهم لقد كفر الذين

بالياء وجوزه

قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني اسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم اي
اني عبد مربوب مثلكم فاعبدوا خالقي وخالقكم انه من يشرك بالله في عبادته او فيما يختص به من الصفات والافعال
فقد حرم الله عليه الجنة يمنع من دخولها كما يمنع المحرم عليه من المحرم فانها دار الموحدين ومأواه النار فانها
المعدة للمشركين وما للظالمين من انصار اي وما لهم احد ينصرهم من النار فوضع الظاهر موضع المضمر تسجيلا على انهم ظلموا بالاشراك
وعدلوا عن طريق الحق وهو يحتمل ان يكون من تمام كلام عيسى وان يكون من كلام الله نبه به على انهم قالوا ذلك تعظيما لعيسى وتقربا اليه وهو معاديهم
بذلك ومخاصمهم فيه فما ظنك بغيره لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة اي احد ثلثة وهو حكاية عما قاله النسطورية و
الملكانية منهم القائلون بالاقانيم الثلثة وما سبق قول اليعقوبية القائلين بالاتحاد وما من اله الا اله واحد
وما في الوجود ذات واجب مستحق للعبادة من حيث انه مبدأ جميع الموجودات الا اله موصوف بالوحدانية متعال عن قبول
الشركة ومن مزيدة للاستغراق وان لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الذين كفروا منهم
عذاب اليم اي ليمسن الذين بقوا منهم على الكفر او ليمسن الذين كفروا من النصارى وضعه موضع ليمسنهم تكريرا للشهادة
على كفرهم وتنبيها على ان العذاب على من دام على الكفر ولم ينقلع عنه ولذلك عقبه بقوله افلا يتوبون الى الله و
يستغفرونه اي الا يتوبون بالانتهاء عن تلك العقائد والاقوال الزائغة ويستغفرون بالتوحيد والتنزيه عن الاتحاد
والحلول بعد هذا التقرير والتهديد والله غفور رحيم يغفر لهم ويمنحهم من فضله ان تابوا وفي هذا الاستفهام
تعجيب من اصرارهم ما المسيح ابن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل اي ما هو الا رسول
كالرسل قبله خصه الله بآيات كما خصهم بها فان احيا الموتى على يده فقد احيا العصا وجعلها حية تسعى على يد موسى وهو اعجب وان
خلقه من غير اب فقد خلق آدم من غير اب وام وهو اغرب وامه صديقة كسائر النساء اللاتي يلازمن
الصدق او يصدقن الانبياء كانا يأكلان الطعام ويفتقران اليه افتقار الحيوانات بين اولا اقصى

ما لهما من الكمالات ودل على انه لا يوجب لهما الالوهية لان كثيرا من الناس يشاركهما في مثله ثم نبه على نقصهما وذكر
ما ينافي الربوبية ويقتضي ان يكونا من عداد المركبات الكائنة الفاسدة ثم عجب ممن يدعي الربوبية لهما مع امثال
هذه الادلة الظاهرة فقال انظر كيف نبين لهم الآيات ثم انظر انى يؤفكون كيف يصرفون
عن استماع الحق وتأمله وثم لتفاوت ما بين العجبين اي ان بياننا للآيات عجب واعراضهم عنها اعجب قل اتعبدون
من دون الله ما لا يملك لكم ضرا ولا نفعا يعني عيسى وهو وان ملك ذلك بتمليك الله اياه لا يملكه
لذاته ولا يملك مثل ما يضر الله به من البلايا والمصائب وما ينفع به من الصحة والسعة وانما قال ما نظرا الى ما هو عليه في ذاته
توطئة لنفي القدرة عنه رأسا وتنبيها على انه من هذا الجنس ومن كان له حقيقة تقبل المجانسة والمشاركة فبمعزل
عن الالوهية وانما قدم الضر لان التحرز عنه اهم من تحري النفع والله هو السميع العليم بالاقوال والعقائد فيجازي
عليها ان خيرا فخير وان شرا فشر قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم غير الحق اي غلوا
باطلا فترفعوا عيسى الى ان تدعوا له الالهية او تضعوه فتزعموا انه لغير رشدة وقيل الخطاب للنصارى خاصة ولا تتبعوا
اهواء قوم قد ضلوا من قبل يعني اسلافهم وائمتهم الذين ضلوا من قبل مبعث محمد صلى الله عليه وآله في شريعتهم
واضلوا كثيرا اتباعهم على بدعهم وضلالهم وضلوا عن سواء السبيل عن قصد السبيل الذي
هو الاسلام بعد مبعثه لما كذبوه وبغوا عليه وقيل الاول اشارة الى ضلالهم عن مقتضى العقل والثاني اشارة الى ضلالهم
عما جاء به الشرع لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى ابن مريم اي
لعنهم الله في الزبور والانجيل على لسانهما وقيل ان اهل ايلة لما اعتدوا في السبت لعنهم داود فمسخهم الله قردة واصحاب
المائدة لما كفروا دعا عليهم عيسى ولعنهم فاصبحوا خنازير وكانوا خمسة آلاف رجل ذلك بما عصوا وكانوا

فعلوه

اى كان اللعن الشنيع المقتضى للمسخ بسبب عصيانهم واعتدائهم ما حرم عليهم كانوا لا يتناهون عن منكر
اى لا ينهى بعضهم بعضا عن معاودة منكر فعلوه او عن مثل منكر فعلوه او عن منكر ارادوا فعله وتهيئوا له او لا ينتهون عنه
من قولهم تناهى عن الامر وانتهى عنه اذا امتنع منه لبئس ما كانوا يفعلون تعجيب عن سوء فعلهم مؤكد بالقسم
ترى كثيرا منهم من اهل الكتاب يتولون الذين كفروا يوالون المشركين بغضا لرسول الله صلى الله عليه وسلم والمؤمنين
لبئس ما قدمت لهم انفسهم اى لبئس شيئا قدموا ليردوا عليه يوم القيمة ان سخط الله عليهم
وفى العذاب هم خالدون هو المخصوص بالذم والمعنى موجب سخط الله والخلود فى العذاب او علة الذم والمخصوص محذوف
اى لبئس شيئا ذلك لان كسبهم السخط والخلود ولو كانوا يؤمنون بالله والنبى يعنى نبيهم وان كانت
الآية فى المنافقين فالمراد نبينا وما انزل اليه ما اتخذوهم اولياء اذ الايمان يمنع ذلك ولكن كثيرا
منهم فاسقون خارجون عن دينهم او متمردون فى نفاقهم لتجدن اشد الناس عداوة للذين
آمنوا اليهود والذين اشركوا لشدة شكيمتهم وتضاعف كفرهم وانهماكهم فى اتباع الهوى وركونهم الى التقليد وبعدهم
عن التحقيق وتمرنهم على تكذيب الانبياء ومعاداتهم ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا
نصارى للين جانبهم ورقة قلوبهم وقلة حرصهم على الدنيا وكثرة اهتمامهم بالعلم والعمل واليه اشار بقوله ذلك بان منهم قسيسين
ورهبانا وانهم لا يستكبرون عن قبول الحق اذا فهموه او يتواضعون ولا يتكبرون كاليهود وفيه دليل على
ان التواضع والاقبال على العلم والعمل والاعراض عن الشهوات محمودة وان كانت فى كافر واذا سمعوا ما انزل
الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع عطف على لا يستكبرون وهو بيان لرقة قلوبهم وشدة خشيتهم
ومسارعتهم الى قبول الحق وعدم اباءهم عنه والفيض انصباب عن امتلاء فوضع موضع الامتلاء للمبالغة او جعلت اعينهم من فرط البكاء

كانها

كانها تفيض بانفسها مما عرفوا من الحق من الاولى للابتداء والثانية لتبيين ما عرفوا او للتبعيض فانه بعض الحق والمعنى انهم عرفوا بعض الحق
فابكاهم فكيف اذا عرفوا كله يقولون ربنا آمنا بذلك او بمحمد فاكتبنا مع الشاهدين من الذين شهدوا
بانه حق او بنبوته او من امته الذين هم شهداء على الامم يوم القيمة وما لنا لا نؤمن بالله وما جاءنا من
الحق ونطمع ان يدخلنا ربنا مع القوم الصالحين استفهام انكار واستبعاد لانتفاء الايمان
مع قيام الداعى وهو الطمع فى الانخراط مع الصالحين والدخول مداخلهم او جواب سائل قال لم آمنتم ولا نؤمن حال من الضمير
والعامل ما فى اللام من معنى الفعل اى اى شئ حصل لنا غير مؤمنين بالله اى بوحدانيته فانهم كانوا مثلثين او بكتابه ورسوله
فان الايمان بهما ايمان به حقيقة وذكره توطئة وتعظيما ونطمع عطف على نؤمن او خبر محذوف والواو للحال اى ونحن نطمع والعامل
فيها عامل الاولى مقيدا بها او نؤمن فاثابهم الله بما قالوا اى عن اعتقاد من قولك هذا قول فلان اى معتقده جنات
تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها وذلك جزاء المحسنين الذين احسنوا النظر والعمل او الذين
اعتادوا الاحسان فى الامور والآيات الاربع روى انها نزلت فى النجاشى واصحابه بعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بكتابه فقراه ثم
دعا جعفر بن ابى طالب والمهاجرين معه واحضر الرهبان والقسيسين فامر جعفرا ان يقرا عليهم القرآن فقرا جعفر عليهم سورة
مريم فبكوا وآمنوا بالقرآن وقيل نزلت فى ثمانين او سبعين رجلا من قومه وفدوا على رسول الله فقرا عليهم سورة حمس
فبكوا وآمنوا والذين كفروا وكذبوا بآياتنا اولئك اصحاب الجحيم عطف التكذيب بآيات الله على
الكفر وهو ضرب منه لان القصد الى بيان حال المكذبين وذكرهم فى معرض المصدقين بها جمعا بين الترغيب والترهيب يا ايها
الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم اى ما طاب ولذ منه كانه لما تضمن ما قبله مدح النصارى على ترهبهم
والحث على كسر النفس ورفض الشهوات عقبه النهى عن الافراط فى ذلك والاعتداء عما حد الله بجعل الحلال حراما فقال ولا تعتدوا
ان الله لا يحب المعتدين ويجوز ان يراد به ولا تعتدوا حدود ما احل الله لكم الى ما حرم عليكم فتكون الآية ناهية عن تحريم ما احل

الله وتحليل ما حرم الله داخلة في القصد بقوله روي أن رسول الله صلعم وصف القيامة لأصحابه يوما وبالغ في إنذارهم فرقوا
واجتمعوا في بيت عثمان بن مظعون واتفقوا على أن لا يزالوا صائمين قائمين وأن لا يناموا على الفرش ولا يأكلوا اللحم والودك
ولا يقربوا النساء والطيب ويرفضوا الدنيا ويلبسوا المسوح ويسيحوا في الأرض ويجبوا مذاكيرهم فبلغ ذلك رسول الله صلعم
فقال لهم إني لم أومر بذلك إن لأنفسكم عليكم حقا فصوموا وأفطروا وقوموا وناموا فإني أقوم وأنام وأصوم وأفطر وآكل
اللحم والدسم وآتي النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
أي كلوا ما حل لكم وطاب مما رزقكم الله فيكون حلالا مفعول كلوا ومما حال منه تقدمت عليه لأنه نكرة ويجوز أن تكون من ابتدائية
متعلقة بكلوا ويجوز أن يكون مفعولا وحلالا حالا من الموصول أو العائد المحذوف أو صفة لمصدر محذوف وعلى الوجوه لو لم يقع الرزق
على الحرام لم يكن لذكر الحلال فائدة زائدة واتقوا الله الذي أنتم به مؤمنون لا يؤاخذكم الله باللغو في أيمانكم
هو ما يبدو من المرء بلا قصد كقول الرجل لا والله وبلى والله وإليه ذهب الشافعي وقيل الحلف على ما يظن أنه كذلك ولم يكن وإليه ذهب أبو حنيفة
وفي أيمانكم صلة يؤاخذكم أو اللغو لأنه مصدر أو حال منه ولكن يؤاخذكم بما عقدتم الأيمان بما وثقتم الأيمان عليه
بالقصد والنية والمعنى ولكن يؤاخذكم بما عقدتم إذا حنثتم أو بنكث ما عقدتم فحذف للعلم به وقرأ حمزة والكسائي وابن
عياش عن عاصم عقدتم بالتخفيف وابن عامر برواية ابن ذكوان عاقدتم وهو من فاعل بمعنى فعل فكفارته فكفارة
نكثه أي الفعلة التي تذهب إثمه وتستره واستدل بظاهره على جواز التكفير بالمال قبل الحنث وهو عندنا خلافا
للحنفية لقوله عم من حلف على يمين ورأى غيرها خيرا منها فليكفر عن يمينه وليأت الذي هو خير إطعام
عشرة مساكين من أوسط ما تطعمون أهليكم من أقصده في النوع والقدر وهو مد لكل مسكين عندنا
ونصف صاع عند الحنفية ومحله النصب لأنه صفة مفعول محذوف تقديره أن تطعموا عشرة مساكين طعاما
من أوسط ما تطعمون أو الرفع على البدل من إطعام وأهلون كأرضون وقرئ أهاليكم بسكون الياء على لغة من يسكنها

الاحوال

الأحوال الثلث كالأيادي وهو جمع أهل كالليالي في جمع ليل والأراضي في جمع أرض وقيل جمع أهلاة أو كسوتهم
عطف على إطعام أو من أوسط إن جعل بدلا وهو ثوب يغطي العورة وقيل ثوب جامع قميص أو رداء أو إزار
وقرئ بضم الكاف وهو لغة كقدوة في قدوة وكأسوتهم بمعنى أو كمثل ما تطعمون أهليكم إسرافا وتقتيرا تواسون بينهم وبينهم إن لم
تطعموهم الأوسط والكاف في محل الرفع تقديره أو إطعامهم كأسوتهم أو تحرير رقبة أو إعتاق إنسان وشرط الشافعي فيه
الإيمان قياسا على كفارة القتل ومعنى أو إيجاب إحدى الخصال الثلث مطلقا وتخيير المكلف في التعيين فمن لم يجد
أي واحدا منها فصيام ثلاثة أيام فكفارته صيام ثلاثة أيام وشرط أبو حنيفة فيه التتابع لأنه قرئ ثلاثة أيام متتابعات
والشافعي لم يحمل المطلق عنده أو لم يثبت كتابا ولم يرد سنة ذلك أي المذكور كفارة أيمانكم إذا حلفتم أي إذا
حلفتم وحنثتم واحفظوا أيمانكم بأن تضنوا بها ولا تبذلوها لكل أمر أو بأن تبروا فيها ما استطعتم ولم يفت
بها خير أو بأن تكفروها إذا حنثتم كذلك أي مثل ذلك البيان يبين الله لكم آياته أعلام شرائعه لعلكم
تشكرون نعمة التعليم أو نعمة الواجب شكرها فإن مثل هذا التبيين يسهل لكم المخرج منه يا أيها
الذين آمنوا إنما الخمر والميسر والأنصاب أي الأصنام التي نصبت والأزلام
سبق تفسيرها في أول السورة رجس قذر تعاف عنه العقول وأفرده لأنه خبر للخمر وخبر المعطوفات
محذوف أو لمضاف محذوف كأنه قال إنما تعاطي الخمر والميسر من عمل الشيطان لأنه مسبب عن تسويله
وتزيينه فاجتنبوه الضمير للرجس أو لما ذكر أو للتعاطي لعلكم تفلحون لكي تفلحوا بالاجتناب عنه
واعلم أنه تعالى أكد تحريم الخمر والميسر في هذه الآية بأن صدر الجملة بإنما وقرنهما بالأصنام والأزلام وسماهما رجسا
وجعلهما من عمل الشيطان تنبيها على أن الاشتغال بهما شر بحت أو غالب وأمر بالاجتناب عن عينهما وجعله سببا يرجى

للعبادة

منه الفلاح ثم قرر ذلك بأن بين ما فيهما من المفاسد الدنيوية والدينية المقتضية للتحريم فقال إنما يريد الشيطان
أن يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة
وإنما خصهما بإعادة الذكر وشرح ما فيهما من الوبال تنبيها على أنهما المقصود بالبيان وذكر الأنصاب والأزلام للدلالة على أنهما مثلهما
في الحرمة والشرارة لقوله عليه السلام شارب الخمر كعابد الوثن وخص الصلوة من الذكر بالإفراد للتعظيم والإشعار بأن الصاد عنها كالصاد
عن الإيمان من حيث إنها عماده والفارق بينه وبين الكفر ثم أعاد الحث على الانتهاء بصيغة الاستفهام مرتبا على ما تقدم من أنواع الصوارف
وقال فهل أنتم منتهون إيذانا بأن الأمر في المنع والتحذير بلغ الغاية وأن الأعذار قد انقطعت وأطيعوا الله
وأطيعوا الرسول فيما أمرا به واحذروا ما نهيا عنه أو مخالفتهما فإن توليتم فاعلموا أنما على رسولنا
البلاغ المبين أي فاعلموا أنكم لم تضروا الرسول بتوليكم فإنما عليه البلاغ وقد أدى وإنما ضررتم به أنفسكم ليس على الذين
آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا مما لم يحرم عليهم إذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات
أي اتقوا المحرم وثبتوا على الإيمان والأعمال الصالحة ثم اتقوا ما حرم عليهم بعد كالخمر وآمنوا بتحريمه ثم اتقوا ثم استمروا
وثبتوا على اتقاء المعاصي وأحسنوا وتحروا الأعمال الجميلة واشتغلوا بها روي أنه لما نزل تحريم الخمر قالت الصحابة يا رسول الله
فكيف بإخواننا الذين ماتوا وهم يشربون الخمر ويأكلون مال الميسر فنزلت ويحتمل أن يكون هذا التكرير باعتبار الأوقات الثلاثة أو باعتبار
الحالات الثلاث استعمال الإنسان التقوى والإيمان بينه وبين نفسه وبينه وبين الناس وبينه وبين الله تعالى ولذلك بدل
الإيمان بالإحسان في الكرة الثالثة إشارة إلى ما قاله عليه السلام في تفسيره أو باعتبار المراتب الثلاث المبدأ والوسط والمنتهى أو باعتبار
ما يتقى فإنه ينبغي أن يترك المحرمات توقيا من العقاب والشبهات تحرزا عن الوقوع في الحرام وبعض المباحات تحفظا للنفس
عن الخسة وتهذيبا لها عن دنس الطبيعة والله يحب المحسنين فلا يؤاخذهم بشيء وفيه أن من فعل ذلك صار محسنا

دم

ومن صار محسنا صار لله محبوبا يا أيها الذين آمنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله أيديكم ورماحكم
نزلت عام الحديبية ابتلاهم الله بالصيد وكانت الوحوش تغشاهم في رحالهم بحيث يتمكنون من صيدها أخذا بأيديهم
وطعنا برماحهم وهم محرمون والتقليل والتحقير في بشيء للتنبيه على أنه ليس من العظائم التي تدحض الأقدام كالابتلاء
ببذل الأنفس والأموال فمن لم يثبت عنده كيف يثبت عند ما هو أشد منه ليعلم الله من يخافه بالغيب ليتميز الخائف
من عقابه وهو غائب منتظر لقوة إيمانه ممن لا يخافه لضعف قلبه وقلة إيمانه فذكر العلم وأراد وقوع المعلوم وظهوره أو تعلق
العلم فمن اعتدى بعد ذلك بعد ذلك الابتلاء بالصيد فله عذاب أليم فالوعيد لاحق به فإن من لا يملك
جأشه في مثل ذلك ولا يراعي حكم الله فيه فكيف به فيما تكون النفس أميل إليه وأحرص عليه يا أيها الذين آمنوا
لا تقتلوا الصيد وأنتم حرم أي محرمون جمع حرام كرداح وردح ولعله ذكر القتل دون الذبح والذكاة للتعميم وأراد
بالصيد ما يؤكل لحمه لأنه الغالب فيه عرفا ويؤيده قوله عليه السلام خمس يقتلن في الحل والحرم الحدأة والغراب والعقرب والفأرة والكلب
العقور وفي رواية أخرى الحية بدل العقرب مع ما فيه من التنبيه على جواز قتل كل مؤذ واختلف في أن هذا النهي هل يلغي حكم
الذبح فيلحق مذبوح المحرم بالميتة ومذبوح الوثني أو لا فيكون كالشاة المغصوبة إذا ذبحها الغاصب ومن قتله منكم متعمدا
ذاكرا لإحرامه عالما بأنه حرام عليه قتل ما يقتله والأكثرون على أن ذكره ليس لتقييد وجوب الجزاء فإن إتلاف العامد والمخطئ واحد
في إيجاب الضمان بل لقوله ومن عاد فينتقم الله منه ولأن الآية نزلت فيمن تعمد إذ روي أنه عن لهم في عمرة الحديبية حمار
وحش فطعنه أبو اليسر برمحه فقتله فنزلت فجزاء مثل ما قتل من النعم برفع الجزاء يماثل ما قتل من النعم وعليه لا يتعلق
الجار بجزاء للفصل بينهما بالصفة فإن متعلق المصدر كالصلة له فلا يوصف ما لم يتم بها وإنما يكون صفته وقرأ الباقون على إضافة
المصدر إلى المفعول وإقحام مثل كما في قولهم مثلي لا يقول كذا والمعنى فعليه أن يجزي مثل ما قتل وقرئ فجزاؤه مثل ما قتل وهذه المماثلة باعتبار

والمثل قراءة الكوفيين ويعقوب
أو فواجبه جزاء

الخلفة والبدنة عند مالك ونحن ففي القيمة عند ابي حنيفة وقال الحكم حيث الصيد ومثله فان بلغت قيمته ثمن هدي تخير بين ان يهدي
ما قيمته قيمته وبين ان يشتري بها طعاما فيعطي كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من غيره وبين ان يصوم عن طعام كل مسكين يوما
وان لم تبلغ تخير بين الاطعام والصوم واللفظ يدل على... يحكم به ذوا عدل منكم صفة جزاء ويحتمل ان يكون حالا من
ضميره في خبره او منه اذا اضفته او وصفته وانما شرط التعدد لان التقويم مما يحتاج الى النظر والاجتهاد وتختلف المماثلة في الخلقة والهيئة
اختلافا بينا فان الانواع تتشابه كثيرا وقرئ ذو عدل على ارادة الجنس او الامام هديا حال من الهاء في به او من جزاء ان نون لتخصيصه
بالصفة او بدل من مثل باعتبار محله او لفظه فيمن نصبه بالغ الكعبة وصف به هديا لان اضافته لفظية ومعنى بلوغه الكعبة ذبحه
بالحرم والتصدق به ثمة وقال ابو حنيفة يذبح بالحرم ويتصدق به حيث شاء او كفارة عطف على جزاء ان رفعته وان نصبته
فخبر محذوف طعام مساكين عطف بيان او بدل منه او خبر محذوف اي هي طعام وقرأ نافع وابن عامر كفارة طعام بالاضافة
للتبيين كقولك خاتم فضة والمعنى عند الشافعي او ان يكفر باطعام مساكين ما يساوي قيمة الهدي من غالب قوت البلد فيعطي كل مسكين مدا
او عدل ذلك صياما او ما ساواه من الصوم فيصوم عن طعام كل مسكين يوما وهو في الاصل مصدر اطلق للمفعول وقرئ بكسر العين وهو ما عدل
بالشيء في المقدار كعدلي الحمل وذلك اشارة الى الطعام وصياما تمييز للعدل ليذوق وبال امره متعلق بمحذوف اي فعليه
الجزاء او الطعام او الصوم ليذوق ثقل فعله او... عفا الله عما سلف من قتل الصيد محرما في الجاهلية او قبل
التحريم او في هذه المرة ومن عاد الى مثل هذا فينتقم الله منه فهو ينتقم الله منه وليس فيه ما يمنع الكفارة على العائد
كما حكي عن ابن عباس وشريح والله عزيز ذو انتقام ممن اصر على عصيانه احل لكم صيد البحر ما صيد منه مما لا يعيش
الا في الماء وهو حلال كله لقوله عليه السلام في البحر هو الطهور ماؤه والحل ميتته وقال ابو حنيفة لا يحل منه الا السمك وقيل يحل
السمك وما يؤكل نظيره في البر وطعامه ما قذفه البحر او نضب عنه وقيل الضمير للصيد وطعامه اكله متاعا لكم تمتيعا

الضمير

عائد لهتكه حرمة الاحرام او الثقل الشديد على مخالفة امر الله واصل الوبل الثقل ومنه الطعام الوبيل

لكم نصب على الغرض وللسيارة اي لسيارتكم يتزودونه قديدا وحرم عليكم صيد البر اي ما صيد فيها
او الصيد فيها فعلى الاول يحرم على المحرم ايضا ما صاده الحلال وان لم يكن فيه مدخل والجمهور على حله لقوله عليه السلام لحم الصيد
حلال لكم ما لم تصطادوه او يصد لكم ما دمتم حرما اي محرمين وقرئ بكسر الدال من دام يدام واتقوا الله
الذي اليه تحشرون جعل الله الكعبة صيرها وانما سمي البيت كعبة لتكعبه البيت الحرام عطف بيان
على جهة المدح او المفعول الثاني قياما للناس انتعاشا لهم اي سبب انتعاشهم في امر معاشهم ومعادهم يلوذ به الخائف
ويأمن فيه الضعيف ويربح فيه التجار ويتوجه اليه الحجاج والعمار او ما يقوم به امر دينهم ودنياهم وقرأ ابن عامر قيما
على انه مصدر على فعل كالشبع اعل عينه كما اعلت في فعله ونصبه على المصدر او الحال والشهر الحرام والهدي و
القلائد سبق تفسيرها والمراد بالشهر الشهر الحرام الذي يؤدى فيه الحج وهو ذو الحجة لانه المناسب لقرانه وقيل الجنس
ذلك اشارة الى الجعل او الى ما ذكر من الامر بحفظ حرمة الاحرام وغيره لتعلموا ان الله يعلم ما في السموات و
ما في الارض فان شرع الاحكام لدفع المضار قبل وقوعها وجلب المنافع المترتبة عليها دليل حكمة الشارع وكمال
علمه وان الله بكل شيء عليم تعميم بعد تخصيص ومبالغة بعد اطلاق اعلموا ان الله شديد العقاب
وان الله غفور رحيم وعيد ووعد لمن انتهك محارمه ولمن حافظ عليها او لمن اصر عليه ولمن انقلع عنه
ما على الرسول الا البلاغ تشديد في ايجاب القيام بما امر اي الرسول اتى بما امر به من التبليغ ولم يبق لكم
عذر في التفريط والله يعلم ما تبدون وما تكتمون من تصديق وتكذيب وفعل وعزيمة قل لا يستوي الخبيث
والطيب حكم عام في نفي المساواة عند الله بين الرديء من الاشخاص والاعمال والاموال وجيدها رغب في صالح
العمل وحلال المال ولو اعجبك كثرة الخبيث فان العبرة بالجودة والرداءة دون القلة والكثرة فان المحمود
القليل خير من المذموم الكثير والخطاب لكل معتبر ولذلك قال فاتقوا الله يا اولي الالباب فاتقوه في تحري
الخبيث وان كثر وآثروا الطيب وان قل لعلكم تفلحون راجين ان تبلغوا الفلاح روي انها نزلت في

لقرانه

معتبر

مجاج اليمامة لما اهم المسلمون ان يوقعوا بهم فنهوا عنه وان كانوا مشركين ﴿يا ايها الذين آمنوا لا تسألوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسألوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم﴾ الشرطية وما عطف
عليها صفتان لاشياء والمعنى لا تسألوا رسول الله عن اشياء ان تظهر لكم تغمكم وان تسألوا عنها في زمان الوحي تظهر
لكم وهما كمقدمتين تنتجان ما يمنع السؤال وهو انه مما يغمكم والعاقل لا يفعل ما يغمه واشياء اسم جمع كطرفاء غير انه قلبت لامه فجعلت لفعاء وقيل افعلاء حذفت لامه جمع لشيء على ان اصله شيء
كهين او شيء كصديق فخفف وقيل افعال جمع له من غير تغيير كبيت وابيات ويرده منع صرفه ﴿عفا الله عنها﴾ صفة اخرى
اي عن اشياء عفا الله عنها ولم يكلف بها اذ روي انه لما نزلت ولله على الناس حج البيت قال سراقة بن مالك اكل
عام فاعرض عنه رسول الله حتى اعاد ثلاثا فقال لا ولو قلت نعم لوجبت ولو وجبت لما استطعتم فاتركوني ما تركتكم فنزلت
او استئناف اي عفا الله عما سلف من مسألتكم فلا تعودوا الى مثلها ﴿والله غفور حليم﴾ لا يعاجلكم بعقوبة ما يفرط
منكم ويعفو عن كثير وعن ابن عباس ان رسول الله خطب ذات يوم غضبان من كثرة ما يسألون عنه مما لا يعنيهم فقال لا اسأل عن شيء الا اجبت فقال
رجل اين ابي فقال في النار وقال آخر من ابي فقال حذافة وكان يدعى لغيره فنزلت ﴿قد سألها قوم من قبلكم﴾ الضمير للمسألة
التي دل عليها لا تسألوا ولذلك لم يعد بعن او لاشياء بحذف الجار ﴿ثم اصبحوا بها كافرين﴾
اي بسببها حيث لم يأتمروا بما سألوا وجحدوا ﴿ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا وصيلة ولا حام﴾ رد
وانكار لما ابتدعه اهل الجاهلية وهو انهم اذا انتجت الناقة خمسة ابطن آخرها ذكر بحروا اذنها اي شقوها وحرموا
ركوبها وخلوا سبيلها ولا تركب ولا تحلب وكان الرجل منهم يقول ان شفيت فناقتي سائبة ويجعلها كالبحيرة
في تحريم الانتفاع بها واذا ولدت الشاة انثى فهي لهم وان ولدت ذكرا فهو لآلهتهم وان ولدتهما قالوا وصلت الانثى اخاها فلا
يذبح لها الذكر واذا انتجت من صلب الفحل عشرة ابطن حرموا ظهره ولم يمنعوه من ماء ولا مرعى وقالوا قد حمى ظهره ومعنى
ما جعل ما شرع ووضع ولذلك تعدى الى مفعول واحد وهو البحيرة ومن مزيدة ﴿ولكن الذين كفروا يفترون
على الله الكذب﴾ بتحريم ذلك ونسبته اليه ﴿واكثرهم لا يعقلون﴾ اي الحلال من الحرام والمبيح من المحرم

او الامر ولكنهم يقلدون كبارهم وفيه ان منهم من يعرف بطلان ذلك ولكن يمنعهم حب الرياسة وتقليد الآباء ان
يعترفوا به ﴿واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا﴾ بيان لقصور عقلهم
وانهماكهم في التقليد وان لا سند لهم سواه ﴿اولو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون﴾
الواو للحال والهمزة دخلت عليها لانكار الفعل على هذه الحال اي حسبهم ما وجدوا عليه آباءهم ولو كانوا
جهلة ضالين والمعنى ان الاقتداء انما يصح بمن علم انه عالم مهتد وذلك لا يعرف الا بالحجة فلا يكفي التقليد
﴿يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم﴾ اي احفظوها والزموا اصلاحها والجار مع المجرور جعل اسما لالزموا
ولذلك نصب انفسكم وقد قرئ بالرفع على الابتداء ﴿لا يضركم من ضل اذا اهتديتم﴾
لا يضركم الضلال اذا كنتم مهتدين ومن الاهتداء ان ينكر المنكر حسب طاقته كما قال عليه السلام من رأى
منكرا واستطاع ان يغيره بيده فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه والآية
نزلت لما كان المؤمنون يتحسرون على الكفرة ويتمنون ايمانهم وقيل كان الرجل اذا اسلم قالوا له سفهت
اباك فنزلت ولا يضركم يحتمل الرفع على انه مستأنف ويؤيده ان قرئ لا يضيركم والجزم على الجواب او النهي
لكنه ضمت الراء اتباعا لضمة الضاد المنقولة اليها من
الراء المدغمة وتنصره قراءة من قرأ لا يضركم بالفتح ولا يضركم بكسر الضاد وضمها من ضاره يضيره ويضوره ﴿
الى الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم تعملون﴾ وعد ووعيد للفريقين وتنبيه على ان احدا
لا يؤاخذ بذنب غيره ﴿يا ايها الذين آمنوا شهادة بينكم﴾ اي فيما امرتم شهادة بينكم والمراد
بالشهادة الاشهاد في الوصية واضافتها الى الظرف على الاتساع وقرئ شهادة بالنصب والتنوين على
ليقم ﴿اذا حضر احدكم الموت﴾ اذا شارفه وظهرت اماراته وهو ظرف للشهادة

حين الوصية بدل منه وفي ابداله تنبيه على ان الوصية مما ينبغي ان لا يتهاون فيه او ظرف حضر اثنان
فاعل شهادة ويجوز ان يكون خبرها على حذف المضاف ذوا عدل منكم اي من اقاربكم او من المسلمين وهما
صفتان لاثنان او آخران من غيركم عطف على اثنان ومن فسر الغير باهل الذمة جعله منسوخا فان
شهادته على المسلم لا تسمع اجماعا ان انتم ضربتم في الارض اي سافرتم فيها فاصابتكم مصيبة الموت
اي قاربتم الاجل تحبسونهما تقفونهما وتصبرونهما صفة لآخران والشرط بجوابه المحذوف المدلول عليه
بقوله او آخران من غيركم اعتراض فائدته الدلالة على انه ينبغي ان يشهد اثنان منكم فان تعذر
كما في السفر فمن غيركم او استئناف كانه قيل كيف نعمل ان ارتبنا بالشاهدين فقال تحبسونهما من
بعد الصلوة صلوة العصر لانه وقت اجتماع الناس وتصادم ملائكة النهار وقيل اي صلوة
كانت فيقسمان بالله ان ارتبتم ان ارتاب الوارث منكم لا نشتري به ثمنا مقسم
عليه وان ارتبتم اعتراض يفيد اختصاص القسم بحال الارتياب والمعنى لا نستبدل بالقسم او بالله
عرضا من الدنيا اي لا نحلف بالله كاذبين لطمع ولو كان ذا قربى ولو كان المقسم له قريبا منا
وجوابه ايضا محذوف اي لا نشتري ولا نكتم شهادة الله اي الشهادة التي امرنا الله باقامتها
وعن الشعبي انه وقف على شهادة ثم ابتدأ آلله بالمد على حذف حرف القسم وتعويض حرف
الاستفهام منه وروي عنه بغير مد كقولهم الله لافعلن انا اذا لمن الآثمين اي ان
كتمنا وقرئ لملاثمين بحذف الهمزة والقاء حركتها على اللام وادغام النون فيها فان عثر فان
اطلع على انهما استحقا اثما اي فعلا ما اوجب اثما كتحريف فآخران فشاهدان آخران

المقسم له

الشعبي

يقومان

يقومان مقامهما من الذين استحق عليهم من الذين جني عليهم وهم الورثة وقرأ حفص استحق على
البناء للفاعل وهو الاوليان الاحقان بالشهادة لقرابتهما ومعرفتهما وهو خبر محذوف اي هما
الاوليان او خبر آخران او مبتدأ خبره آخران او بدل منهما او من الضمير في يقومان وقرأ حمزة ويعقوب وابو بكر عن عاصم الاولين
على انه صفة للذين او بدل منه اي من الاولين الذين استحق عليهم وقرئ الاولين على التثنية وانتصابه على المدح والاولان
الاولان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما اصدق منها واولى بان تقبل
وما اعتدينا وما تجاوزنا فيها الحق انا اذا لمن الظالمين الواضعين الباطل موضع الحق او الظالمين انفسهم
ان اعتدينا ومعنى الآيتين ان المحتضر اذا اراد الوصية ينبغي ان يشهد عدلين من ذوي نسبه او دينه على وصيته او يوصي اليهما احتياطا
فان لم يجدهما بان كان في سفر فآخران من غيرهم ثم ان وقع نزاع وارتياب اقسما على صدق ما يقولان بالتغليظ في الوقت
فان اطلع على انهما كذبا بامارة ومظنة حلف آخران من اولياء الميت والحكم منسوخ ان كان الاثنان شاهدين فانه لا يحلف
الشاهد ولا يعارض يمينه بيمين الوارث وثابت ان كانا وصيين ورد اليمين الى الورثة اما لظهور خيانة الوصيين
فان تصديق الوصي باليمين لامانته او لتغيير الدعوى اذ روي ان تميما الداري وعدي بن يزيد خرجا الى الشام للتجارة
وكانا حينئذ نصرانيين ومعهما بديل بن ابي مريم مولى عمرو بن العاص وكان مسلما فلما قدموا الشام مرض بديل فدون
ما معه في صحيفة وطرحها في متاعه ولم يخبرهما به واوصى اليهما بان يدفعا متاعه الى اهله ومات ففتشاه واخذا منه اناء من فضة
فيه ثلثمائة مثقال منقوشا بالذهب فغيباه فاصاب اهل بديل الصحيفة وطالبوهما بالاناء فجحدا فترافعوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فنزلت
يا ايها الذين آمنوا الآية فحلفهما رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد صلوة العصر عند المنبر وخلى سبيلهما ثم وجد الاناء في ايديهما فاتاهم
بنو سهم في ذلك فقالا قد اشتريناه منه ولكن لم يكن لنا عليه بينة فكرهنا ان نقر به فرفعوهما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فنزلت فان عثر
فقام عمرو بن العاص والمطلب بن ابي وداعة السهميان فحلفا ولعل تخصيص العدد لخصوص الواقعة ذلك اي الحكم الذي

ففتشاه

تقدم أو تحليف الشاهد أدنى أن يأتوا بالشهادة على وجهها على نحو ما حملوها من غير تحريف وخيانة فيها أو يخافوا أن ترد أيمان بعد أيمانهم أن ترد اليمين على المدعين بعد أيمانهم فيفتضحوا بظهور الخيانة واليمين الكاذبة وإنما جمع الضمير لأنه حكم يعم الشهود كلهم واتقوا الله واسمعوا ما توصون سمع إجابة والله لا يهدي القوم الفاسقين أي إن لم تتقوا ولم تسمعوا كنتم قوما فاسقين والله لا يهدي القوم الفاسقين أي لا يهديهم إلى حجة أو إلى طريق الجنة يوم يجمع الله الرسل ظرف له وقيل بدل من مفعول واتقوا بدل الاشتمال أو مفعول واسمعوا على حذف المضاف أي واسمعوا خبر يوم جمعهم أو منصوب بإضمار اذكر فيقول ماذا أجبتم أي إجابة أجبتم على أن ماذا في موضع المصدر أو بأي شيء أجبتم فحذف الجار وهذا السؤال لتوبيخ قومهم كما أن سؤال الموؤدة لتوبيخ الوائد ولذلك قالوا لا علم لنا أي لا علم لنا بما لست تعلمه إنك أنت علام الغيوب فتعلم ما نعلمه مما أجابونا وأظهروا لنا وما لم نعلمه مما أضمروا في قلوبهم وفيه التشكي منهم ورد الأمر إلى علمه بما كابدوا منهم وقيل المعنى لا علم لنا إلى جنب علمك أو لا علم لنا بآخر أمرهم وبعدنا وإنما الحكم للخاتمة وقرئ علام بالنصب على أن الكلام قد تم بقوله إنك أنت أي إنك الموصوف بصفاتك المعروفة وعلام منصوب على الاختصاص أو النداء وقرأ أبو بكر وحمزة الغيوب بكسر الغين حيث وقع إذ قال الله يا عيسى ابن مريم اذكر نعمتي عليك وعلى والدتك بدل من يوم يجمع وهو على طريقة ونادى أصحاب الجنة والمعنى أنه تعالى يوبخ الكفرة يومئذ بسؤال الرسل عن إجابتهم وتعديد ما أظهر عليهم من الآيات فكذبتهم طائفة وسموهم سحرة وغلا آخرون فاتخذوهم آلهة أو نصب بإضمار اذكر إذ أيدتك ظرف لنعمتي أو حال منه وقرئ آيدتك بروح القدس بجبريل عليه السلام أو بالكلام الذي يحيى به الدين أو النفس حياة أبدية وتطهر من الآثام ويؤيده قوله تكلم الناس في المهد وكهلا أي كائنا في المهد وكهلا والمعنى تكلمهم في الطفولية والكهولة على سواء والمعنى إلحاق حاله في الطفولية بحال الكهولة في كمال العقل و

التكلم

الكهل

التكلم وبه استدل على أنه سينزل فإنه رفع قبل أن اكتهل وإذ علمتك الكتاب والحكمة والتوراة والإنجيل وإذ تخلق من الطين كهيئة الطير بإذني فتنفخ فيها فتكون طيرا بإذني وتبرئ الأكمه والأبرص بإذني وإذ تخرج الموتى بإذني سبق تفسيرها في آل عمران وقرأ نافع ويعقوب طائرا وإذ كففت بني إسرائيل عنك يعني اليهود حين هموا بقتله إذ جئتهم بالبينات ظرف لكففت فقال الذين كفروا منهم إن هذا إلا سحر مبين أي ما هذا الذي جئت به إلا سحر وقرأ حمزة والكسائي إلا ساحر فالإشارة إلى عيسى وإذ أوحيت إلى الحواريين أي أمرتهم على ألسنة رسلي أن آمنوا بي وبرسولي يجوز أن تكون أن مصدرية وأن تكون مفسرة قالوا آمنا واشهد بأننا مسلمون مخلصون إذ قال الحواريون يا عيسى ابن مريم منصوب باذكر أو ظرف لقالوا فيكون تنبيها على أن ادعاءهم الإخلاص مع قولهم هل يستطيع ربك لم يكن عن تحقيق واستحكام معرفة وقيل هذه الاستطاعة على ما تقتضيه الحكمة والإرادة لا على ما تقتضيه القدرة وقيل المعنى هل يطيع ربك أي هل يجيبك واستطاع بمعنى أطاع كاستجاب وأجاب وقرأ الكسائي هل تستطيع ربك أي سؤال ربك والمعنى هل تسأله ذلك من غير صارف أن ينزل علينا مائدة من السماء المائدة الخوان إذا كان عليه الطعام من ماد الماء يميد إذا تحرك أو من ماده إذا أعطاه كأنها تميد من تقدم إليه قال اتقوا الله من أمثال هذا السؤال إن كنتم مؤمنين بكمال قدرته وصحة نبوتي أو صدقتم في ادعائكم الإيمان قالوا نريد أن نأكل منها تمهيد عذر وبيان لما دعاهم إلى السؤال وهو أن نتمتع بالأكل منها وتطمئن قلوبنا بانضمام علم المشاهدة إلى علم الاستدلال بكمال قدرته ونعلم أن قد صدقتنا في ادعاء النبوة أو أن الله يجيب دعوتنا ونكون عليها من الشاهدين إذا استشهدتنا أو من الشاهدين للعين دون السامعين للخبر قال عيسى ابن مريم لما رأى أن لهم غرضا صحيحا في ذلك أو أنهم لا يقلعون عنه أراد إلزامهم الحجة بكمالها اللهم ربنا أنزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا

مع قولهم هل يستطيع ربك أن ينزل علينا مائدة من السماء لم يكن عن تحقيق

أي يكون يوم نزولها عيدا نعظمه وقيل العيد السرور العائد ولذلك سمي يوم العيد عيدا وقرئ تكن على جواب الأمر لأولنا
وآخرنا بدل من لنا بإعادة العامل أي عيدا لمتقدمينا ومتأخرينا روي أنها نزلت يوم الأحد فلذلك اتخذه النصارى
عيدا وقيل يأكل منها أولنا وآخرنا وقرئ لأولانا وأخرانا بمعنى الأمة أو الطائفة وآية منك عطف على عيدا صفة لها أي
كائنة منك دالة على كمال قدرتك وصحة نبوتي وارزقنا المائدة أو الشكر عليها وأنت خير الرازقين خير من يرزق لأنه
خالق الرزق ومعطيه بلا عوض قال الله إني منزلها عليكم إجابة إلى سؤالكم وقرأ نافع وابن عامر وعاصم منزلها
بالتشديد فمن يكفر بعد منكم فإني أعذبه عذابا أي تعذيبا ويجوز أن يجعل مفعولا به على السعة لا أعذبه
الضمير للمصدر أو للعذاب إن أريد به ما يعذب به على حذف حرف الجر أحدا من العالمين أي من عالمي زمانهم أو العالمين
مطلقا فإنهم مسخوا قردة وخنازير ولم يعذب بمثل ذلك غيرهم روي أنها نزلت سفرة حمراء بين غمامتين وهم
ينظرون إليها حتى سقطت بين أيديهم فبكى عيسى وقال اللهم اجعلني من الشاكرين اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مثلة وعقوبة
ثم قام وتوضأ وصلى وبكى ثم كشف المنديل وقال بسم الله خير الرازقين فإذا سمكة مشوية بلا فلوس ولا شوك تسيل دسما
وعند رأسها ملح وعند ذنبها خل وحولها من ألوان البقول ما خلا الكراث وإذا خمسة أرغفة على واحد منها
زيتون وعلى الثاني عسل وعلى الثالث سمن وعلى الرابع جبن وعلى الخامس قديد فقال شمعون يا روح الله أمن طعام الدنيا
من هذه الآية آية أخرى فقال يا سمكة احيي بإذن الله فاضطربت ثم قال لها عودي كما كنت فعادت مشوية ثم طارت
المائدة ثم عصوا بعدها فمسخوا وقيل كانت تأتيهم أربعين يوما غبا يجتمع عليها الفقراء والأغنياء والصغار والكبار
يأكلون حتى إذا فاء الفيء طارت وهم ينظرون في ظلها ولم يأكل منها فقير إلا غني مدة عمره ولا مريض إلا برئ ولم يمرض
أبدا ثم أوحى الله إلى عيسى أن اجعل مائدتي في الفقراء والمرضى دون الأغنياء والأصحاء فاضطرب الناس لذلك فمسخ
منهم ثلاثمائة وثلاثون رجلا وقيل لما وعدهم الله بإنزالها بهذه الشريطة استعفوا وقالوا لا نريد فلم تنزل وعن مجاهد
أن هذا مثل ضربه الله لمقترحي المعجزات وعن بعض الصوفية المائدة ههنا عبارة عن حقائق المعارف فإنها غذاء
الروح كما أن الأطعمة غذاء البدن وعلى هذا فلعل الحال أنهم رغبوا في حقائق لم يستعدوا للوقوف عليها فقال لهم عيسى إن حصلتم

الإيمان فاستعملوا التقوى حتى تمكنوا من الاطلاع عليها فلم يقلعوا عن السؤال وألحوا فيه فسأل لأجل اقتراحهم فبين الله
أن إنزاله سهل ولكن فيه خطر وخوف عاقبة فإن السالك إذا انكشف له ما هو أعلى من مقامه لعله لا يحتمله ولا يستقر له
فيضل به ضلالا بعيدا وإذ قال الله يا عيسى ابن مريم أأنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين
من دون الله يريد به توبيخ الكفرة وتبكيتهم ومن دون الله صفة لإلهين أو صلة اتخذوني ومعنى دون إما المغايرة
فيكون فيه تنبيه على أن عبادة الله مع عبادة غيره كلا عبادة فمن عبده مع عبادتهما كأنه عبدهما ولم يعبده أو القصور فإنهم لم
يعتقدوا أنهما مستقلان باستحقاق العبادة وإنما زعموا أن عبادتهما توصل إلى عبادة الله فكأنه قيل اتخذوني وأمي
إلهين متوصلين بنا إلى الله قال سبحانك أي أنزهك تنزيها من أن يكون لك شريك ما يكون لي أن أقول
ما ليس لي بحق ما ينبغي لي أن أقول قولا لا يحق لي أن أقوله إن كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا أعلم
ما في نفسك تعلم ما أخفيه في نفسي كما تعلم ما أعلنه ولا أعلم ما تخفيه من معلوماتك وقوله في نفسك للمشاكلة
وقيل المراد بالنفس الذات إنك أنت علام الغيوب تقرير للجملتين باعتبار منطوقه ومفهومه ما قلت لهم إلا
ما أمرتني به تصريح بنفي المستفهم عنه بعد تقديم ما يدل عليه أن اعبدوا الله ربي وربكم عطف بيان للضمير في به
أو بدل منه وليس من شرط البدل جواز طرح المبدل منه مطلقا ليلزم منه بقاء الموصول بلا راجع أو خبر مضمر أو مفعوله
مثل هو أو أعني ولا يجوز إبداله من ما أمرتني به فإن المصدر لا يكون مفعول القول ولا أن يكون أن مفسرة لأن الأمر مسند إلى
الله وهو لا يقول اعبدوا الله ربي وربكم والقول لا يفسر بل الجملة تحكى بعده إلا أن يؤول القول بالأمر فكأنه قيل ما أمرتهم
إلا ما أمرتني به أن اعبدوا الله وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم أي رقيبا عليهم أن يقولوا
ذلك ويعتقدوه أو مشاهدا لأحوالهم من كفر وإيمان فلما توفيتني بالرفع إلى السماء لقوله إني متوفيك ورافعك
والتوفي أخذ الشيء وافيا والموت نوع منه قال الله تعالى الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها كنت أنت الرقيب عليهم

المراقب لاحوالهم تمنع عن القول من اردت عصمته بالارشاد الى الدلائل والتنبيه عليها بارسال الرسل وانزال
الايات وانت على كل شيء شهيد مطلع عليه مراقب له ان تعذبهم فانهم عبادك اي ان تعذبهم
فانك تعذب عبادك ولا اعتراض على المالك المطلق فيما يفعل بملكه وفيه تنبيه على انهم استحقوا ذلك لانهم عبادك
وقد عبدوا غيرك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم فلا عجز ولا استقباح فانك القادر القوي
على الثواب والعقاب الذي لا يثيب ولا يعاقب الا عن حكمة وصواب فان المغفرة مستحسنة لكل مجرم فان عذبت
فعدل وان غفرت ففضل وعدم غفران الشرك مقتضى الوعيد فلا امتناع فيه لذاته ليمتنع الترديد والتعليق بان قال
الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم وقرا نافع يوم بالنصب على انه ظرف لقال وخبر هذا محذوف او ظرف
مستقر وقع خبرا والمعنى هذا الذي ذكر من كلام عيسى واقع يوم ينفع وقيل انه خبر ولكن بني على الفتح لاضافته الى الفعل
وليس بصحيح لان المضاف اليه معرب والمراد بالصدق الصدق في الدنيا فان النافع ما كان حال التكليف لهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك الفوز
العظيم بيان للنفع لله ملك السموات والارض وما فيهن وهو على كل شيء قدير تنبيه النفع
على كذب النصارى وفساد دعواهم في المسيح وامه وانما لم يقل ومن فيهن تغليبا للعقلاء وقال وما فيهن اتباعا لهم
غير اولي العقل اعلاما بانهم في غاية القصور عن معنى الربوبية والنزول عن رتبة العبودية واهانة بهم وتنبيها على المجانسة المنافية للالوهية
ولان ما يطلق متناولا للاجناس كلها فهو اولى بارادة العموم عن النبي ﷺ من قرأ سورة المائدة اعطي من الاجر عشر
حسنات ومحي عنه عشر سيئات ورفع له عشر درجات بعدد كل يهودي ونصراني يتنفس في الدنيا والله اعلم

سورة الانعام مكية غير ست آيات او ثلاث من قوله قل تعالوا وهي مائة وخمس وستون آية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السموات والارض اخبر بانه تعالى حقيق بالحمد ونبه على انه المستحق
له على هذه النعم الجسام حمد او لم يحمد ليكون حجة على الذين هم بربهم يعدلون وجمع السموات دون الارض وهي
مثلهن لان طبقاتها مختلفة بالذات متفاوتة الآثار والحركات وقدمها لشرف رتبتها وعلو مكانها وتقدم وجودها وجعل
الظلمات والنور انشأهما والفرق بين خلق وجعل الذي له مفعول واحد ان الخلق فيه معنى التقدير و
الجعل فيه معنى التضمين ولذلك عبر عن احداث النور والظلمة بالجعل تنبيها على انهما لا يقومان بانفسهما كما زعمت
الثنوية وجمع الظلمات لكثرة اسبابها والاجرام الحاملة لها او لان المراد بالظلمة الضلال وبالنور الهدى و
الهدى واحد والضلال متعدد وتقديمها لتقدم الاعدام على الملكات ومن زعم ان الظلمة عرض يضاد النور احتج
بهذه الآية ولم يعلم ان عدم الملكة كالعمى ليس صرف العدم حتى لا يتعلق به الجعل ثم الذين كفروا
بربهم يعدلون عطف على قوله الحمد لله على معنى ان الله حقيق بالحمد على ما خلقه نعمة على العباد ثم الذين كفروا به يعدلون
فيكفرون نعمته ويكون بربهم تنبيها على انه خلق هذه الاشياء اسبابا لتكونهم وتعيشهم فمن حقه ان يحمد
عليها ولا يكفر او على قوله خلق على معنى انه خلق ما لا يقدر عليه سواه بعد هذا البيان والباء على الاول متعلقة بكفروا
وصلة يعدلون محذوفة اي يعدلون عنه ليقع الانكار على نفس الفعل وعلى الثاني متعلقة بيعدلون والمعنى
ان الكفار يعدلون بربهم الاوثان اي يسوونها به هو الذي خلقكم من طين اي ابتدأ خلقكم
منه فانه المادة الاولى وان آدم الذي هو اصل البشر خلق منه او خلق اباكم فحذف المضاف ثم قضى اجلا
اجل الموت واجل مسمى عنده اجل القيامة وقيل الاول ما بين الخلق والموت والثاني ما بين الموت
والبعث فان الاجل كما يطلق لآخر المدة يطلق لجملتها وقيل الاول النوم والثاني الموت وقيل الاول
لمن مضى والثاني لمن بقي ولمن يأتي واجل نكرة خصصت بالصفة ولذلك استغنى عن تقديم الخبر والاستئناف
به لتعظيمه ولذلك نكر ووصف بانه مسمى اي مثبت معين لا يقبل التغيير واخبر عنه بانه عند الله لا

مدخل لغيره فيه لعلمه والقدرة ولأنه المقتضي له ثم أنتم تمترون استبعاد لامترائهم بعد ما ثبت أنه
خالقهم وخالق أصولهم ومحييهم إلى آجالهم فإن من قدر على خلق المواد وجمعها وإبداع الحياة فيها وإبقائها ما يشاء
كان أقدر على جمع تلك المواد وإحيائها ثانيا فالآية الأولى دليل التوحيد والثانية دليل البعث والامتراء الشك
وأصله المري وهو استخراج اللبن من الضرع وهو الله الضمير لله والله خبره في السموات وفي الأرض
متعلق باسم الله والمعنى هو المستحق للعبادة فيهما لا غير كقوله وهو الذي في السماء إله وفي الأرض إله أو بقوله
يعلم سركم وجهركم والجملة خبر ثان أو هي الخبر والله بدل ويكفي لصحة الظرفية كون المعلوم فيهما كقولك رميت
الصيد في الحرم إذا كنت خارجه والصيد فيه أو ظرف مستقر وقع خبرا والمعنى أنه الله تعالى لكمال علمه بما فيهما كأنه فيهما ويعلم سركم وجهركم
بيان وتقرير له وليس متعلق المصدر لأن صلته لا تتقدم عليه ويعلم ما تكسبون من خير أو شر فيثيب عليه ويعاقب
ولعله أريد بالسر والجهر ما يخفى وما يظهر من أحوال الأنفس وبالمكتسب أعمال الجوارح وما تأتيهم من آية من آيات
ربهم من الأولى مزيدة للاستغراق والثانية للتبعيض أي ما يظهر لهم دليل قط من الأدلة أو معجزة من المعجزات أو
من آيات القرآن إلا كانوا عنها معرضين تاركين للنظر فيه غير ملتفتين إليه فقد كذبوا بالحق لما
جاءهم يعني القرآن وهو كاللازم لما قبله كأنه قيل إنهم لما كانوا معرضين عن الآيات كلها كذبوا به لما جاءهم أو كالدليل
عليه على معنى أنهم لما أعرضوا عن القرآن وكذبوا به وهو أعظم الآيات فكيف لا يعرضون عن غيره ولذلك رتب عليه بالفاء
فسوف يأتيهم أنباء ما كانوا به يستهزئون أي سيظهر لهم ما كانوا به يستهزئون عند نزول العذاب بهم في الدنيا
أو الآخرة أو عند ظهور الإسلام وارتفاع أمره ألم يروا كم أهلكنا من قبلهم من قرن أي من أهل زمان والقرن
مدة أغلب أعمار الناس وهي سبعون سنة وقيل ثمانون وقيل القرن أهل عصر فيه نبي أو فائق في العلم قلت المدة أو كثرت
واشتقاقه من قرنت مكناهم في الأرض جعلنا لهم فيها مكانا وقررناهم فيها أو أعطيناهم من القوى والآلات ما
تمكنوا بها من أنواع التصرف فيها ما لم نمكن لكم ما لم نجعل لكم من السعة وطول المقام يا أهل مكة أو ما لم نعطكم من القوة والسعة

في المال والاستظهار بالعدد والأسباب وأرسلنا السماء عليهم أي المطر أو السحاب أو المظلة فإن
مبدأ المطر منها مدرارا مغزارا وجعلنا الأنهار تجري من تحتهم فعاشوا في الخصب
والريف بين الأنهار والثمار فأهلكناهم بذنوبهم أي لم يغن ذلك عنهم شيئا وأنشأنا
من بعدهم قرنا آخرين بدلا منهم والمعنى أنه كما قدر أن يهلك من قبلكم كعاد وثمود وينشئ مكانهم آخرين يعمر بهم بلاده
قادر أن يفعل ذلك بكم ولو نزلنا عليك كتابا في قرطاس مكتوبا في رق فلمسوه بأيديهم فمسوه
وتخصيص اللمس لأن التزوير لا يقع فيه فلا يمكنهم أن يقولوا إنما سكرت أبصارنا ولأنه يتقدمه الإبصار حيث لا مانع
وتقييده بالأيدي لدفع التجوز فإنه قد يتجوز به للفحص كقوله وأنا لمسنا السماء لقال الذين كفروا إن هذا
إلا سحر مبين تعنتا وعنادا وقالوا لولا أنزل عليه ملك هلا أنزل معه ملك يكلمنا أنه نبي كقوله لولا أنزل
إليه ملك فيكون معه نذيرا ولو أنزلنا ملكا لقضي الأمر جواب لقولهم وبيان لما هو المانع مما اقترحوه والخلل
فيه والمعنى أن الملك لو أنزل بحيث عاينوه كما اقترحوا لحق إهلاكهم فإن سنة الله قد جرت بذلك فيمن قبلهم ثم لا ينظرون
بعد نزوله طرفة عين ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون
جواب ثان إن جعل الهاء للمطلوب وإن جعل للرسول فهو جواب اقتراح ثان فإنهم تارة يقولون لولا أنزل عليه ملك وتارة
يقولون لو شاء ربنا لأنزل ملائكة والمعنى ولو جعلنا قرينا لك ملكا يعاينونه أو الرسول ملكا لمثلناه رجلا كما مثل
جبريل في صورة دحية فإن القوة البشرية لا تقوى على رؤية الملك في صورته وإنما رآهم كذلك الأفراد من الأنبياء
بقوتهم القدسية وللبسنا جواب محذوف أي ولو جعلناه رجلا للبسنا أي لخلطنا عليهم ما يخلطون على أنفسهم
فيقولون ما هذا إلا بشر مثلكم وقرئ لبسنا بلام واحدة ولبّسنا بالتشديد للمبالغة ولقد استهزئ
برسل من قبلك تسلية لرسول الله صلى الله عليه وسلم على ما يرى من قومه فحاق بالذين سخروا منهم ما كانوا به
يستهزئون فأحاط بهم الذي كانوا يستهزئون به حيث أهلكوا لأجله أو فنزل بهم وبال استهزائهم قل سيروا في الأرض ثم

انظروا كيف كان عاقبة المكذبين كيف اهلكهم الله بعذاب الاستيصال كي تعتبروا والفرق
بينه وبين قوله قل سيروا في الارض فانظروا ان السير ثمة لاجل النظر ولا كذلك ههنا ولذلك قيل معناه اباحة السير للتجارة
وغيرها وايجاب النظر في آثار الهالكين قل لمن ما في السموات والارض خلقا وملكا وهو سؤال تبكيت
قل لله تقرير لهم وتنبيه على انه المتعين للجواب بالاتفاق بحيث لا يمكنهم ان يذكروا غيره كتب على نفسه الرحمة
التزمها تفضلا واحسانا والمراد بالرحمة ما يعم الدارين ومن ذلك الهداية الى معرفته والعلم بتوحيده بنصب الادلة
وانزال الكتب والامهال على الكفر ليجمعنكم الى يوم القيمة استيناف وقسم للوعيد على اشراكهم
واغفالهم النظر اي ليجمعنكم في القبور مبعوثين الى يوم القيمة فيجازيكم على شرككم او في يوم القيمة والى بمعنى في
وقيل بدل من الرحمة بدل البعض فانه من رحمته بعثه اياكم وانعامه عليكم لا ريب فيه في اليوم او الجمع
الذين خسروا انفسهم بتضييع رأس مالهم وهو الفطرة الاصلية والعقل السليم وموضع الذين نصب
على الذم او رفع على الخبر اي انتم الذين او على الابتداء والخبر فهم لا يؤمنون والفاء للدلالة على ان عدم ايمانهم
مسبب عن خسرانهم فان ابطال العقل باتباع الحواس والوهم والانهماك في التقليد واغفال النظر ادى بهم الى الاصرار
على الكفر والامتناع من الايمان وله عطف على الله ما سكن في الليل والنهار من السكنى وتعديته
بفي كما في قوله وسكنتم في مساكن الذين ظلموا والمعنى ما اشتمل عليه او من السكون اي ما سكن فيهما او تحرك فاكتفى
باحد الضدين عن الآخر وهو السميع لكل مسموع العليم بكل معلوم فلا يخفى عليه شيء ويجوز ان يكون وعيدا للمشركين
على اقوالهم وافعالهم قل اغير الله اتخذ وليا انكار لاتخاذ غير الله وليا لا لاتخاذ الولي فلذلك قدم
واولي الهمزة والمراد بالولي المعبود لانه رد لمن دعاه الى الشرك فاطر السموات والارض مبدعهما وعن ابن
عباس رضه ما عرفت معنى الفاطر حتى اتاني اعرابيان يختصمان في بئر فقال احدهما انا فطرتها اي ابتدأتها وجره على الصفة
لله فانه بمعنى الماضي ولذلك قرئ فطر وقرئ بالرفع والنصب على المدح وهو يطعم ولا يطعم يرزق ولا يرزق وتخصيص

الطعام

الطعام لشدة الحاجة اليه وقرئ ولا يطعم بفتح الياء وبعكس الاول على ان الضمير لغير الله والمعنى كيف اشرك بمن هو
فاطر السموات والارض ما هو نازل عن رتبة الحيوانية وببنائهما للفاعل على ان الثاني من اطعم بمعنى استطعم
او على معنى انه يطعم تارة ولا يطعم اخرى كقوله يقبض ويبسط قل اني امرت ان اكون اول من اسلم لان النبي سابق
امته في الدين ولا تكونن من المشركين وقيل لي لا تكونن من المشركين ويجوز عطفه على قل قل اني اخاف
ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم مبالغة اخرى في قطع اطماعهم وتعريض لهم بانهم عصاة
مستوجبون للعذاب والشرط معترض بين الفعل والمفعول وجوابه محذوف دل عليه الجملة من يصرف عنه يومئذ اي يصرف
العذاب عنه وقرأ حمزة والكسائي ويعقوب وابو بكر عن عاصم يصرف على ان الضمير فيه لله وقد قرئ باظهاره والمفعول
محذوف او يومئذ بحذف المضاف فقد رحمه نجاه وانعم عليه وذلك الفوز المبين اي
الصرف او الرحمة وان يمسسك الله بضر ببلية كمرض وفقر فلا كاشف له فلا قادر على كشفه
الا هو وان يمسسك بخير بنعمة كصحة وغنى فهو على كل شيء قدير فكان قادرا على حفظه وادامته
فلا يقدر غيره على دفعه كقوله فلا راد لفضله وهو القاهر فوق عباده تصوير لقهره وعلوه بالغلبة والقدرة
وهو الحكيم في امره وتدبيره الخبير بالعباد وخفايا احوالهم قل اي شيء اكبر شهادة
نزلت حين قالت قريش يا محمد لقد سألنا عنك اليهود والنصارى فزعموا ان ليس لك عندهم ذكر ولا صفة فارنا
من يشهد لك انك رسول الله والشيء يقع على كل موجود وقد سبق القول فيه في سورة البقرة قل الله اي الله
اكبر شهادة ثم ابتدأ شهيد بيني وبينكم اي هو شهيد بيني وبينكم ويجوز ان يكون الله شهيد هو الجواب لانه اذا
كان الله الشهيد كان اكبر شيء شهادة واوحي الي هذا القرآن لانذركم به اي بالقرآن واكتفى
بذكر الانذار عن ذكر البشارة ومن بلغ عطف على ضمير المخاطبين اي لانذركم به يا اهل مكة وسائر من بلغه
من الاسود والاحمر او من الثقلين او لانذركم ايها الموجودون ومن بلغه الى يوم القيمة وهو دليل على ان احكام

ان احكام القرآن تعم الموجودين وقت نزوله ومن بعدهم وانه لا يؤاخذ بها من لم يبلغه أئنكم لتشهدون
ان مع الله آلهة اخرى تقرير لهم مع انكار واستبعاد قل لا اشهد بما تشهدون
قل انما هو اله واحد اى بل اشهد ان لا اله الا هو واننى برئ مما تشركون الذين
آتيناهم الكتاب يعرفونه يعرفون رسول الله بحليته المذكورة فى التورية والانجيل كما يعرفون
ابناءهم بحلاهم الذين خسروا انفسهم من اهل الكتاب والمشركين فهم لا يؤمنون لتضييعهم
ما به يكتسب الايمان ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا كقولهم الملائكة بنات الله وهؤلاء شفعاؤنا
عند الله او كذب بآياته كأن كذبوا القرآن والمعجزات وسموها سحرا وانما ذكر او وهم قد جمعوا بين
الامرين تنبيها على ان كلا منهما وحده بالغ غاية الافراط فى الظلم على النفس انه الضمير للشأن لا يفلح الظالمون
فضلا عمن لا احد اظلم منه ويوم نحشرهم جميعا منصوب بمضمر تهويلا للامر ثم نقول للذين اشركوا
اين شركاؤكم اى آلهتكم التى جعلتموها شركاء لله وقرأ يعقوب يحشرهم ويقول بالياء الذين كنتم تزعمون
اى تزعمونهم شركاء فحذف المفعولان والمراد من الاستفهام التوبيخ ولعله يحال بينهم وبين آلهتهم حينئذ ليفقدوها
فى الساعة التى علقوا بها الرجاء فيها ويحتمل ان يشاهدوهم ولكن لما لم ينفعوهم فكأنهم غيب عنهم ثم لم تكن فتنتهم
الا ان قالوا اى كفرهم والمراد عاقبته وقيل معذرتهم التى يتوهمون ان يتخلصوا بها من فتنت الذهب
اذا خلصته وقيل جوابهم وانما سماه فتنة لانه كذب او لانهم قصدوا به الخلاص وقرأ ابن كثير وابن عامر وحفص لم تكن
بالتاء ورفع فتنتهم على انها الاسم ونافع وابو عمرو وابو بكر عنه بالتاء والنصب على ان قالوا وانما انث للخبر كقوله من
كانت امك وابن فوق بالياء والنصب والله ربنا ما كنا مشركين يكذبون ويحلفون عليه مع علمهم بانه لا
ينفع من فرط الحيرة والدهشة كما يقولون ربنا اخرجنا منها وقد ايقنوا بالخلود وقيل معناه ما كنا مشركين عند
انفسنا وهو لا يوافق قوله انظر كيف كذبوا على انفسهم اى بنفى الشرك عنها وحمله على كذبهم فى الدنيا

تف

تعسف يخل بالنظم ونظير ذلك قوله يوم يبعثهم الله جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم وقرأ حمزة والكسائى ربنا بالنصب
على النداء او المدح وضل عنهم ما كانوا يفترون من الشركاء ومنهم من يستمع اليك
حين تتلو القرآن والمراد ابو سفيان والوليد والنضر وعتبة وشيبة وابو جهل واضرابهم اجتمعوا
فسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ فقالوا للنضر ما يقول فقال والذى جعلها بيته ما ادرى ما يقول الا انه يحرك لسانه
ويقول اساطير الاولين مثل ما حدثتكم وجعلنا على قلوبهم اكنة اغطية جمع كنان
وهو ما يستر الشئ ان يفقهوه كراهة ان يفقهوه وفى آذانهم وقرا يمنع من استماعه وقد مر
تحقيق ذلك فى اول البقرة وان يروا كل آية لا يؤمنوا بها لفرط عنادهم واستحكام التقليد فيهم حتى
اذا جاؤك يجادلونك اى بلغ تكذيبهم الآيات الى انهم جاؤك يجادلونك وحتى هى التى تقع بعدها
الجمل لا عمل لها والجملة اذا وجوابها وهو يقول الذين كفروا ان هذا الا اساطير الاولين فانه
جعل اصدق الحديث خرافات الاولين غاية التكذيب ويجادلونك حال لمجيئهم ويجوز ان تكون الجارة واذا جاؤك
فى موضع الجر ويجادلونك حال ويقول تفسير له والاساطير الاباطيل جمع اسطورة او اسطارة او اسطار
جمع سطر واصل السطر بمعنى الخط وهم ينهون عنه اى ينهون الناس عن القرآن او الرسول والايمان به وينأون
عنه بانفسهم او ينهون عن التعرض لرسول الله وينأون عنه فلا يؤمنون به كابى طالب وان يهلكون وما يهلكون
بذلك الا انفسهم وما يشعرون ان ضررهم لا يتعداهم الى غيرهم ولو ترى اذ وقفوا على النار
جوابه محذوف اى ولو تراهم حين يوقفون على النار حتى يعاينوها او يطلعون عليها او يدخلونها فيعرفون مقدار
عذابها لرأيت امرا شنيعا وقرئ وقفوا على البناء للفاعل من وقف عليه وقوفا فقالوا يا ليتنا نرد
تمنيا للرجوع الى الدنيا ولا نكذب بآيات ربنا ونكون من المؤمنين استئناف كلام منهم على وجه الاثبات كقولهم دعنى

ولا نعود اي انا لا نعود تركتني اولم تترك كنى او عطف على نرد او حال من الضمير فيه فيكون في حكم المتمنى وقوله وانهم
لكاذبون راجع الى ما تضمنه التمني من الوعد ونصبهما حمزة ويعقوب وحفص على الجواب باضمار ان بعد الواو اجراها
مجرى الفاء وقرا ابن عامر برفع الاول على العطف ونصب الثاني على الجواب بل بدا لهم ما كانوا يخفون
من قبل الاضراب عن ارادة الايمان المفهوم من التمني والمعنى انه ظهر لهم ما كانوا يخفون من نفاقهم او قبائح
اعمالهم فتمنوا ذلك ضجرا لا عزما على انهم لو ردوا لامنوا ولو ردوا الى الدنيا بعد الوقوف والظهور
لعادوا لما نهوا عنه من الكفر والمعاصي وانهم لكاذبون فيما وعدوا من انفسهم وقالوا
عطف على لعادوا او على انهم لكاذبون او على نهوا او استيناف بذكر ما قالوه في الدنيا ان هي الا
حياتنا الدنيا الضمير للحيوة وما نحن بمبعوثين ولو ترى اذ وقفوا على ربهم
مجاز عن الحبس للسؤال والتوبيخ وقيل معناه وقفوا على قضاء ربهم او جزائه او عرفوه حق التعريف قال
اليس هذا بالحق كانه جواب قائل قال ماذا قال ربهم والهمزة للتقريع على التكذيب والاشارة الى البعث
وما يتبعه من الثواب والعقاب قالوا بلى وربنا اقرار مؤكد باليمين لانجلاء الامر غاية الجلاء قال فذوقوا
العذاب بما كنتم تكفرون بسبب كفركم او ببدله قد خسر الذين كذبوا بلقاء الله اذ فاتهم النعيم
واستوجبوا العذاب المقيم ولقاء الله البعث وما يتبعه حتى اذا جاءتهم الساعة غاية لكذبوا لا
لخسر لان خسرانهم لا غاية له بغتة فجاءة ونصبها على الحال او المصدر فانها نوع من المجيء قالوا يا حسرتنا
اي تعالي فهذا اوانك على ما فرطنا قصرنا فيها في الحيوة الدنيا اضمرت وان لم يجر ذكرها للعلم بها او في الساعة
يعني في شانها والايمان بها وهم يحملون اوزارهم على ظهورهم تمثيل لاستحقاقهم آصار الاثام
الا ساء ما يزرون بئس شيئا يزرونه وزرهم وما الحيوة الدنيا الا لعب ولهو اي ما اعمالها

الا لعب ولهو تلهي الناس وتشغلهم عما يعقب منفعة دائمة ولذة حقيقية وهو جواب لقولهم ان هي الا حياتنا الدنيا
وللدار الاخرة خير للذين يتقون لدوامها وخلوص منافعها ولذاتها وقوله للذين يتقون تنبيه
على ان ما ليس من اعمال المتقين لعب ولهو وقرا ابن عامر ولدار الاخرة افلا تعقلون اي الامرين خير وقرا
نافع وابن عامر وحفص عن عاصم ويعقوب بالتاء على خطاب المخاطبين او تغليب الحاضرين على الغائبين قد نعلم
انه ليحزنك الذي يقولون معنى قد زيادة الفعل وكثرته كما في قوله ولكنه قد يهلك المال نائله والهاء
للشان وقرئ ليحزنك من احزن فانهم لا يكذبونك في الحقيقة وقرا نافع والكسائي لا يكذبونك من
اكذبه اذا وجده كاذبا او نسبه الى الكذب ولكن الظالمين بآيات الله يجحدون ولكنهم يجحدون بآيات الله
ويكذبونها فوضع الظالمين موضع المضمر للدلالة على انهم ظلموا بجحودهم او جحدوا لتمرنهم على الظلم والباء لتضمن الجحود معنى التكذيب
روي ان ابا جهل كان يقول ما نكذبك وانك عندنا لصادق وانما نكذب ما جئتنا به فنزلت ولقد كذبت رسل
من قبلك تسلية لرسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه دليل على ان قوله فانهم لا يكذبونك ليس بنفي تكذيبه مطلقا فصبروا على
ما كذبوا واوذوا على تكذيبهم وايذائهم فتأس بهم واصبر حتى اتاهم نصرنا فيه ايماء بوعد النصر للصابرين
ولا مبدل لكلمات الله لمواعيده من قوله ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين الايات ولقد جاءك من نبإ
المرسلين اي من قصصهم وما كابدوا من قومهم وان كان كبر عليك عظم وشق اعراضهم عنك وعن الايمان بما جئت به
فان استطعت ان تبتغي نفقا في الارض او سلما في السماء فتاتيهم باية منفذا تنفذ
فيه الى جوف الارض فتطلع لهم اية او مصعدا تصعد به الى السماء فتنزل منها اية وفي الارض صفة لنفقا و
في السماء صفة لسلما ويجوز ان يكونا متعلقين بتبتغي او حالين من المستكن وجواب الشرط الثاني محذوف تقديره فافعل

والجملة جواب الاول والمقصود بيان حرصه البالغ على اسلام قومه وانه لو قدر ان يأتيهم بآية من تحت الارض او من فوق السماء
لأتى بها رجاء ايمانهم ولو شاء الله لجمعهم على الهدى اي لو شاء الله جمعهم على الهدى لوفقهم للايمان حتى
يؤمنوا ولكن لم تتعلق به مشيئته فلا تتهالك عليه والمعتزلة اولوه بانه لو شاء الله لجمعهم على الهدى بان يأتيهم
بآية ملجئة ولكن لم يفعل لخروجه عن الحكمة فلا تكونن من الجاهلين بالحرص على ما لا يكون والجزع في مواطن الصبر
فان ذلك من دأب الجهلة انما يستجيب الذين يسمعون انما يجيب الذين يسمعون بفهم وتأمل
او ألقى السمع وهو شهيد وهؤلاء كالموتى الذين لا يسمعون والموتى يبعثهم الله فيعلمهم حين لا ينفعهم
ثم اليه يرجعون للجزاء وقالوا لولا نزل عليه آية من ربه اي آية مما اقترحوه او آية اخرى سوى ما انزل من
الآيات المتكاثرة لعدم اعتدادهم بها عنادا قل ان الله قادر على ان ينزل آية مما اقترحوه
او آية تضطرهم الى الايمان كنتق الجبل او آية ان جحدوها هلكوا ولكن اكثرهم لا يعلمون ان الله
قادر على انزالها وان انزالها يستجلب عليهم البلاء وان لهم فيما انزل مندوحة عن غيره وقرأ ابن كثير ينزل بالتخفيف
والمعنى واحد وما من دابة في الارض تدب على وجهها ولا طائر وقرئ ولا طائر بالرفع على المحل يطير بجناحيه
في الهواء وصفه به قطعا لمجاز السرعة ونحوها الا امم امثالكم محفوظة احوالها مقدرة ارزاقها وآجالها
والمقصود من ذلك الدلالة على كمال قدرته وشمول علمه وسعة تدبيره ليكون كالدليل على انه قادر على ان ينزل آية وجمع
الامم للحمل على المعنى ما فرطنا في الكتاب من شيء يعني اللوح المحفوظ فانه مشتمل على ما يجري في العالم من جليل ودقيق
لم يهمل فيه امر حيوان ولا جماد او القرآن فانه قد دون فيه ما يحتاج اليه من امر الدين مفصلا او مجملا ومن مزيدة وشيء في موضع
المصدر لا المفعول به فان فرط لا يتعدى بنفسه وقد عدي بفي الى الكتاب وقرئ ما فرطنا بالتخفيف ثم الى ربهم يحشرون
يعني الامم كلها فينصف بعضها لبعض كما روي انه يأخذ للجماء من القرناء وعن ابن عباس حشرها موتها والذين كذبوا

مخصص مکاشفت اسرار
و ما از تفسیر و ترجیح این کتاب مدید و کثیر محقق متوقف بر امور [illegible]
گردد و از تفتیش و تخمیس [illegible] و تحقیق حلاوت ثمرات [illegible]
[illegible] قوه روان و تجارة حافظه از [illegible] مباحث
راغب تر [illegible] و فواید [illegible] از احکام [illegible] اصطفای الحق
[illegible] حکمت [illegible] محفوظ [illegible]
و از [illegible] معطیات در خزائن [illegible]
مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر دو مقدمه و چهار باب و خاتمه [illegible] از ابواب [illegible]
در [illegible] مقدمه اول در احکام این علم در طبائع و امتزاجات [illegible]
صورت شانزده گانه [illegible] وضع [illegible]
و حالات طلوع و غروب کواکب [illegible]
[illegible] از [illegible] عناصر بسیط [illegible]
[illegible] حرارت و برودت [illegible]
[illegible] و حرکات سریع و [illegible]
[illegible] و تدبیر و تحریر [illegible]
محیط [illegible]
[illegible] کره [illegible]

بابا قاسم

ومقتضای حرارت و رطوبت است و لازمهٔ تحلیل و تحلیل افتتاح و لطافت
برکندن و انقلاب و اضطراب و تهییج غضب و تصورات مهیب و حرکت و عروق
و تجفیف و خفت و سبکی و تشویش و ارسال و خفت با اعتدال عنصر است
و توحش جوف کره هواست و مستلزم رطوبت و برودت است و مقتضای
رخوت و متانت و صفا و انجلا و دخول رطوبات غیر تام و انفصال و
با اعتدال و ترتیب الجز با بیت است بود و این عنصر ثقیل با اضافه و خوش خاکست
و محمل محسوس از عناصر است و لازمه یبوست و برودت و فاعل قبض و امساک و خطا و
و آهستگی و حلم و قناعت و کدورت و تقلیل و ظلمت و سکون و سکوت و سهوت و افراط
و ظهور آنکه با انفعال تراب است بود و این عنصر ثقیل مطلق و اند فلهذا انجا ها الطف
و انچه خفیف و الطف اند ارفع اند و فعلیت ایشان بحسب تناسب طبایع و مدار مرکز
مرجع باید دانست تا اثرش بصواب اقرب بود اما سابق ذکر یافت که عنصر اسفل است
و النقل اسفل بناء علیه هر یک الطف ادخفت ارفع خواهد بود چه آتش حضت
بنا بر ظاهر است تو آتش تحت او خواهد بود و چون کثرت تحت هوا است
عمق قعر آب خواهد بود و معلوم است آب معلوم است
فرض توان کرد که چون شیء در ترکیب ترابیه واقع است بر بعض طرق
کرده بعد از آن که ترکیب و تحلیل لیکن آن شیء
چنانکه بروقت برف و آب نهند
تشنج آبرا فرو ریزد در
خود بمرکز اصلی اند

حالت دیگر صورت هست چنانکه چون نقطهٔ خاک در آب هم منتشر شود که ضرر آن بحسب تعدیل رطوبت
مائیه و یبوست ترابیه کیفیتی که گرده معدوم شود و برودت مضاعف گردد و خاک است
آب سیده لازم است تقدم رطوبات و ملولات ترابیه ظهور انچه است و مستلزم عنصر آب
بر وضع نافع و چون از آن مرتبه ترقی کند لازم است بر تقدم برودت و یبوست تراب و تضاد
کیفیتین هوائیه و این مرتبه لازم عدم وجود اوست و چون از آن درجه بیرون رود بانکه آب
تعدیل برودت ترابیه و حرارت نار بر وضع تعدیل هوائیه لهذا اوست بر ظهور و لازم آن
علام طبیعت است تا زبر و ضرر اما از عناصر است که آن نقطه چون نسیم آید بحسب تغییر مبنا
لاکن یبوست معدوم شود و برودت مضاعف گردد دیگر عنصر با بیست چه حرکت سبیل آب
میشود در عرض و چون از این رتبه منتقل شود بحیز هوا متصل شود لابد جسد خود را ابلاغ
بحد هوا چنانکه برودت با حرارت اعتدال پذیرد و رطوبت باز ماند که عنصر بایست
هوا است چه وجود این نقطه است بهوا در عرض و چون انتقال بحیز اول کند که
رطوبت با وجود یبوست نار موقوف شود و حرارت باز ماند که عنصر بایست
و این نقطه نیز مع است بنار منتهی شد از این صورت لابد است بر عدم انفعال تراب است و بنیاد
فعل و انفعال است و جمهور منتهیات و مدار حرکات بر این طریق انتها و حرکات نقاط
منقسم میشود بتام و غیر تام و با این حرکتین منحصر متوجه اند که حرکت اول انتهائی
نقاط است در مرکز خود اعم از آنکه راجع شود و آن حرکت طبیعی نامند و ثانی
انتهائی نقاط است در غیر مرکز خود چه حرکت رابع حرکت قسری نامند و این صورت را
تام خوانند حرکت ثالث رجعت نقاط است در حد محیط با عدم حرکت که غیر محیط بحرکت
در طول و عرض اعم از مرکز خود یا غیر و رابع حرکت هم در طول و هم در عرض که هر یک

برگشته

بابا ناصم

انتهاء لش در مرکز غیر باشد و بیا در مرکز خود بود حرکت در غیر طول و عرض حرکت خاصی
حرکتیست از مرکز خود بخارج مخالف چه حرکت در طول و عرض حرکت ساده [illegible] نقطه است
در طول العرض یا عکس که هر دو انتهایش مرکز خود باشد حرکت تابع هر دو انتهایش بجانب
غیر باشد با وجود حرکت از طول العرض یا عکس حرکت تام انتهاء نقطه است از مرکز غیر
کناره خود با وجود حرکت از طول العرض یا عکس حرکت تابع از مرکز خود است بجانب غیر یا حرکت
از طول العرض یا عکس و ظهور حرکات [illegible] چه در شجره شش حرکت مسعود است
اما الضعیف [illegible] والله اعلم مقدمه فی [illegible]
ولوازم [illegible] و آنچه متعلق است بر مقصد چند المقصد بدانکه چون دو شکل موافق المزاج را
ترکیب کنند اگر نتیجه من حیث الطبع موافق شکلین طرفین واقع شود آن نتیجه را تام خوانند دلالت
کند بر ثبات آنچه و المقصد [illegible] بر احوال [illegible] چون از شکلین موافق نتیجه مخالف
احداث شود توسط احوال بود و هم از امور معتدله باشد و اگر شکلین سعد نتیجه سعد واقع شود
لازم است بر کمال سعادت و حصول نفاع و وقوع انتفاع بر وجه مرغوب و اتم و اگر از دو
شکل سعد نحس [illegible] امتزاج [illegible] شود [illegible] بعض از مقاصد بر وجه حصول بپیوندد و اگر از
دو نحس سعد احداث شود دلالت کند بر کثرت نحوست و قلت سعادت [illegible]
[illegible] بر وجه شاق و ناصواب فی الجمله اگر [illegible] از دو سعد احداث شود دلیل کثرت سعادت و قلت
نحوست بود و اگر سعد از دو نحس متولد شود دلیل کثرت نحوست و قلت سعادت باشد
و همچنین شکلین اگر هر دو سعد باشند حمل بر سعادت کنند مطلقا و اگر نحس باشند حکم بر نحوست
کنند مطلقا ولیکن شکل [illegible] امور [illegible] موجب حصول مطلب بود چنانکه
اگر مقصد از قبیل فتوح و ظفر و طلب [illegible] و امور عنیف شاق بوده باشد شکل

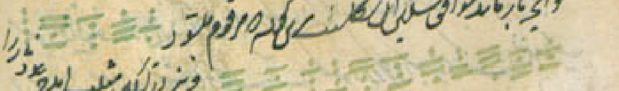
منحوس موجب حصول آن باشد چه مناسب مطلب است و همچنین شکل خارج در امور
مناسب اخراج [illegible] دلیل عدم مضرت بود و نحس وجود آن و شکل منقلب
مشترک باشد با شکل خارج در خروج و عدم ثبات پس هر گاه مقصد از خروج
سرعت و عدم وصول و ثبات بود [illegible]
باشد آن امر [illegible] حصول بپیوندد و اگر اقتضای [illegible] کند مدلول آن امر موقوف شود
دلیل عدم مقصد بود اما اگر شکلی از شکلین خارج یا منقلب احداث شود اگر چه [illegible]
بود دلیل خروج و عدم وصول و ثبوت بود و اگر بر خلاف این صورت شوند حکم بر خلاف
باید نمود اما اصل حرکت شکل [illegible] مطلق خارج [illegible] منقلب [illegible]
ثابت و نار و هوا [illegible] علت اند و ماء و تراب [illegible]
مرکب شوند [illegible] ترکیب شکل که احداث شود محض خروج است مطلق [illegible]
و تراب ممزوج شوند از امتزاج [illegible] حکم بر ثبوت و دخول کنند [illegible] نتیجه موافق [illegible]
بوده باشد من حیث الطبع اما اگر شکل [illegible] مرکب [illegible]
ناقص [illegible] حمل بر انقلاب و اختلاف و عدم ثبات نمایند [illegible]
صورت [illegible] شکل نتیجه من حیث العنصر [illegible]
یا نتایج [illegible] صورت [illegible] متوافق باشند دلیل صدق و وجود و ثبات آن
امر بود [illegible] مدلول موقوف شود [illegible]
[illegible] شکل [illegible]
شهادت و عدم کذب آن امر بود و [illegible] خلاف [illegible] حکم بر عدم
صدق و وجود کذب کنند المقصد [illegible] باشد که نقطه [illegible] صورت

ودلیل حصول مقصود بجهت ظهور حول انقلاب نباشد دلیل عدم آن شود یا عکس پس
بالضروره در هر صورت که شود محتاج اند بانقلاب کرد در رمل اصل و انقلاب
اشکالی که واقعند در خانه مسئول ... موافق ... سعادت ونحوست ... طبع و خروج
و دخول فهو المراد والا ضرب نمایند و از ... احکام که این معنی استنباط
نمایند که باصول انقلاب هم بعد بیان شود ... المقصد بدانکه بعضی اشکال
اشکال منحوسه ... و دلیل و منع در حصول مطالبات بود وگاه
اتصال سعود چنانکه اگر مراد از حرکات عنیفه تکلیفات یا مرض و ...
مکروه و اشباه اینها بود اشکال منحوسه ... و اگر سعادت
احرور و طلب حاجات مشروع اشکال سعود انسب بود و اگر مراد از حرکات
یا حرف بود مثل ... حرب و قتل و مشابه اینها ... و ... و ...
فاعل و ... باشند و این مراد از قوه بفعل آید و اگر اشکال مصلح واقع شوند
در خانه ... آن ... شود و اگر مقصود ...
و انفصالات باشد ... امداد نمایند و فاعل علی الاطلاق باشند
و اگر مقصود از لهو و طرب و مجالست و مواصلت معشوق و مشابه اینها بود ... و
... و ... انسب بود و ... مناسبت ... اشکال ...
باید دانست در احکام و چون ... مشتبهات ...
منظور ... اقرب بود ...
... مذکور ... بود و حرکت ...
مذکور ... مراد بود ... از فراق و الشر ... و طلب ...

ولب

... اینها بود ... بر ... آب ... برآید ...
و اتم ... در ... وطول ... صعود
و اول ... است ... و در ... صورت
کرده ... و ... خوانند چون ... دو ... را
هبوط خوانند چون ... در ... دو گاه ... هبوط ...
صعود واقع شود ... آب ... و صعود ... صعود باشد
... هوا ... آتش و خاک ... آب و صعود ... هبوط ...
آب ... و خاک ... صعود در حصول ... بود و گاه
هبوط ... حالات ... و ... باشد ... و ...
و ثبوت حالات اشکال ... معتبر و غیره ... واقع ... و ...
و ... برابر ... و طول ... و ... که ...
ترتیب ... در مرتبه اول ... و ...
... شود ... و ...
ضعف ... آب ... شود ... و ... از ضعف ... آب ...
... آتش ... و چون ... حروف ...
... شود که مجموع ... و این ... در ... خوانند ...
... مجمل ... اشکال ... مطلوب ...
... مذکور ... و صورت ... است
و ... طرفان

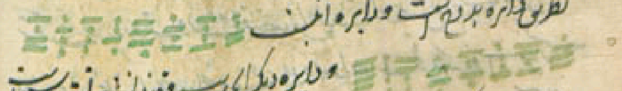
وصد صد را ان تسکین اندازان جمله یکی دایره بزرگ است و او خاصیت تطبیق منافعت
نسبت می کرد و ایراق است و از جمله لطیف وضع این دایره است که از اجتماع وجود
عناصر و مراتب و اوتاد و صعود و وجهات متفاوت اند و از مثلثات یعنی اشکال الحجت نیز از
مساوی حاصل از انقراض احداث شود که میزان اصل دایره است و طرفی متفرق شکل ان موجب
عناصر مخصوص است بمنفصل اسم و انجزاش نیز در متجاوز شود ششانزده طرح نمایند
و انچه باز ماند موافق شکلی از ان اشکال است که کم در رقوم مسطور



و نیز در تکمیل شغل اجتماع عدد ان را
سه چندان سازند نسبت بعدد اتباع و باد و آب و خاک را نیز برین منوال و عدد اشکال
بحسب عنصر مخصوص است و از مجموع اعداد ششانزده ششانزده طرح و مبلغ عدد حاصله شود
اینست



اما تسکین دیگر طریقیست و طرز تفتیش صاحب ان است که بمنفصل اسم عبارت نماید طرح همان
نظری دایره بزرگ است و دایره اینست



و دایره دیگر ابجد است وفق نویسی بر نسق اسم
و مجموع اعداد که در [illegible] است لیکن اشکال اتاد و هم شکل [illegible] را در دو باقی را بحسب نظم طبیعی
مرکور سازند و اشکال مشتمل که از شنتم طرح نهند که نصف اول است و دایره
اینست



اما تسکین حرف که مسمی بدایره اخذ در تفتیش بر نسق طلوع و غروب است و انی که
وضع لقمان است عدد الله و ان تسکین بحرف اسم و ذیل [illegible] است عدد دایره نیز اینست



اما تسکین دیگر

ایتیغ است و الا وقتیش [illegible] وعدد از طرح نار [illegible] و هوا ده و آب و خاک
هشت و دایره اینست



و دایره دیگر [illegible] است وفق نویسی بر این منوال که عدد نار را هفت
اعتبار نموده و هر یک را بر ترتیب نار مضاعف سازند و از مجموع ششانزده ششانزده
طرح نمایند و بطریق شکلی که مذکور شد بر کور سازند و دایره اینست



و باز تکمیل ابجد صوانک مسمات



بدایره خدا آفرین و وضعش بر این منوال که از امهات بحسب فصول احداث
شود و هر عنصری فقط در مرکز خود واقع شده اند و ذات اشکال البسیط و نبات
مفرده باشند و متولدات [illegible] و ابواب مزوجه و دایره اینست که مرقوم میشود



در معرفت کیفیت اشکال اما اشکال منقسم میشوند بچهار نوع اول جامع اند چنانکه
ابتداش مفرده بود [illegible] و انتهاش مزوجه و قسم دیگر داخل اند و اینند که
مزوجه و انتهاش [illegible] مفرده و قسم ثالث ابتداش و انتهاش مفرده بود
اما قسم رابع ابتداء و انتهاش مزوجه بود و این قسم مشهور اند که [illegible] شکل ثابت
اما بعضی از اصحاب این علم منقول اند که شعور اسم چهار شکل [illegible] حسب
انعکاس و عدم تغییر در تشکیلشان بر این منوال و تابع اشکال را



منقلب [illegible] نمایند بحسب طلوع و غروب و باز اشکال ششانزده گانه منقسم سازند
بچهار وجه وجه اول [illegible] و ثانی [illegible] و رابع [illegible]
از این قسم چهار رکانه شکلی بسیط [illegible] اشکال [illegible]

از این اشکال مشترک اند در شکل مختلف الطبع چنانکه صاحب [illegible]
و و و مشترک اند با [illegible] از جمله اشکال [illegible] مطلق و [illegible] و
مشترک اند با [illegible] مطلق ابیت و و و مشترک اند با [illegible]
و و و [illegible] ذات [illegible] اشکال مشترک [illegible] اختلاف و اقتضای
دیگر میکنند لیکن اگر در طبع غلبه بود [illegible] اشکال [illegible] مذکور [illegible] چنانکه
[illegible] از نار و آب [illegible] عنصر [illegible] اقتضای
[illegible] لازم است تعلق [illegible] و [illegible] اشکال
نار [illegible] ظاهر است و استعداد [illegible] معلوم [illegible]
لابد [illegible] و [illegible] معلوم است و استعانت [illegible] نسبت
بنار [illegible] لازم است [illegible] و آب [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] معاونت
نار نسبت [illegible] لازم است و قلت قوت ترابیه معلوم و [illegible] انقلاب [illegible]
ظاهر است [illegible] نسبت [illegible] و اجتماع [illegible] و قلت
برودت [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] و عدم یبوست و [illegible] هوائیه [illegible] اشکال هوائی
[illegible] از اشکال مشترکه [illegible] است [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible] لازم است و
[illegible] استعداد [illegible] غالب [illegible] اشتراک [illegible]
و [illegible] ذات اوست [illegible] انقلاب [illegible]

و اگر [illegible] تجربه [illegible] استعمال [illegible] بعض [illegible] آتش [illegible] اما
مشترک [illegible] و عنصر خاک [illegible] اشکال مشابه [illegible] است [illegible] و مغلوب [illegible]
مذکور لازم است [illegible] کثرت [illegible] و قلت حرارت [illegible] اشکال از جمله اشکال
ترابیه مشترکه است و [illegible] کثرت قبض [illegible] یبوست و غلبه ترکیب [illegible]
و رطوبت بعنصر ترابیه اما آنکه [illegible] عنصر مختلف الطبع باشد [illegible] اشکال قبض
و غیرها باشد [illegible] لازم [illegible] و آنچه موافق الطبع باشند آن
ترکیب [illegible] تمام خوانند فلهذا [illegible] بقا و اعتبار [illegible] عالیه بود [illegible]
صور مرکبات [illegible] و متفق است اما چون دو شکل مختلف الطبع [illegible] مرکب
سازند [illegible] اشکال مختلف صورت بندد [illegible] قبض و غیرها
خوانند و لازم عدم [illegible] و تبدیل و اختلاف چه از شکلی مختلف الطبع تولد
مختلف [illegible] شده و از صورت [illegible] و انقلاب [illegible] احداث شده لابد است
[illegible] و چون [illegible] احداث شده باشد
دلیل [illegible] و عدم [illegible] حصول المقصود [illegible]
[illegible] اما چون نقطه آتش [illegible] آب [illegible] عدم [illegible]
[illegible] و اختلافات [illegible] عدم [illegible] خصوصیت
چند [illegible] تقدیم [illegible]
و دفع تشویش و کسر نفوس متکبره و عدم [illegible] لازم
مناسبات [illegible] در احکام [illegible] بدانکه اشکال [illegible]
[illegible] مقتضای [illegible] چنانکه یکی از اشکال [illegible] است [illegible]

حاکمست بر خانه اول و دوم علی الترتیب و باد ☵ است و نار و آتش حاکمست
بر خانه سیم و سیم علی الترتیب و نیز ☵ است و نار و گرمی بر پنجم و چهارم
حاکمست و باد ☵ است و باد و آتش حاکمست بر ششم و هفتم و هشتم ☵ باد
و خاک بر خانه نهم و دهم ☵ آب و خاک حاکمست بر خانه یازدهم و دوازدهم
و نقاط طرقی را اکثر بعضی عتبه نکنند اما بجهة موازین مراکز در زایدات حاکم
سازند علی الترتیب و مدلولات منسوبات اشکال مذکور را بموجب سلسله صحیح
منظور توان ساخت و نیز نظر نمایند در مراتب اشکال اعم از آنکه در وجهات
میزانیه را منظور دارند و شهادت ایشان نیز در احکام مرعی دارند چنانکه
☵ که نار را ولست شهادت دهد بر منسوبات خانه اول و ☵ که نار دوم
است منسوب بخانه دوم و قس علی هذا و چون نقطه متحرک شوند و انتها یابد
بخانه این دو صورت را با شکل منتهی الیه و منتهی به و خانه منتهی شهادت دهند
بر منسوبات مذکوره اما چون نقطه مراجعت نماید او را دو انتها باشد انتها
اول را نفس حقیقی سایل خوانند و انتهای ثانیه را ضمیر سایل و تعلق و توجه و
چنانکه در صورت ثمعیت انتها را اول انبار دوم بود و ثانیه پنجم ای نسبت
انبار پنجم در منزل چهارم واقع است دلالت کند بر طلب مال مع
رابع و خامس و شکلی که از امتزاج دهند از حدوث احکام مطلق استنباط
نماید المقصد بدانکه هر یک از این بطکر و هی اند هر یک را منزلت
چنانچه سبق ذکر یافت دارد و خود مرکز دایره احداث شود و هر دایره لازم مرکب
شاهد علیه چهار مرکز استنباط شود و از ضرب چهار در چهار که عدد مراکز است

دو نقطه یکی سایل نخوانند ... سایل بود ... سایل باشد

المقصد

... بوقع ... پنجم ... باید کرد ... خانه

شانزده مرکز احداث شود و هر مرکز مقتضی کیفیت مخصوص که موجب احداث
اوقات علی الترتیب چنانکه اول و پنجم و نهم و سیزدهم مقتضی کیفیت بادیست
و دوم و ششم و دهم و چهاردهم هوائیه و سیم و هفتم و یازدهم و پانزدهم
مائیه و چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خاکیه و چون نقطه از مرکز
میزان منحرک شود بحسب مقصود مراکز ترابیه کیفیتی دیگر اخذ کند و بحسب آن
استفاده حالات دیگر احداث شود چنانکه نقطه با دیگر چهاردهم منزل منتقل
حرکت موجب ضعف حرارت و رطوبت شد و چون بیازدهم آمد منظور متناقض
بلند درجه حرارت و نیز باید بلکه رطوبت شد و چون بششم آمد لازم است
ضعف رطوبت بعد از افراط کسب ایبوست ما به حرارت و ظهور صعوبت سرد
ناشی در الحجم چون نقطه متحرک شود نقطه نمایند در مبدء سیر آن متحرک تا انتها سیر
و احکام بر موجب مذکور را کنند و این صورت در ذات اشکال نیز منظور است چون
شکلی در خانه واقع شود که مختلف آن شکل نسبت آن خانه تعدیل پذیر شود
و طبع موافق باز مانند چنانکه بعضی محققین در بحث ساعات در ششم بیان فرموده اند
که جزو برودت مائیه با جزو حرارت خانه معدل شود و رطوبت مضاعف گردد
و این صورت را معارضه شکلی نامند و در سایر اشکال در مراکز طرل این وجه
شاهد او المقصد در بیان انقلاب رمل اما انقلاب مخصوص تصدیق شهادت
ظاهر و باطن رملست بحیثیت سعادت و نحوست بس ظهور اوقات
متعذر با انقلاب چنانکه منحوس ترین اوضاع رملیاتست که نار را ششم
رود و خاک با اول با اشتراک شکلین بسیطه و چون امتزاج دهند عقلم

بابا ماهم

احداث شود که شکل میزان آن است و چون انقلاب نمایند عکس ضرب
بامهات اصل که منحصر است تا بنی امهات [illegible] این شکل موجود شود
و هر یک از این طرز موجود و مانند چنانکه [illegible] از نسیم باول و خاک
از ششم بهشتم سهو از [illegible] رمل مجدث را باز رمل اول است و صفا که شکلی
که در حاله مقصد واقع شده است در این دور رمل موافق نموده اند بحسب سعادت
و نحوست و خروج و دخول و موافقت عنصر منبع المراد و الا از طرف طالبین
قطع احداث شکل نموده و احکام کلی مقتضای آن شکل کرده المقصد منفصل
جا فهم از اشکال شانزده گانه که در میزان می آیند منحصر باین شکال [illegible]
اما ششی اند که قابلان اند که [illegible] از افا بلان [illegible] کال
میزانیه نافذ و جامع [illegible] را بجهه عدم نقطه ساقط ساز نند و لهذا اصحاب [illegible] اننده
و طریق المحیط کثرة نقاط و اختلاف در وضع منتهیات معتبر ندانند و اورا مجهول سرکار
خوانند و در تفسیر [illegible] احکام کانسیتوبر [illegible] المحیط احکام [illegible] منحصر است سه دار
با وضاع ششگانه که مرکب است از دو نقطه [illegible] احکام موضوع است و [illegible]
وانی شرکت [illegible] قول العصر گویند [illegible] اول [illegible] و تا [illegible] و محض
[illegible] محکم و اضعف ضیر اما فصل اول [illegible] که در نسخه استعمال افته و چون
سیر نقاط از مرکز عمل کل [illegible] که چون و محو د نقاط [illegible] قایم [illegible]
اوست [illegible] وجود خواهد بود [illegible] در هر طرف که صورت مفرده
باقی شود لازم نزول و لعود در آن [illegible] و باز از آن [illegible]
[illegible] مفرده در احد الطرفین و [illegible] منفصل [illegible]

با با ساهم

و شکل منتهی الیه با موراتی که متحرک بود در حصول و الا حصول نقاط صاعده [illegible] چون نقطه آتش
از نقطه مستقیم باول منتهی شود و لاجرم در هم [illegible] باشد و چون از نسیم آید بعکس رجعت
در هم [illegible] باشد و چون باز از هم آید باول در هم [illegible] بود و اگر از نهم آید باز اول باشد و در هم [illegible]
چون باد باول آید در ششم وجود شکل [illegible] لازم آید باد دوم و آب در اول و در نهم [illegible] صورت
لازم آید باسیم و اگر خاک درین حاله آید در ششم یا چهارم [illegible] چون نقطه از مرکز مستقیم
در حاله منتهی شود [illegible] رجعت [illegible] از بطن [illegible] و [illegible] و اگر از مرکز مستقیم آید
بار رجعت [illegible] آتش از سیم باول [illegible] باد از دوم بچهارم [illegible] از بطن [illegible] و [illegible] دو اگر
از عرض [illegible] باول [illegible] از بطن [illegible] و [illegible] دو شکل [illegible] گذرد [illegible] و [illegible] و [illegible] لحیه
صنیع نقطه در مرکز خود [illegible] رجعت [illegible] شکل [illegible] منتهی شود چنانکه اگر نقطه باد در اول
منتهی شود [illegible] شکل [illegible] در چهار دهم بار [illegible] وجود [illegible] چهار دهم
قایم شکل اول [illegible] در چهار دهم [illegible] باشد در سیزدهم معدوم [illegible] در الف
در سیزدهم [illegible] باشد [illegible] از مرکز مستقیم باول آید [illegible] در امهات وجود شکل [illegible] دوم است
و جمهور [illegible] حالات [illegible] و در منتهیات [illegible] بنات [illegible] نمایند در نقطه چنانکه چون
[illegible] و اگر [illegible] انقلاب نمایند [illegible] حالات رمل [illegible] است بر رمل انقلاب [illegible] مشتبه
خواهد بود [illegible] در این صورت که رمل [illegible] از دوم بچهارم [illegible] منتهی شده
[illegible] احداث [illegible] ششم [illegible] منتهی شده [illegible] رجعت [illegible] صور [illegible] امهات
و چون [illegible] معدوم [illegible] امهات لازم آید [illegible] وحالات [illegible]
رمل [illegible] از ششم [illegible] بهشتم [illegible] رجعت [illegible] در رمل اول [illegible]
نزول نموده و آب از چهارم به هشتم و خاک از سیم باول [illegible] از مرکز [illegible]

المقصد

اما حرکات اول مغرب والله اعلم المقصد [illegible] آنکه سیر این نقطه به شکل کواکب است در بروج یا به
سیر [illegible] در طبایع [illegible] چون نقطه‌ها را [illegible] آتش حرارت هوا را [illegible] حیوان کند
و چون از آن [illegible] ترتیب [illegible] طبیعی کنند [illegible] بنا باشد و چون [illegible] خاک رسد
[illegible] و [illegible] جوهر و معادن شود و [illegible] که [illegible] الطبایع کرده
[illegible] و [illegible] حکما [illegible] است [illegible] چون
[illegible] شود میانه [illegible] آب [illegible] و فسرده گردد و چون
[illegible] صورت [illegible] لازم آید و این [illegible] تام [illegible]
[illegible] تام [illegible] و [illegible] که [illegible] این
نقطه [illegible] چون [illegible] و [illegible] است
و [illegible] که [illegible] مذکور بود و [illegible]
که چون این [illegible] مستقبل [illegible] است [illegible]
صورت [illegible] و [illegible] و حکما این نقطه
حکم [illegible] و [illegible] اول حکم از احوال [illegible]
از [illegible] که [illegible] صورت [illegible] لازم [illegible] و چون اول آنکه
که [illegible] و اگر این نقطه [illegible]
حال کند [illegible] و چون [illegible] استقبال [illegible] نقطه
[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] استقبال
[illegible] مشترک شود و [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] والله اعلم المقصد [illegible] حرارت و هوا رطوبت و آب برودت

المقصد

و خاک [illegible]

[illegible]

و خاک [illegible] چون [illegible] از [illegible] متصل اند طبیعت مشترک شود [illegible]
[illegible] لازم آمد و این صورت را امراج [illegible] و [illegible] لازم [illegible]
[illegible] و بادم و آب بلغم و خاک سودا و [illegible]
[illegible] و آب [illegible] و خاک ظلمت و [illegible] برق و [illegible]
[illegible] و تراب [illegible] والله اعلم
والتوفیق باب اول در [illegible] که [illegible]
و این [illegible] فصل اول در [illegible] اول
[illegible] چون [illegible] حکم این نقطه [illegible]
[illegible] و [illegible] مزاج و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] نقطه [illegible] مطلوب
[illegible] مطلوب [illegible] نقطه [illegible] متصل [illegible] منفصل
آب [illegible] مطلوب [illegible] آب [illegible] حکم [illegible] است
و این حکم مطلوب [illegible] که مطلوب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مطلوب رسد و اگر [illegible] باشد
[illegible] و اگر نقطه [illegible] مزاج [illegible] حکم [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] و اگر این نقطه [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] کرد که دور [illegible] از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] نقطه [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

دلالت بر هلاک مرسل و مملکت چون این نقطه در خانهٔ چهارم شود دال این نقطه خاصه است و حاکم
عنصر خانه آید دلالت کند بر امور ناریه چند چون عروج و خروج و تربیت و صعود و تشویر
و انچه مستلزم احوال ناریه است بود بر وجه کمال فی نفسها این نقطه از مقصد بود چون هوا
و مقصد نقطهٔ آب ... کرمی و خشکی محض ... در وی تر تابع احکام موجب تعدیل
و التعدیم مخالفات و ترجیح احد الطرفین شود و چون این نقطه از خانهٔ اصلی باید نظر
نماید در مرکز رابع و ثالث اگر در مرکز رابع هوا عدیم الوجود باشد با وجود هوا آدمیم
و عدم نار در مرکز ثالث شود و وجود تقاعد هوا دلالت کند بر حصول مقاصد
و مطالب بر وجه اعلی و اتم و ظهور افعال ناریه بلا خطر و ضرر و اگر نار رسیم
باشد با وجود هوا در چهارم دلالت بر مقاصد و غلبهٔ اعادی و حصار ... صورت
نقی در مرکز خاک باشد با وجود هوا در رابع و بالجمله چون نار در رسیم موجود باشد لابد
طبیعت باید معدوم شود بجهت اعتدال و نار منتهی مقصد باشد چنانکه کسی
بطلب مقصد رود و قبل از مقصد عنصر مقصد شود و اگر باد در مرکز رابع باشد
مجرد و معاون با مقصد خود در ... حرکت معدوم مطلق شود و ... معطل شود
که این نقطه در چهارم خاک ... شد ... مخلوقی الحقیقه صوری دلالت حصول مقاصد بود در صورت اول
است در رسیم وجود ... و ... و ... است در سادس ... اگر این نقطه در تحت رسیم
آید و باد رسیم ... حرم شود و اگر این نقطه رسیم آید با ... همه احکام این بر سیاق مذکور
و اگر این نقطه انقلاب رسیم آید اقتضای ... کند و اراده و حرکت ... استقامت
چند و اگر نقطه از مر مستقیم آید و آب رسیم و ... در تحت باشد با عدم هوا در چهارم
دلیل انکار ... سرعت حصول مقاصد بود و اگر ... در تحم باشد بعضا از مقاصد

بعدوی آفتد و اگر این نقطه با نقطهٔ آب از مر مستقیم آید و ... در تحم و تقیم باشد بعضا از مقاصد
بر آید و اگر ... در تحم شود ... در تحم دلیل کلام اراده بود و اگر خلاف این شود دلیل
عدم مقصد بود و بالجمله بر جمیع اوقات اعتدال نقاط در امری باید داشت تا حصول
السعاده باشد چنانکه چون آتش رسیم باشد در صورت ... دلالت بر غلبهٔ حرارت کند
و ضعف برودت تخصیص که آب در رسیم عدیم الوجود باشد و چون نار در رسیم معدوم
با وجود آب دلالت کند بر تعدیل مزاج و حصول انتفاع و چون آب در اول مستقر شود
لازم دو صورت است اول آنکه نار و آب در رسیم موجود بود و این صورت بلا ضرر باشد
اما دلیل عدم مقصد است و چون نار عدیم الوجود باشد با عدم آب نقطه منتهی مقصد
باشد و دلالت لازم و خود آب در رسیم ... دلیل ... حصول مقصد
است بر وجه اکمل و چون ... در رسیم موجود نباشد و آب موجود بود با وجود حرکت
آب در اول مزاج آب غالب شود و سایل ... کند و مراد ... از اعتاب
در مشقت بود و بالجمله اعتدال ارض دلیل سرعت حصول سعادت کلیه باشد
در احکام و چون این نقطه از مر مستقیم نقطهٔ خاک منتهی شود ... منتهی الیها با
باشد دلالت کند بر امور ... و ... و وقوع ... استماع اخبار ...
صورت اگر خاک در چهارم باشد بالجمله دلیل رفع مذکورات باشد
اگر ... خاک در چهارم موجود بود دلیل ... کند ... فعل کرده است
لهذا دلالت کند بر امور ... و عدم ... بر وجه مضر و شاق
و عدم حرکت و عدم ... و وقوع ... و ... بود در ... و تعطل امور
سریعه و الله اعلم فصل دوم در معرفت انتهای این نقطه بر دوم

فصل دوم

اگر نقطه آتش در خانه دوم مستقر شود طالب مطلوب خود رسیده لیکن از آن کار خبر آن شده
داد ان نقطه سیم رود آن کار تمام شود و کسی او را معاونت کند و کار او برآورده
برادر رسد و اگر در سیم نقطه خاک بود در آن کار رنج و تعب پیش آید و چون نقطه آتش
باشد خانه انتها باید لازم است بر حصول حسب خیر چون حرارت با فراط و عدم ماده رطوبت
و ظهور حرارت حسد غرور نقطه باد و انتفاع از مطلوبات مذکوره و توصل احباب
و اعدا و اعانت اکابر و اطفال و ظهور هر نوع اسباب و امداد حیوانات
و خروج مال بر وجه اتفاق و وقوع هیچ خوف باشد این نقطه مطلوب خود و مقصود
مقبول رسیده دلالت بر تهیه حصول مقاصد و انجه مطلوب است از مولوات خانه دوم
و نقطه مذکور اگر در بین صورت نقطه باد در دوم و سیم باشد دلالت کند
بر حصول مطالب سایل بر وجه اعلی و اتم و از مولولات خانه دوم و سیم
متمتع شود دلیل چون باد در سیم موجود باشد مطلوب خود بالکلیه در سازد و غذا
برودت در مطلوب منقطع مذکور رساند چه هر یک از بسایط عنصر مختلف
مجتمع شوند و هر مرتب از عنصر مختلف عنصر و اسطه هوا و نقطه بین
چنانکه میان آتش و آب باد و اسطه است و میان باد و خاک آب
و فعل و اسطه هوا آنست که جزو برودت از آب اخذ نماید و حرارت
نار رساند و حرارت از نار ستاند و به برودت آب رساند و باز میان
هوا و خاک آب و اسطه است چنانکه برودت از خاک ستاند و به هوا
رساند و رطوبت از هوا اخذ نماید و بخاک رساند تا فی الجمله موجب
اعتدال شود و مرکبات احداث شود در سیم علیه چون باد در سیم باشد

دلیل حصول

دلیل حصول مقاصد سایل شود و در این صورت اگر آب در دوم موجود باشد
دلیل بر عدم حصول مقاصد بود اما هیچ کونه منتظم الامر غیر منبعث خانه
منتهی شود دلیل دخلی استقامت چه سیزدهم کرمر نقطه ای است
نار در بیت مفتوح بود و در دوم مفتوح باشد با عدم نار در اول و سیم
چه اگر نار در اول باشد شبهه در بیم بار عدم الوجود است و این
صورت بسی محال است و اگر امهات نحس جنس انتها باشد لازم
در پنجم خواهد بود و چون در پنجم باشد نار در اول موجود خواهد
و این صورت بی محالست و چون از بنات آید مراجعت نماید اگر خانه
از پنجم آید البته نار در پنجم موجود خواهد بود و چون در پنجم و اول مطلع است و این بر محالست
و چون از پنجم البته در اول خواهد بود و موجود نار در اول و طالع است
و این بی محالست و سبب بهر تحقیق و مولود که چون نقطه در خانه نهم باشد بلکه انتقال
منتهی شود لازم الملازمت فی الجمله چون نقطه ناری آب در خانه نهم
منتهی شود دلیل حصول مقاصد خانه باشد بود کی از مال و غنایت و از احتیاجات
فواید رسد و از نکاح و دعاوی و مولولات انجم متمتع شود و چون نقطه
با خاک منتهی شود دلیل وجود آب دلیل عدم مقصد بود و مقدر در دهم اوقات
اولاد است و چون با وجود آب منتهی شود دلیل تحصیل امهات بود بالتمام
و نقطه نماید در سر اتفاق و شعاع را اعتبار کنند چنانکه نار در بیت یازدهم و هوا
نار یازدهم است و از دوم باد یازدهم از سیم آب یازدهم و از چهارم
خاک یازدهم چنانکه مجموع آتش باد امهات متعلق به سعادت یازدهم است

مع از نیت و آب و حالات اینها بالتمام که دوازدهم و ممکن [illegible] و هوای
بحکم طلوع بنابرین و آب و حالت [illegible] دهم و [illegible] شاهد در کرم بود [illegible]
و حکم بسبب [illegible] حالت [illegible] بلکه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] نموده شنید [illegible] بعد از این نقطه در مرکز
شاهد لازم آید و معنی نقطه در مرکز [illegible] منتهی شود [illegible]
درست حد آن نقطه و احکام [illegible] استنباط نمایند [illegible] بعضی از علما
عمل و عقد را منظور سازند در احکام چنانکه چون نقطه در حیز خود واقع
موجب [illegible] کرده و زوج [illegible] صورت بندد [illegible]
بعد از صورت [illegible] احداث شود [illegible] سازند با شکل [illegible]
در احکام والله اعلم

در معرفت انتهای نقطه سیم

اگر نقطه [illegible] در خانه سیم منتهی شود دلالت بر ضعف [illegible] حکم است [illegible] مطلوب
[illegible] رسیده و کلام [illegible] دلیل [illegible]
بر ضعف [illegible] بود و اگر این نقطه [illegible] شود [illegible]
صحت [illegible] چون این نقطه در خانه سیم منتهی شود دلالت است بر [illegible]
[illegible] و دلیل بر [illegible] طبع و [illegible] نباتات و تغیر [illegible] و عدم [illegible]
و کرم [illegible] و تحلیل آن [illegible] و تبدیل [illegible] و منازعات
و مجادلات [illegible] و عدم [illegible]
و حرکت و اختلاف طبایع لهذا چون این نقطه در خانه [illegible] منتهی شود ضعیف الطبع
بسبب [illegible] فی الجمله نظر نمایند [illegible]

که در خانه [illegible] موجود [illegible] با معدوم اگر موجود بود دلالت کند بر ضعف حال [illegible]
و دلالت [illegible] خانه [illegible] و [illegible] و اگر صورت [illegible]
کند بر تبدیل [illegible] و تخلیص [illegible] و [illegible]
[illegible] دلالات [illegible] و اگر نقطه [illegible] انتهای [illegible]
این نقطه [illegible] شد حکم نمایند بر [illegible] و [illegible]
و دلالات [illegible] و اگر این صورت [illegible] لازم آید دلیل [illegible]
[illegible] و قدوم [illegible] و اگر این نقطه [illegible] لازم آید
[illegible] چون این نقطه در [illegible] شود [illegible]
دلالت کند بر حصول امور [illegible] بلا توقف [illegible]
[illegible] شود دلالت کند بر خلاف [illegible] دلالت کند بر حصول [illegible]
[illegible] منتهی شود
اما اگر صورت [illegible] آید [illegible] خواهد بود از [illegible]
[illegible] مقصود
[illegible] مقصود [illegible] در این مقام
بود دلیل مانع [illegible] صورت [illegible] حرکات
[illegible] آید و شکل [illegible] منتهی شود
فی الجمله نظر [illegible] شود و حالات و شقوق مذکوره و احکام

فصل [illegible]

[illegible] استخراج نمایند والله اعلم
در معرفت انتهای نقطه خانه چهارم [illegible] اگر نقطه [illegible] خانه چهارم منتهی شود

سهل بود که آتش [illegible] و آب پوشیده باشد و او را در فعل هیچ قوت نمانده

الا من اشکال [illegible] که هر دو وجه گرم اند اگر یکدرجه کمتر باشد درجه دیگر بعلت

آید آن درجه [illegible] هوائیت [illegible] قوت [illegible] از اشتعال کم کند پس آتش بعوض نشده

دلیل کند بر ثبات فتن و ساکن بودن در کارها و عاقبت بخیر باشد و این صورت

معدنیات است و حیوان جزیره و نباتات عالیه و ملک [illegible] و این آیه [illegible]

مدلول [illegible] است که اثبات این در قسم [illegible] تعلق دارد [illegible] انفعال عکس این حکم [illegible]

باشد چون نقطه را در چهارم مشتبه شود لازم است بر عدم حرارت و تقدیم مدلولات

و مطبوعات [illegible] ضعف حرارت [illegible] و ظهور آنچه متعلق است

بافعال ترابیه [illegible] و نسبت اما چون این نقطه در [illegible] شود لازم

فعلیت جند است چون عدم انوار و مخفی [illegible] شدن [illegible] و غروب

کواکب و [illegible] تبدیل حیات بممات و آنست بعدم و خفا

و نهان شدن آتش را [illegible] اگر نقطه [illegible] شود [illegible] حرکات

بر خلاف [illegible] بیرون آوردن جواهر از [illegible] و طلوع

کواکب و ظهور [illegible] ملوک [illegible]

[illegible] چون این نقطه در [illegible] شود

[illegible] وجود هوا لازم است [illegible]

در [illegible] فقر [illegible] و کدورت و فرط غم و قلت فرح [illegible] حیثیت که وجود

[illegible] کم حرارتست با برودت [illegible] اعتدال [illegible]

کرد و فعلیت ترابیه بظهور آید و آنچه مستلزم [illegible] است و چون نقطه [illegible]

بود خصوصا

بود خصوصا که مشتبه شود و درجه رطوبت و حرارت هوائیه از حد [illegible]

و برودت ترابیه معتدل شود و حیثیت [illegible] محفوظ الطبع شوند و لطافت [illegible]

[illegible] ترابیه که مضاد هم اند مبدل شود و لهذا دلالت بر توسط امور

و ثبات مستغل و ظهور آنچه مستلزم [illegible] و تاخیر و تعطیلات [illegible]

از هر [illegible] دلالت کند بر نزول [illegible]

و [illegible] اجابت [illegible] و اگر این نقطه [illegible]

از [illegible] لازم است [illegible] از [illegible] در [illegible]

ثبات غم [illegible] قلب [illegible] که [illegible]

[illegible] و امداد باید [illegible] که [illegible] شود [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] نقطه [illegible] آید [illegible]

[illegible] شود [illegible] اخبار [illegible] نماید و از [illegible] متمنع شود

و اگر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] رساند [illegible]

وجود هوا مضرت رساند والله اعلم

فصل [illegible]

قال المحقق [illegible] چون این نقطه [illegible] شود و دلالت کند [illegible]

[illegible] آتش است [illegible]

[illegible] از آن [illegible] بیرون آمد و از [illegible] شود [illegible]

دلیل [illegible] نقطه [illegible] بود و این نقطه [illegible] دلیل بود [illegible]

و ایام [illegible] اجتماع ملوک [illegible] رعد و برق [illegible] از آسمان ظاهر شود [illegible]

کوکب و بیرون آمدن پیغمبران و مردمان کافر و بیرون نمودن عجایب و غرایب کلی و اعلا تعلق دارد و ...
را دوانیدن با علم الرمل اگر خواهند دلیل بر علوم عالیه و روحانیات و فلسفه و با نکته ...
فهم دلالت کند اگر در این خانه باشد که امور به کمال رسد و از همه کارها ... و الله اعلم
اعلا و الله اعلم مقام ... چون نقطه ... منتهی شود در خانه ... حکم ... دلیل ... حرارت
و بیوت نار ... و استعداد ... کیفیات کرده ... فلهذا لازم است ...
خانه اول ... و ارسال اخبار ... حرکت ...
عشق و محبت و وقوع سرور ... و اجتماع ...
در ... و ولادت اولاد ... خانه ... حیثیت
نهایت ... خانه اول ...
نمایند چنانکه ... در اول ... در چهارم عدم الوجود ...
صورت ... عدم الوجود ... آتش ... باد ...
ربیع ... صورت ... اول منتهی شد ... در چهارم ...
... عدم ... با وجود ... در دوم ... بنات ...
تبدیل نمایند ... صورت ... چنانکه ...
یا ... وجود ... در ششم و عدم ... وجود ... در دوم ...
... چنانکه اگر ... با وجود آب ...
دلالت کند ... معشوق و اگر این نقطه از ...
مستقیم آید و باد از چهارم ... و اگر ... از اخبار ...
و ... اما اگر این نقطه ...

و باد از چهارم ... دشمن از ... مقصود ...
استقامت ... اگر باد از ... مستقیم منتهی شود ... و اگر این نقطه از چهارم آید
و باد از دوم ... و ملک و حصول ... نفع رسد و از جمهور
... منتهی شود ... و اگر ... از چهارم ... منتهی شود ...
... و دلیل ... و اگر باد در چهارم قرار گیرد
بر خلاف ... کند و از ... در ...
گردد و اگر این صورت ... از چهارم ... باشد
و اگر نقطه خاک ... منتهی شود ... رسیده از ...
رود آید ... رسول ... آید و اخبار ... و اگر در این
صورت نقطه خاک از هفتم آید ... و ... شود و اخبار
توقع ... آید و اگر نقطه خاک از دوم آید در این صورت ... ششم ... و
چهارم ... از ... فرزند ... ان نقطه در
خانه منتهی شود باید که خاک ... باشد و منتهی شود ... میزان
و اگر نقطه باد بود چون ... یا آب چون ... دلیل ... اگر ... منتهی شود
... از چهارم ... دلیل ... و کثرت تعشق باشد اما کارها
... آید والله اعلم فصل ششم ... در معرفت ... نقطه در ...
... اگر نقطه ... منتهی شود دلیل بود ...
انواع ... و ... علام و دفاین ... و ... الاطلاق ...
و ... مطلوب ... و ...

و مطلوب منصلت اگر سوال از چیز رکم شده باشد اگر [illegible] باشد آن چیز
حاصل شود و اگر نقطه در انجا بود حاصل شود و اگر آب بود دیرتر حاصل شود
و از دیر دست یا زیان بود و شاید و اگر نقطه خاک بجای آن چیز زر یا [illegible] نقش بود و اگر مجهول
این افتد خلاص شود نیابد و اگر کریمه این حال افتد در صدد افتاده باشد [illegible] عظیم
[illegible] را دلالت کنند چنانکه اگر [illegible] بود در خانه شرق بود و اگر [illegible] شمال
و آید مغرب و [illegible] جنوب [illegible] جهات [illegible] بیرون آرند تا [illegible] نماند یا بعد
وحده و [illegible] رسد که [illegible] از [illegible] دوان [illegible] فلکی
و عجایب [illegible] آید و اگر [illegible] که [illegible] نقطه
نار [illegible] شود در خانه ششم لازم است بر عدم [illegible] و [illegible] و ضعف [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] و رفع غم و اندوه و استعمال [illegible]
[illegible] شده و دزدیده و رجوع [illegible] و مدلولات [illegible] نقطه [illegible] اگر [illegible] نقطه
مرکب بود [illegible] بر حصول [illegible] از [illegible] بود [illegible] وجود
[illegible] ششم مع [illegible] دوم [illegible] بعید [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دوم است [illegible] افراد [illegible] احداث شود
[illegible] است که [illegible] مدلولات
و مدلولات دوم و ششم [illegible] شده [illegible] آید [illegible] و اگر از نقطه ترکیب
باقی باشد چون [illegible] شده و اگر [illegible] آید [illegible] نقطه [illegible]
مرکز [illegible] شود [illegible] معدوم [illegible] و [illegible] شود و اگر [illegible] باشد
و مال [illegible] آید و [illegible] شود و اگر نقطه خاک [illegible] شود

[illegible] و [illegible]

[illegible] بود [illegible] شود دارد [illegible] عدم
[illegible] شده و [illegible] بود [illegible] نقطه [illegible] شود
[illegible] و [illegible] خروج [illegible] بود [illegible] نقطه خاک [illegible] وجود بود [illegible]
[illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب بر خلاف [illegible] شد [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] و مدلولات [illegible] ششم
[illegible] بود و اگر
[illegible] آب [illegible] نقطه [illegible] و [illegible] وجود [illegible] بود و اگر
[illegible] نقطه آب [illegible] شود [illegible] و اعلام [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] احداث شود [illegible]
[illegible] و اگر این نقطه [illegible] شود [illegible]
[illegible] اخراج شود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] مدلولات [illegible] نقطه [illegible] شود [illegible]
دلالت [illegible] مدلولات [illegible] نقطه [illegible] و اگر این نقطه [illegible]
در اول [illegible] و [illegible] بود دلالت کنند بر [illegible] و [illegible] شده و اگر [illegible]
و اگر نقطه [illegible] شود [illegible] چهارم دلالت کنند بر حصول [illegible]
[illegible] و مدلولات چهارم [illegible] و اگر [illegible] صورت
[illegible] مستقیم آید و [illegible] چهارم [illegible] باشد [illegible] حصول مطلب [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] و [illegible]
بر آید [illegible] توقف و اگر [illegible] صورت [illegible] ششم [illegible] توقف آید [illegible]

رابیم بود و مال بایل مشرق بود بر سبیل قرض و غایب و اگر نقطه خاک با این نقطه‌ها [illegible]
سیه و وجود هوا از غایب بر جا ماند و اگر باد موجود بود چون فرح دلالت کند بر [illegible]
و اگر خاک از ششم بهشتم رود و این مقصد در تعویق افتد و بعضی را بیم بود و مال
مشرق بود بر سبیل قرض و غایب و اگر نقطه خاک در این خانه منتهی شود دسیه و وجود هوا از [illegible]
ماند و اگر باد موجود بود چون فرح دلیل خروج دفین بود و اگر خاک در این خانه در صورت [illegible]
رود آن دفین جدید بود و نیز بدانکه هر یک از اشکال البسیط مطلقا متصل [illegible]
از ارکان اربعه هر یک از شکل [illegible] مطلق منسوب است بشرق [illegible]
[illegible] منسوب است بشمال مطلقا [illegible] مشترک است [illegible]
متصل است مطلقا بغرب باشتراک [illegible] منسوب بجنوب باشتراک
[illegible] اما [illegible] مشترک است میان شرق و شمال [illegible] مشترک است میان مغرب و شمال
[illegible] میان مغرب و جنوب و [illegible] میان جنوب و مشرق و آن دو شکل مختلف تابع متصلاند
در هر صورت که واقع شود حکم را اغلب دلایل نمایند اما اگر نار [illegible] منسوب
برکن شرقیه و هوا برکن شمالیه و آب برکن مغرب و خاک برکن جنوب اما نظر
نمایند اگر نقطه اکثر آتش حرارت کرده بحد افراط حکم بشرق نمایند و اگر رطوبت
نموده از شمال و برودت مغرب و یبوست جنوب و اگر آن [illegible] مشترک نموده
میان یبوست و حرارت یا آنکه باد در خانه خاک انتهی یابد مشترک است میان جنوب
و مشرق و اگر نقطه آب در خانه خاک واقع شود حکم بمغرب مایل بجنوب نماید
و اگر هوا در خانه خاک انتهی یابد نظر باید کرد که شکل منتهی در مستعلی کدام است
و حکم بر غلبه دلایل نمایند حاکم نقطه هوا در خانه خاک انتهی یافت و شکل منتهی الیه

بود دلیل اغلب جهات جهت شکل و خانه منتهی الیها مقتضای رطوبت است
شکل [illegible] حکم مطلق از شمال بود و اگر شکل منتهی [illegible] باشد هم در [illegible]
دلیل اغلب جنوب بود و اگر [illegible] از اشکال [illegible] انتهی یابد و مشترک شود
میان هوا و آب و خاک درین صورت [illegible] حاکم [illegible]
خاک بود پس حکم مطلق میان جنوب و مغرب [illegible] و جمهور منتهیات و حالات
نیز [illegible] الی نقطه الشکل [illegible] انتهی یابد و دلیل [illegible]
بود و جمهور [illegible] نظر نمایند در چهارم و ششم و هشتم [illegible]
حکم نمایند و نیز اگر این نقطه [illegible] مستقیم آید و آب از چهارم [illegible]
و در اول [illegible] و [illegible] که در این حکم نباشد دلالت کند بر آنکه [illegible]
از جانب غرب جنوب بطرف شمال مایل بشرق [illegible] منتهی الیه باشد حد خانه
[illegible] نمایند [illegible] احداث شود والله اعلم فصل هفتم در معرفت
انتهای نقطه نار در خانه هفتم [illegible] اگر نقطه نار بخانه هفتم منتهی شود دلیل [illegible]
[illegible] بود که این نقطه [illegible]
بوده باشد [illegible]
وضدان [illegible] و اگر نقطه [illegible] و اگر نقطه هوا [illegible]
و اگر نقطه آب [illegible] دیر آید و اگر نقطه خاک [illegible]
کرده اما نقطه [illegible] در خانه هفتم ضعیف بود [illegible] طبیعت [illegible] نقطه هوا [illegible]
که متفق [illegible] قوت باید و این چهار [illegible]
خواسته [illegible] واقع شود [illegible] متصل شود [illegible]

وجود م

فصل هفتم

از این حالت گویند و ایام روزها را نیز از آنجا گویند و خسوف و کسوف و برف و باران و قحط و زلازل
و طاعون و حرکت و انقضاها که حادث شود فی الجمله خیر و شر عالم و سلطان و غیر آن خالی از تعلق و ارتفاع
نظام مستقبل شده و حکم ضرر و اندر والله اعلم انتهی کلامه قدس سره چون نقطه نار مفنی بود
بجای نقطه لازم است بر عدم کیفیتین ناریه و اطفای حرارت و رطوبت هر که منتهی الیه
هر دو مضرور و خصوصا چند چون غرق شدن کشتی و غروب کواکب و حروف غیابانی
و این نقطه منزله کوکبی که بهره ارتفاع رسیده باشد مثال حیثیت که نار در نقطه ختم
آب اول منبعث کلا اصلا کرده است و بعد از آن غیر بعد بنقطه رجوع داده در نهایت که چون نار
در این حالت منتهی شود و شکل منتهی الیه باشد بلا جهت زیرا اول حرارت بوده و چون
شکل منتهی الیه بیا با صاحب حال امتزاج نیابد اجتماع احداث شود و آب
معدوم شود و چون جانبین مشترک را با صاحب اول ضرب نمایند عادت شود
و چون شکلین مجموعه را امتزاج دهند از بین الطرفین احداث شود و نقش حقیقی
هر دو که آب است معدوم ما شود و لنفسه الت لا بد است بر عدم شی
مضر و وجود مهر و معاون نقطه منتهی و شکل منتهی الیه خیر و دلالت بر خروج و تعاقب
و دلالات هر که منتهی میکنند و ظهور آنچه از آن بود در خروج و ترقی و فتوح و مسافر از رواج
و شرکا و خصما و تبدیلات و تغیرات در منسوبات و مدلولات این خانه اما چون
این نقطه در این حالت منتهی شود باید که هوا از مرکز تمام عدم الوجود شده و روی برگردانند
و در این حالت موجود شده باد و وجود خاک حاکم در جهت نار در سیم و اگر با هفت اما چون
نار در هفت حالت منتهی شود باد وجود هوا عدیم القوه شود و حرارت و یبوست نقطه با
برودت و رطوبت حالت اعتدال پذیرد و هوا که حاجب حرارت است از زمانه لا بد

لکن حوادث

لکن حوادث که متعلق برییست است باز مانده است در آن از خیر و عدم مبرهن و وجود
بیند و دلالت کند بر خروج غایبان و انتفاع از منسوبات و مدلولات این خانه
و آنچه از آن بود بخروج و تخریب شروط با که عدم خاک لازم آید فی الحقیقه اگر
خاک معدوم بود چون لازم است بر عدم خروج غایب چه خاک در این حالت مقدوم
نمیشود من حیث الضرب و اگر صورت فرح بود غایب مستوره و منتقل بود بالذات
لکن طرف حرور حس غالب و اگر نقی بود منزد و منتقل بود بالذات است
و بود حصر دیگر نقل نموده بود طرح او آمد عیوب و اگر طریق منزد و منتقل و منسوب است
و اشکال اربع فیض و اشوب از وقوع قبض الخارج است در این حال اگر با صاحب حال ضرب نمایند
ثمره احداث شود که متعلق است برانچه ذکر رفت و زمان بسیط از وجود فرح است
کما ضرب نمایند احداث شود که زمن ورواز اینهم است و منسوبات
حالت هفتم و دوازدهم ظاهر است و آنها بیچ مخفیست استدراج حالت و فلک
با هشتم و هشتم و منسوبات هشتم و هشتم ظاهر است و خسوف و کسوف
نسبت بنقطه است و در این حال نیکو بار و حالت ابو منتهی شود و این صورت دلیل
محفوظ است فی الجمله این حالت را باب السماء خوانند و اجرا و اوضاع و افعال فلکی بود
از این حالت را عدالت شود و جمهور علما این فن از حصول و لا حصول مقاصد نظر تمام
و او در المقصد الاشیا بکرار خوانند و هر صورت که از او استنباط شود در جبر
ضمیر و احکام بود چنانکه نقطه هر مرکزی که منتهی شود بنا بر شمار زده با حالت هفتم و نظر
نمایند در شکل هفتم و از غیر آن نشو و نما بود و لوازم اگر آن احکام و وضایع و حجابها
و وقایع از آن حق الشیع نمایند و مقصد این صورت که بود به شکل حاکم متعلق

را با شکلی که مذکور است در خانهٔ هفتم ضرب نمایند و شکل هشتم را موازنه نمایند
او را مرجع الصلح والاحکام کما ینبغی استنباط نمایند چه در احکام مسائل آینده و حصول
احوال آن مال اندر قسم بطن نمایند مثلا و ضالع شکل خانهٔ مذکور را احکام بر حالات آن بینند
و بر تربیت و نشر الشعر لذو خود نکل من الیسه گویند عنا لکم اگر در صورت ... اقتضا لازم
آید بتخصیص که شکل منتهی مرتفع شده باشد لذ مرکز خود لازم آنست بر تربیت کرده و الا
بر عکس حکم نمایند والله اعلم **فصل هشتم** در معرفت اسباب این نقطه که خانهٔ هشتم
حسبه قال المجموع الثالث چون نقطه آتش مستولی شود در خانهٔ هشتم که خانهٔ موت
و وفات و تحت الارض و خبایا و دفاین و نفایس و میراث و امثال آن است مستولی شود
مراد در فعل عمل در قوت و امثال علوم ارث و لیس ما تعلق دارد و اگر آب مستولی بود
فسر شود و موضع الشیء و هم در آن سحاب در کان و بستان و زر و لؤلؤ و جواهر که آنها
پوشیده گردان و فرزند در رحم اول حمل و نطفه معلول است و معطل باشد در این خانه آتش
نه متحرک که چون آنجا رسد سیاه شود و زنگ عمل کرده چون اول بود که مرده شود
دلیل کند بر جاها و کارها و گورها و نونها و گرمیها در زیر زمین و گلخانها تاریک
اگر او را هوا بود دلالت کند بر افات و شهاب و اگر سوال از نحو بود در خط باشد
بخته نقطه با دلیل از نقطه هوا با آنچه او زنده کرد دانند دلیل صحت بسیار است نقطه
علو هوا مثلا اگر قبض الداخل دلیل بر مرگ بود و اگر نقطه علو ... در رجوع باز تنزل
دلیل بود و ملکی انتقال او به مکر و حیله و فریب و فرقت و محل نقطه نفع بود
بر زنان روز برش او را بهاء برده دلیل بود و اگر نقطه آتش یا خاک بود چون
بر زنان حامله دلالت کند و اگر نقطه ... با هوا بود حامله ... زاید و اگر

در دوار هم بود هم

نقطه آب و خاک بود دفن و حیوانات را به بروی میان ... عمق زرد و زرد هم و عرض
از هفتم و طول از هشتم و لون و سبک و گرانی و بوی از دوم گویند و شکل و هیئت از اعراف
و قدر و قیمت از دهم و جوهر از اول و جمع و ترکیبش از سیم اما جوهر نقطه بر افزار الحال
لعلها البته آفریده است و آب طالب زمین بود و دو زمین طالب آب با فیض حوض
او رسانده و او را از بر وجه نابود اند و آن نیز از یک جانب البته است
و یک جانب کرده چون آب پس نقطه هوا اندر چا رختای اشتعال آتش و در آب
بدین سبب مقدر بقوت بود و این نقطه را قوت نه اندر فعل بود از آنکه
زمین با هوا برابر است در فعل و لیکن نقطه هوا در فعل و نور آید است لیس
خاک الطیف کرده و بخود میکشد تا خاک نیز از تحت هوا لطافت
گرد و هوا شود و این علامات دقیقات آفتاب بدید است و آتش
آب را نیز تحلیل طالب است اگر صاحب دایره زمین نشده بلکه بانفع
شدن آتش و آب بجو و جمله هستند مستحیل گشتند لیکن خاک و آب با هم
آمیخته شدند چنانکه خون و رگ و مرادوا النبات با یکدیگر و بعضا
آب در زمین فرو برده آب عرق او غیر را در مغز جوز چو سیده سود و روغن
و الکلام است که به درجه وضع است و آب فرو تر از زمین بود دو با هم
آمیخته تا بدان سبب نبات و حیوان تولد میکنند و عالم آباد از آن میشود
والله اعلم الشیها و کلام در رفع مقامه چون نقطه‌ها در خانهٔ هشتم انتهای یابد
لازم است بر عدم حرارت ناریه و ضعف بر بیت ترابیه و تقدیم آنچه
هشتم مستقر نار رجعت است بر وجه مقرر ... صواب و ظهور آنکه ... بعد

زیلی م

زیلی صالح

نقطه آتش و خاک

با با هم

بر دلالت نثر ایه لهذا دلالت بر برودت و عدم انتشار و تیرگی و عدم ضیا و رونق
مملکت و انقراض محرمات و شعبده بازی دارات و خوف و بیم و خطر و سستی و نقر رکیک
ر معادن بی قیمت و انعاکات [illegible] و [illegible] و [illegible] لا محالت [illegible] کفر و شهادت
و الحمد لله [illegible] مذکورات [illegible] این نقطه [illegible] منتهی شود عدم القوه و عدم النسل [illegible]
لا شک [illegible] اوضاع مذکوره [illegible] عدم بوجود آید و لهذا [illegible] در [illegible] مثل بطلان
اعمال کیمیا [illegible] جواهر و معادن و خسوف و کسوف و تبدیل ضیا بظلمت [illegible]
شمس و قمر [illegible] سحاب و جبال [illegible] مور [illegible] ساکنین [illegible] دیده
موقع [illegible] میراث و نقل [illegible] و [illegible] وحل [illegible] این نقطه
را موزون کرده [illegible] این نقطه [illegible] حرارت و طوب [illegible] برودت
و یبوست [illegible] شده [illegible] دلالت کند بر خلاف [illegible] شد
[illegible]
[illegible] عدم [illegible] این نقطه به منتهی [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر این نقطه به [illegible] بر خلاف [illegible]
[illegible] این نقطه [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] غالب شود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] مسموعات [illegible]
[illegible] عدم [illegible] دلالت کند بر [illegible] عدم
[illegible] و اگر [illegible] موجود بود دلیل عکس آن بود و اگر شکل

منتهی [illegible] بود و مرایض ابیم در شب خطر عظیم بود و شب مهتاب و خسوف
و کسوف از این صورت متحقق است کر چون [illegible] ضرب نماید [illegible] احداث
شود و روان شکل [illegible] از کوه [illegible] دلیل [illegible] و اگر [illegible] فرموده این صورت
از منتهی شکل نقطه [illegible] درین جا [illegible] که چون انکیس [illegible] دهند [illegible]
شود و دلالت کند بر حصول مال غایب و میراث بعد از نزاع و جدال [illegible]
و [illegible] در چند دایره صاحب دوم و هشتم اند دلالت بر حصول [illegible] مذکور شد
و اگر صورت منتهی [illegible] بود دلیل غارت و [illegible] بود و اگر چون [illegible] خارج
دهند [illegible] اخراج شود و که در چند دایره صاحب [illegible] و [illegible] دوازدهم است
و اگر این نقطه از چهارم آید بسیار را [illegible] خطر عظیم بود چه این نقطه در [illegible]
بخار خاک نموده و اگر در این صورت باد [illegible] بالا از دوم [illegible] بود در
[illegible] خانه از مضرتی گفت دلیل هلاک
[illegible] از ششم آید [illegible] مبدل شود
[illegible] اما نقطه [illegible] و [illegible] منتهی [illegible]
[illegible] چنانکه چون نقطه شکل [illegible] مشترک
[illegible] خواهد بود و اگر [illegible] کمال
[illegible] مذکور مشترک شود به [illegible] اول و [illegible]
[illegible] منتهی [illegible] بر خلاف این بود
و اگر نقطه [illegible] منتهی شوند [illegible] و از [illegible] معدوم
خواهد بود و این دلالت کند بر تولد اولاد [illegible] و اگر موجود نبود [illegible] بود و اگر هم

منتهی

بر دلالت تراب به لهذا دال است بر بروز و عدم التیام زخم و غیره و یکی بر عدم ضیا و رنج
هلاکه و بعض سمومات و بعد بعضی وارد است و خوف ایم در خطر و سه کس و نقره بخت
و معادن بر قوت و انفعال نکره و غیره و تکثیر بر کسی لذلک در روع کفر شهادت
و آنچه نسبت به مذکورات بود اما چون این نقطه در این جایگاه منتهی شود عدم آلوده و عدم انفعال بود و اکثر
لا تملک انفعال را از ضایع مذکوره لذلک بر عدم و بوجود آید و لهذا اصل چند صد و ره شود شکل بطلان
اعمال کیمیا و بنیاد سستی جواهر و معادن و حروف الکسوف و تبدیل ضیا بظلمت و خشکی سال
شمس و قمر بعلامت سحاب و جبال را که در فضا هم مورد شد و حکمی سافل و ابراری دیده
موقوع جماعت میراث و قتل شبیخان و کعبه و ضبع و حمل اره و منفعت اما چون این نقطه
از اموزن کرده بالای نقطه دال مذکور و حروف شکل حرارت و رطوبت هوا اکبر با برودت
و یبوست تراب به معادل شود و حروف نیستم و بلا خیز بود و دلالت کند بر خلاف آنچه مذکور شد
و ظهور اسرار و خروج و دانی هر و یکی را بعضی و قبض و عزم ...
بر زوال حکمت و عدم مضرت لذا سموات ...
لا بد است بر خروج ارقاء مهر و ظهور اسرار و ...
و حصول و رجوع غایبان و فتح ابواب بسته و اکثر ...
و بر بعضی عظیم بود در شب ... اما ...
کیفیت حرارت و برگاه از برودت تراب ...
تراب به است لا بد است بر عدم حیات ...
یافت فی الحقیقه ... اثر ... عدم ...
النسبا و رنج و خروج و اکثر مولود بود و دلیل عکس آن بود و اگر شکل

منزله

منتهی ... بود و مریض ایشان در شب حصار عظیم بود و شب ماهتاب و حروف
و الکسوف از این صورت متحقق است که چون ... ضرب نمایند ... احداث
شود و روان شدن چشمه از کوه غیر از این دلیل است و آنکه در ... فرموده این صورت
از منتهی شدن نقطه بود است در این جا نزنیم ... که چون الکیس امتزاج دهند ... اخراج
شود و دلالت کند بر حصول مال غایب و میراث بعد از نزاع و جدال ...
و ... در چند دایره صاحب دوم و هشتم از لابد است بر حصول آنچه مذکور شد
و اگر صورت منتهی ... بود دلیل غارت و شبیخون بود و که چون ... صاحب خانه امتزاج
دهند ... اخراج شود و که در چند دایره صاحب ششم و هشتم و دوازدهم است
و اگر این نقطه از چهارم آید بیمار را خوف و خطر عظیم بود و چون این نقطه در اشهر
بخار خاک شود و اگر در این صورت باد از حیثیت بالا از دوم و چهارم رود و در
کمال نحوست باشد الله محرز ... نقطه خانه از مضرت نفت دلیل هلاک
نفس سایل بود و اگر این نقطه با آتش و هوا از ششم آید شاید که بجز مبدل شود
و اگر باد از مستقیم آید بر این منوال است اما نقطه نار و هوا که در این جا منتهی شود
بالتحقیق النظر تقویت عظیم مرغیب چنانکه چون نقطه شکل منتهی الیه مشترک
شود با خاک ... در اول فی الجمله نحوست کم خواهد بود و اگر الکیس بود کمال
نحوست رسد و این ظاهر است که نار مذکور مشترک شود به ... نار اول و رحیم
خواهد بود و فی الجمله موجب تقویت نقطه منتهی گردد و با اشتراک ... بر خلاف این بود
و اگر نقطه با نقطه هوا بر چهارم منتهی شوند بار جهت بلا بهره برد و از نهم نار و هوا معدوم
خواهد بود و این دلالت کند بر تولد اولاد و میراث و اگر موجود نبود چهار مذکر بود و اگر هم

در دیگر کرانی عکس نار و هوا موجود در صورت مستور دلیل الخلیص محبوس بود والا بر
عکس والله اعلم **باب دوم** در بیان حرکت نقطه هوایی در اکثر
ثامنه و این مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در معرفت منسوب شدن بدو خانه
اول حال الحمره عدد سیزده شجره اگر نقطه باد در خانه اول مستور شود که مرکز نار است
دلالت کند بر باد در سعدم یا چنانکه در جای آتش کرده باشند و نیز دلالت کند بر دمها
گرم و سرد کشیدن در نفس خود و یا مرا دمانده است گوییم که عاشق است یا در ماضی
غم ورزیده است یا از کسی جدا افتاده و دیگر طلب کند و این که طالب او کند مطلوب
برسد بعد شوادر و اگر نقطه آتش در خانه اول البته بود یعنی صورت نزوجات طالب
اندوهگین و غمناک است و مرد ریود سرخ چهره که به بزرگان تعلق دارد یا خود بزرگزاده
بود اما حال که جایی افتاده است و در غم و رنج مانده از شخصی که با او دوستی کند اما بفعل
دشمن بود که از پهلوی او و با او هم کاسه بود و سایل را از او هیچ راحت نبود و با هیچ کس
کننده و ف زنده باشد که بر سر مال نزاع کنند زیرا که نقطه مستقلی است و نیز دلیل است
که از برای سلطان و شغلهای او کارهای بزرگ طلبید الامنصب خود باز جوید یا از او [illegible]
که در میان اثبات ز النهایه بوده و متوقع بوده باشند غم میخورد و باز میطلبید و لیکن حال این
نقطه چنانست که یک روی طالبست و یک روی مطلوب چنانکه و چنانکه در یک صورت
طالب اند و یک مطلوب چون و طبیعتین از آنکه غذای هوا از آب است و آبست
که هوا منتشر و بدین دلیل طالب و مطلوب یکدیگر اند مدد دهند و [illegible] از آن
[illegible] و با آتش میدهد تا آن حد که آب بطبعه آتش میرسد در مقام طلب پس
چون حسبس بود طالب مطلوب ظاهر رسیده باشد و طالب جزو مطلوب جزو و این

و این حال احوال اظهر بود بحسب شهادت نقطه انتهای فکلاه روح الله روحه چون نقطه هوا در این
خانه منسوب شود دلالت کند بر تعدیل مطلوب هوایی و ضعف حرارت و [illegible]
و لهذا لازم است بر عروج و عروج و تخفیف و لطایف با افراط و ترتیب در امور متوسط و کرت
دم و شیب با [illegible] صعب و عروج مال بر وجه [illegible] و در کوی هوا
در فصل ربیع و امتزاج در تصنیف و النفس و محبت واثقی و مواصلت ملوک و سلاطین
[illegible] منقطع در این خانه منسوب شود بار وجود [illegible] دلالت کند بر فرح و چون [illegible]
و [illegible] و حصور و امنیت و امداد از ملبوسات و [illegible] این خانه را نقطه کرده
[illegible] عدم [illegible] آدم [illegible] دلالت کند بر کثرت تفکر و تحیر و فرو مانده
در نفس خود [illegible] سبب که چون هوا در این خانه آمد با عدم [illegible] تحصیل و حصول
مطلوب بود و مقصد موجود نباشد [illegible] در سیم با چهارم موجود بود و اگر در
در اول [illegible] بوده باشد [illegible] حصول [illegible] مراد [illegible]
[illegible] و تعشق [illegible] در اول تحقیق [illegible]
بسبب [illegible] غمناک [illegible] چون هوا در [illegible] مواصلت [illegible]
وکسب لطایف [illegible] لا بد [illegible] کرد [illegible]
چون [illegible] شود [illegible] اول [illegible] معدوم و اگر [illegible]
منسوخ شد آن غم [illegible] تبدیل باید و از زیردستان [illegible] استمداد باید [illegible]
[illegible] هوا [illegible] صورت [illegible] چون [illegible] موجود [illegible]
اندفاع فرط حرارت و مزید علت [illegible] که [illegible]
چون نقطه هوا در این خانه انتها باید باید که خاک [illegible] نار در سیم چنانکه

در بحث [illegible] در اول [illegible]

[illegible] در اول [illegible] و چون انقطاع [illegible] منتهی شود از خط مستقیم [illegible]
با حصول مطلب [illegible] ضرب نمایند [illegible] شود و [illegible] از حصول [illegible] است و [illegible]
از وجود [illegible] و باید سوم [illegible] که [illegible] شود [illegible] در خانه
[illegible] بعدم آب در اول و [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] افراط و فصل ربیع [illegible]
مبدل شود [illegible] اما چون [illegible] نقطه [illegible] منتهی شود [illegible] نمایند [illegible]
مرکزین شکلین و منقطعین [illegible] الحکام [illegible] چون نقطه [illegible] در اول [illegible] باشد [illegible]
در ششم و منتهی شد [illegible] ششم [illegible] شکلین و منقطعین مرکزین مذکوره و قبل
[illegible] دوازدهم است و از ششم و [illegible] نهم و [illegible]
صورت [illegible] دوازدهم [illegible] است و نهم [illegible] و الکم [illegible]
[illegible] حروف [illegible] بحیث [illegible] و [illegible] است و [illegible]
[illegible] ششم [illegible] است [illegible] شکل [illegible]
[illegible] در صید [illegible] طالب و مطلوب و [illegible] طالب و مطلوب
و نیز [illegible] در اول شکل [illegible] است و [illegible] دوازدهم است
و این دو شکل [illegible] طالب و مطلوب [illegible] دایره و [illegible] موافق [illegible]
[illegible] در موضع نقطه دوم که [illegible] واقع است که [illegible] دوازدهم است
و چون [illegible] اعدان [illegible] شود و [illegible] در دایره [illegible]
[illegible] شکل دوازدهم [illegible] شکل [illegible]
است و [illegible] شود [illegible] شود [illegible]
[illegible] در دوازدهم است و [illegible] شکل [illegible] دوازدهم [illegible]

دوازدهم [illegible]
[illegible]

دوازدهم [illegible] در [illegible] خفا و اضداد [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] مذکوره و [illegible] که [illegible] کنند و [illegible] از [illegible]
[illegible] شکل دوم است در چند دایره و مشترک [illegible] است
[illegible] آتشی [illegible] و منتهی شد [illegible] آتش در ششم [illegible] است که خانه
ششم [illegible] دوم است و صورت [illegible] که [illegible] میشود
و [illegible] در دایره [illegible] شکل [illegible] دوم [illegible]
شکل [illegible] دوم است [illegible] شکل اول [illegible] دایره [illegible] انواع [illegible]
[illegible] اصل [illegible] اعدان میشود [illegible] که [illegible] واقع ص
[illegible] از جمله معجزات [illegible] الجمله [illegible]
منتهی شود [illegible] وجود [illegible] عدم خاک و [illegible] قلب [illegible]
[illegible] که [illegible] وجود خاک بود چون [illegible] کمال [illegible]
[illegible] باید [illegible] مراد [illegible] اما [illegible] عدم [illegible] و [illegible]
[illegible] از قبیل [illegible] بود و مراد [illegible] اما [illegible]
[illegible] از حصول [illegible] اما [illegible] باید که [illegible]
خاک [illegible] شد که [illegible] شود [illegible] فصل دوم
و تعطیل [illegible] در [illegible] صورت باید که [illegible]
[illegible] از جهت عدم [illegible] و الله اعلم فصل دوم [illegible]
[illegible] دوم [illegible] الحکم [illegible] شود
[illegible] بر حصول مراد از [illegible] باید و فرض [illegible] بشناسد

و قرض بکسی نتوان داد و چیزی بعاریت نتوان داد که باز نرسد و اگر نقطه هوا در جای اول بود دلیل بود
بر طلب کردن مال از غایبان و میراث یافتن بخصوص انتهی علامه رفع الله مقامه چون هوا در
دوم لازم است بر ضعف ماده حرارت عارضی و رطوبت اصلی بر وجه نافع و ظهور آنچه مستلزم
منسوبات و مدلولات این نقطه و این حالت است لهذا فی حالت من حیث المرکز و بالذات
دلالت میکند بر وقوع بیوع نافعه و قوت و تزاید ماده حیوانیه بر وجه نافع و مفید و انتفاع
از مکاسبات و معاملات و کثرت مشغله و ابتیاع حیوانات و اجناس مجوف اما این نقطه از هر مستقیم
با شکال اخر مزایای منتهی شود بدانکه چون دوم مؤده بود بلا حرج هوا در چهاردهم موجود
بود و چون هوا در چهاردهم موجود باشد البته در سیزدهم معدوم خواهد بود چه وجود
هوا مبرا از هر کرس مذکور نیست و چون سیزدهم هوا عدیم الوجود باشد نقطه مذکور از هر
مستقیم در امهات منتهی نتواند شد و بحرت رجعت نیز منتهی نتواند شد بعنایه اگر از بهجتم آید
البته در ششم یا معدوم خواهد بود و اگر از ششم آید البته شکل مقعود است یا از وجه اگر
مؤده است هوا در چهاردهم موجود است و آن سیر طریق عکسی که ذکر کرده شد و منزوش
در امهات ... نباشد پس نقطه هوا در دوم منتهی نشود مگر باشکال کامله سیرانی
و چون این نقطه در این خانه منتهی شود دلیل انقلاب استنباط احکام توان نمود و انتهای
این نقطه در این خانه بلا نکته نافع ... بود و بجهه منسوبات و مدلولات نقطه
و خانه منتهی الیه و اگر نقطه نار موجود بود دلالت بر رجوع مال یا آنکه خارج شده
و سایل طالب بسبب آنکه وجود نار در ... موجب ازدیاد حرارت
میشود و مدلول ... است و اگر نار معدوم بود تا ... مال ... و اگر این نقطه
به ... منتهی شود دلالت کند بر تلف مال ... و طالب کم شده و زد و برده

اگر این شکل منتهی را با منتهی الیه ضرب نمایند ... احداث شود و نتیجه مدلول منسوب است
بر دلایل مسطور تخصیص که ارجمند است در دو دایره و تحمیل که بعضی از آن بدست آید و اگر
بر ... منتهی شود دلالت بر رجوع مال بر وجه احسن ... از ضرب او با ... تخمیس احراج میشود
که مخصوص صلاح است و ... در چند دایره مخصوص تخمیس است و ما اولست و اگر شکل ... بود
از ضرب مضروب و مضروب فیه ... احداث میشود و لابد است حصول منافع و فواید از منسوبات
و مدلولات سیم بشارکت چهارم چه در تسکین ابدی و اصل حصه سیم و چهارم است و اگر
به ... منتهی شود طلب مال غایب و بیشتر ملک زوجه و میراث کند چه از ضرب ... احداث
میشود که منسوب مذکورات است بشارکت منسوبات ... شریف ... الجمله هر نقطه که بخانه
انتهیها باید شکل منتهی را با ... که ضرب نمایند و از نتیجه و شکل منتزع احکام ... استنباط
نمایند و آنکه فرموده که قرض و عاریت نباید داد و کلیه ... آنست که تا دوم متصل باد
ششم است که خانه تلف است و باز چون این نقطه در این خانه منتهی شود دلالت کند از ششم ...
خواهد بود که شکل دوم است در تسکین ابدی و اصل که در ششم واقع شده و خانه ششم طالب
دوم است نتیجه دوم علته است و ششم معلول حکم کرده و چون ... ششم را با شکل
خانه امتزاج دهند حصول ... میشود و نقطه هوا معدوم میشود و آب طالع ... میشود
و عدد آب از ... است و انعکاس طلبیت نیز معتبر است و این دلالت دالست
بر آنچه ذکر رفت اما ... حکم آنست که در این صورت ... باید که آتش در سیم
نباشد و الله اعلم

فصل سیم

فصل سیم در بیان انتهای این نقطه بخانه سیم قال المحقق ...
چون نقطه هوا در خانه سیم منتهی شود در خانه مطلوب ... اوست ... اتصالی کرده است
... آورده است از قبیل مال یا زن و از کیفیت مال یا ... رسید که این کار

بسبب حرکت سریع یکبار رسید النون بفلزیم الآن نقطه چهارم میرود در جرم ضلع او را منع کند از آن
حرکت کردن که بسبب آن کار از مراد خود باز می ماند و باشد که حضرت شمس او رسید و بهتران
بود که مردوم با اول رود و کارها بمراد بود و این حال روان نقطه مستوی نبات و حال اتصال جیب
وانرا بیت الاجتماع گاه خوانند و چون نقطه با نهی رسید لابد از حرکت خود باز رسید اما
در کار خود دست میکند و کارها میباید بسبب حال لیکن و لیکن نقطه هوا او را ارشاد میکند
بر این کارها نصیب و اگر کسی را باید حاجت او بر آید اما باید که جهد بلیغ دارد تا از آن مراد
باز نماند الفوز بکرم که نقطه هوا در این حال خواهر و برادر است از سبب ایشان آب هوا زاید و این
دلیل است نقطه و این حال را باده میخوانند و ام الهوا نیز گویند و بخار اتصال مرتبه میشود از بیت
حال و برادر و اقارب و آنکه در نسبت بوجود تولد دارند و حالات انسان بان ختم است
و نقطه هوا در این حال نسبت باده و آب هوا النسبت نیز میکرد در برخلاف نقطه و خان
بس در این حکم دادن مه میشود و این تعلق نیز با والواط و کارهای فحش دارد و نیز دلیل کند بر بوستانها
و آبهای روان و سبزه زار و موسمات عیش و غیره و مرتبه از زنی و بیداری بود و از میوه
و تمرد و از اعضا دنبه رطوبت معلول نیز تعلق میدارد که بسبب حرکت مفرط و تند معلول ماند
و اگر سوال از نقل و حرکت بود نشان آن بود که نقطه هوا بالا گرد و خارج شود بعین
باش پیوسته و غایب نو دیدار آید و اگر دو جانب رود و دیر است دلیل کند بکون
از حرکت اما بود اما کار در این حال تعلق دارد و دیر تر بر آید ولیکن نیکو شود بسبب آنکه
نقطه هوا علویست و کار او از زیر بالا بر آمد و شاد شود از آنکه در این کار راه حال
حد نسبت یکی حد مطلوب که متصل باشد و دیگر خارج و این نقطه صاحب حکم آن
چون سلطانست که در این حال در کار خود دامن زاید در سکون و حرکت اگر خوش بود

بر سد

نقطه ... ~~~

تعا به اندیشها صواب کند اما بدانکه هوا در وقت که آتش ... امداد کند و در وقت
که آب بد اما چون در حال سیم بود مثلث بعد از آب بعد از خود بود چون ... و اگر
مرکب بود چون ... مثلث با آتش بود که کارها بزرگان کنند و صاحب ضمیر را از نقل و
حرکت و سفر نزدیک و دین و ستان نور رسول افتاده و هدیه و بیرون آوردن جوهرها
و کار زیرها و ... درختها و کارهای دقیق و صنایع بدیع لطیف نیکو باشد
و از جمله برخوردار گردد و بار روزی بود و نزد بزرگان عظیم مکرم گردد و حاصل
که بدست جیب از ... غریب ... که صاحب او ... شود و مراد حاصل گردد
میل و وقت و ... نماید در کارهای دیوان و غیره با سعادت و کار صاحب ضمیر گردد — سرانجام م

رسد و الله اعلم ... کلامه قدس سره چون نقطه هوا در ... سیم ... شود لازم آن
بر ضعف رطوبت دال ... و عدم ... مفرد و ظهور افعال
رطب ... اما ... دلالت بر دخول و رفع ... ادا
و اتصالات ... بودن در ... امواج و ... بودن ... شرح و
و مجالات ... و امراض ... و رفع ... وقوع
حیات ... و شبنم و ...
موقوع ... اقسام ...
حرارت ... الحکم ...
در این حال ...
آنجا ...
تصرف ... — متعلق م

که در تصرف آورده است از رمال باز ان معلوم است که در خانه سیم اتصالست
و آب مؤنث لازم بر وقوع تصرفات مذکوره دلالت میکند چه نقطه هوا در خانه سیم
داخل شده بود و چون شکل مذکور را مصاحب خانه ضرب میکنند باد معدوم شود
با آنکه هوا با آب [illegible] متصل اند بر وجه [illegible] قوت غالب است یکی خود کس
و اگر مثل [illegible] لهذا افضلیت [illegible] و نزول [illegible] و اگر مثل [illegible] قوی [illegible] بود منقصاب
ترقی و استعلا و خروج باشد و چون مثل آب که لازم دخول و نزول بود اما بار
چون [illegible] شود از منزل اصلی بلا شبهه نزول [illegible] باشد اما [illegible] منضبط
و ارتفاع و از [illegible] و این صورت در خروج و دخول ترقی و تنزل [illegible] آمد و خاک
بر خلاف نار است بعضی چون [illegible] بود [illegible] تحرک و استعلا باشد
و این اثر صورت لازم آید [illegible] افراط و معتدل [illegible] لطافت [illegible]
کرده [illegible] التخفیف و التلطیف بران جهت این عنصر [illegible] مشترک
بحیثیت مذکوره قرار نداده اند و آن منحصر است در باد و آب و باد را ام
الهوا خوانند چه بعضی حال موجب تولد هوا از آب است و این جا را ابیت الاحکام
[illegible] نامند زیرا الازم الاتصالات است فی الجمله چون این نقطه درین خانه مستقر شود
باید که آب در چهارم نباشد که چون آب در چهارم یافت شود در طلوب
که مائیه رطوبت هوا است با یبوست تراب معتدل شود و نیز چون آب در
چهارم باشد بلاشک خاک در پنجم خواهد بود و این صورت موجب
که دوست بصورت دشمن در آید الا که استعانت از اکابر و حصول
مقاصد اعلی مراتب و درین صورت باید که در پنجم باشد و اگر [illegible]

این بود شکل

این بود و سایل با خیر و [illegible] در حصول این چیز و با خیر و [illegible] محض ترابیست
و چون آب و خاک متصاعد شود البته دلیل سرعت حصول مقاصد بود [illegible]
افعال ناریست اما [illegible] نباتات و حیوانات [illegible] وجود آب و خاک موجود
شوند که ماده تقویت مرکبات است و علما [illegible] از این جهت این خانه را
بیت الاخوان و اخوات خوانند اما اشکال [illegible] باشد ضمیر مطلقا از
سیم و دوم بود چه نقطه باد او حاکمست بر دوم و خود در تشکیل [illegible] سیم
مذکور است و اگر [illegible] بود بلاشک ضمیر از سیم باشد [illegible] اول و دوم
و درین صورت مشتبهات را معتبر دانند چنانکه شکل [illegible] با [illegible] صاحب
خانه ضرب نمایند و از ان شکل و از ان سه صورت ضمیر و احکام استنباط
نمایند و اکثر حضرت محقق [illegible] که این نقطه درین خانه [illegible] با وجود [illegible] داب
بایدم خاک [illegible] صورت [illegible] بود چه [illegible] حیوانیت با اشتراک
آب و [illegible] این دو نقطه معلوم است [illegible] با وجود خاکست [illegible]
چون [illegible] در خانه باشد و با [illegible] ضرب نمایند [illegible] شود و [illegible] از افعال
هواست که [illegible] تحویل و تحریک و [illegible] از افعال هواست
فی الجمله چون این نقطه درین خانه مستقر شود باید که خاک در این خانه نباشد
چه خاک دفع رطوبت آب کند و برودت باز ماند و بر [illegible]
هوا نمیکند بلکه مضعف اوست دلالت کند بر [illegible] اما
نحس از جهت وقوع خوف [illegible] بود و اگر این نقطه با وجود آب و خاک [illegible] نار
مستقر شود دلالت کند [illegible] و اگر [illegible] مستقر شود

دلیل بوستانها و کنار رود و بخور بود و اگر این نقطه وجود خاک در این خانه سیر شود
و آب از سیم یا هفتم یا اول منتهی شود عمارات عالی و اشجار رفیع القدر بود و از آن
و غائب موجب حرص تمام بود و اگر این نقطه از بیت هفتم یا چهارم انتها یابد بلا شک
در ششم بود و در دوم یا و آب از هفتم دلیل عروسی و حواسش دیگر بود
و اخبار خوش از غایب رسد و اگر این نقطه با نقطه خاک از بیت هفتم ماند دلالت
کند بر وقوع بر حمل و استماع اخبار ناملایم و اگر این نقطه از مستقیم منتهی شود و آب
از چهارم ششم بلا شک از سیم بود و ششم دلالت بر صعوبت مرض و ظهور
امراض معضل کند چه در هر دو صورت عدم حرارت لازم است و ضعف برودت
و رطوبت و مریض را در شب قران بود و لابد امراض مهلکه است فی الحقیقه
باید که نقطه در همه اوقات حرکت معقول الطبیع کند و مناسبات و منافیات را
مرعی باید داشت تا اثرش بصواب اقرب باشد **فصل چهارم** در انتهای این نقطه در چهارم
قال المحقق قدس سره العزیز **نتیجه** اگر نقطه سوداء در خانه چهارم منتهی شود دلیل نقل و غربت آورد
از وطن و مکان و اهل بیت دور افتد و برشته اسلاک و اسباب اقتدار سبب
دشمن [illegible] ضرر بود در کار او را انتقام ندهد و از هوزمان و دفاین و سیل جاری و بنا در افکندن
نیکو بود اما قبض از دست برود و اگر فرزند را با پدر کار [illegible] حاضر باشد روا نکند
و او را از پیش [illegible] بر آن دو تهمت [illegible] زخمند در شهرها و قلعهها را تسخیر کرد
و لشکر مردم از [illegible] برسد و قحط و گرانی آورد در سال خشک [illegible] و از زمین گیاه کم
روید و دلالت کند بر ظهور [illegible] و قرب که مردم از او تهمت کنند و بر سر ما
ایکون نیز دلالت کند که مردم ساحر که بیرون آمدند و حصن را کم راه کنند و فتنه ظالم

فصل چهارم

علامت و قرائت

انداز ندو نیز دلالت کند که بارش [illegible] طالع [illegible] پدید آید و در زمین حشر و نکبار
و عمران [illegible] و سیستان [illegible] و کابل باهم بر آیند و از آن [illegible] غرباء
تحقیق پدید آید و حاکم مردم در عذاب باشند و اگر نقطه آتش باد و باشد
از این نوع هیچ نباشد الا آثار ضعیف و [illegible] سخت بجهد و ابرها شبانه
بود یعنی باران در [illegible] کار معیشت تنگ شود اما صاحب غیب بخیر بود و ایمن [illegible] حال
شود انتهی کلام قدس سره العزیز حول نقطه هوائی که در خانه چهارم انتها یابد دلالت
بر عدم کیفیت [illegible] و ظهور اختلافات و تبدیلات و عدم ثبات
و وقوع شورت و وقوع آشوب و شورش و شر و اخبار [illegible] و تخلف
و شبیخون و تخریب مداین و قلاع و مواضع واقع [illegible] و ویران کند
از شهر و مقام [illegible] هلاک و زراعت و عدم نفع از [illegible]
و خرابی مزروعات و آمدن ملخ و مار [illegible] و بدر [illegible]
بعد از [illegible] این جانب الجمله بر تحویل معادن و کندن [illegible] و زیر
[illegible] و افتتاح [illegible] آنچه متعلق به [illegible] بود اما اگر نقطه آب [illegible] این نقطه در این
خانه بود و ماده رطوبت هوا کند و منع افعال یبوست کند زود صورت بندد
بتخصیص که [illegible] موجود بود و صورت [illegible] از جهت زراعت و بنا نهادن و امور [illegible]
انتساب بود و اگر صورت اجتماع بود دلیل حصول مال بود چه از نتیجه [illegible] اعداد
شود که صاحب دوم است و [illegible] صاحب ششم که مال است و [illegible] که صاحب چهارم
است [illegible] دوم است و [illegible] چهارم و [illegible] بعید دوم [illegible] دلیل
حصول مال [illegible] که [illegible] بود چه خانه دوم و چهارم و ششم [illegible] اند

بحسب منسوبات ازان حیثیت که دوم مال است و چهارم ملک و ششم عبید
و ملک و عبید هر دو مال اند و خانه دوازدهم نیز در شهادت مشترک است با مراکز
خلاصه که خانه مستور است و اگر درین صورت نار با وبال آید و در سیم نار باشد لا بد است
که نار در چهارم نیز باشد و در دوم معدوم باشد حکم نمایند بر عدم مقصود و مطلب
لیکن هذا دلیل باشد بر ضعف نفس سایل و اگر این نقطه از هم مستقیم آید و خاک هم
از هم مستقیم و ششم متغیر شود حقیقتا این تطبیق متحرک در فعل و صورت احد
الحدین اند و این صورت را قوا ضعف خوانند و در کمال نحوست و موافق است
در خصوص منافع و مخصوص شکلی که مستتر گرا امتزاج دهند احداث شود که شکل
میزان رمل است و چون بدل امهات سه و بعد باشد لا یک نار و آب
در رمل معدوم خواهد بود و او ادر کل رمل مثبت است و این انهاست که حرف محقق
با زنموده اند مختص سایل و قحط که فرموده اند از عدم نار و ابست و بدوشاه
ظالم از وجود است بعد از این و کثرت و لشکر بیگانه بر او این ابیات اما اگر
شکل سر البقیه باشد ابتیاع کنیزک و غلام و بنای عمارت مبارک نماید
حد از سیم احداث شود و سقوط آب که متعلق خانه و نقطه متحرک است از حرب
ظاهر میشود و الله مقصود از منسوبات و مدلولات خانه معلوم و حاصل شود و اگر
این نقطه ... انتهیها باید دلیل فتح و وقوع ملک و خروج از مقام و شهر بود و بسوی اختیار
واقع شود و از خصم و منسوبات ششم و سیم محترز باید بود و اگر این نقطه
از دوم آید فنا را از خصم از جهد آبا و اخبار غمگین شود و میان فرزند و پدر بسبب
مال کدورت شود و اگر این نقطه با نقطه آب از خصم آید از غم فرج باید مشروط

ه با کم خاک در چهارم نباشد و اخبار نیک شنود و اگر این نقطه از هم مستقیم آید و نار
از خصم چهارم انتهیها باید در چهارم بود دلیل سوختن روغنات بود و صورت آن رمل اینست
و حکم ساید نیز ... گفت و ثابتست در کمال صحة بود و اگر این نقطه
از هم مستقیم آید و خاک از چهارم بهشتم در کمال نحوست بود و خاطر احتفاظ عظیم
بود و هم نیز دلیل منازعه از جهة ملک و میراث و درین صورت در چهارم باشد و اگر این
نقطه با نقطه آب در چهارم متغیر شود و رطوبت غلبه کند و یبوست کم گردد و بخار
متصاعد شود و دلیل زلزله بود و خانه این امهات چه در حکم غلبه رطوبت
معاون حرارت در تحت کره ارض جمع گردد و هر گاه از کثیف مذکور میل بکره
خود کنند هر آینه زلزله در کره ارض حادث گردد اما درین صورت اگر آتش ازین
خانه بخصم بود دلیل برق و بخار ذکی و شهب بود نزد حکما شهب بخار لیکن بحسب
تصاعد ملاقی کره گردد و بعد از احتراق میل بکره ارض کند و ترکیبش از وجود حرارت
و رطوبت است مع اندک غلبه کثافت ارض بحیثیت کثرت حرارت و رطوبت
و بخار زیر کره متصاعد شود و چون محترق گردد لابد عدم رطوبت لازم آید و تزاید
کثافت میل بکره ارض کند و این مرکب را ما فیه عنصر تام خوانند مثل قوس و قزح
و ذو ذنب و ذو ذوابه و هاله و ابر و میغ و ماده ذو ذنب و ذو ذوابه نیز
بر نوع شهب است و اما این مراد و بحیثیت ماده فراهم آمده اند و ملکشات این صورت
کثیر می شد و قوس و قزح نیز از کثافت بخار است و بهمات مجموع او از عکس قرص
شمس است چنانکه اگر قبل از زوال باشد در جانب غرب احداث شود
و اگر بعد از زوال هم شود در جانب شرق و بخار آفتاب و ... عکس قرص است از کثافت بخار مرطوب

هوا اچه در بعضی اوقات علامت باشد بی باشد و جمهور این کتابت عزم امرا دادن و فارغ
تحرک نقاط الانتهائیه بعد از کتابت احکام کتابنسق استنباط توان کرد که نقطه در این
تحرک مقتضی رجوع صورت است آنچه مناسب این نقطه باشد در احکام آینده مذکور
و مسطور سازند والله اعلم فصل پنجم در بیان آنکه این نقطه در خانه پنجم باشد المحقق علیه
پنجم چون نقطه هوا در خانه پنجم ظاهر شود دلالت کند بر اجتماع ارحام و حکم کنند بر شادیها
و خوشیها از هر جانب که این خانه تعلق دارد و خانه [illegible] گرده شده است
که مار را در خانه فرح است و باد نیز سبب کمی و ذوق [illegible] در طول [illegible]
بود حکم کنند بر خبر و سلامت و رسیدن خبرهای خوش از فرزندان [illegible]
و هر چه با اسباب [illegible] تعلق دارد و غایب را باز خبر رساند و اگر در این خانه نقطه
مایل بود [illegible] که آب در خانه مطلوب
خود است و چون طالب مطلوب خود در رسد مطلوب طالب [illegible]
مطلوب [illegible] در این خانه باشد و هوا [illegible]
که نقطه هوا آورنده و غذا دهنده و رونده و حیات بخشنده و آمیزنده
چون نار و آتش و آب با نار و نقطه هوا و آب [illegible] شوند از صورت [illegible] سبب
[illegible]
چون [illegible] را با هم [illegible] شود [illegible] الا [illegible] باشند
بر خلاف این دو [illegible]
شدند [illegible]
طرح [illegible]

که چون [illegible] در [illegible] بود حال [illegible]
[illegible] خوانند و لفظ عرب [illegible]
[illegible]
در [illegible] که [illegible] آمد [illegible]
در خانه [illegible]
و اسباع [illegible] معشوق
و [illegible] اولاد [illegible]
و [illegible]
[illegible]
و [illegible] هوا [illegible]
[illegible]
و چون این نقطه در [illegible]
که هوا [illegible]
و [illegible]
خانه [illegible]
که چون نقطه [illegible] نفع
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

وجه چهارم آمدم

و مغنویات بنظر می آید و در ضمن این خط بدین جا اشتهار یا بد دلالت کند بر وقوع
ملک و ولادت و بزنم خیر و سلامت مخصوص که مبدا تحریک چهارم بود و صورت
تمامتر که حصول تحقیق و نمود و ... حلیت است و اگر خواهی این خط مجتمع شوند
با خط آب ... تحقیق تمام است با کم ... [illegible]
و عروج و انقضاء واضح احتیاج ارض دلیلست و باز چون خط آب
از چهارم ... ثابت در سیم جواهر و چون آب منقلب شود
جواهر شود و آب بحکم است که لازم تعلق و اتصالات ... آب که
... در سیم آب بحکم ... آب بحکم مشترک ... بود
و مغنویات ... ظاهر است و صورت ... از ... خط از ... ممکن نیست
اگر ... این خط ... آب ... از چهارم آید ... [illegible]
و آمدن رسول و اخبار فرح آمیز بود و اگر خط ... مغرور شود ... [illegible]
بود و جماعت را خطر عظیم بود و عدم ... رسول و امکان اخبار ناملایم بود
و اگر این صورت خط ... بر خلاف ... و اگر خط ... از چهارم آید
دلیل ... غایب بود ... تعلق پدید آید و اگر این
با خط ... دلیل ولادت اولاد ذکر بود ... [illegible]
و کثرت ... تعلق و اگر این خط از ... غیر مشهور شود و ... از چهارم یا
ششم باشد ... آید ... مخالف افتند در
هر صورت که باشد خط آتش و باد و آب دلیل ... [illegible]
بود و یکی از مغنویات و ... تحقیق شوند

از چهارم

قدوم

دهم

مغنویات

که خط ... [illegible]

که خط باد و آب ... جارح ... شوند و تحصیل ... اند ظاهر است که ... از اشکال ...
... اند با اشکال ... بعنصر مطلق چنانکه ... بهوا و
آب ... خاک و چون خط هوا با خاک ... صورت ... و اگر ... جذب
طلوع و غروب ... جارح ... دو جز و ... مجتمع شود ... تولد
صورت ... بالفعل و ... موجود است
... صادق بود و تصدیق شهادت بر حصول ... مراتب و اجتماع
احباب و موافقت اولاد با ... کمال ... میان اشکال ... مرکوزه
... الفلکی ... دوم ... چهارم و ... ششم
و این صورت را ... تبدیل ... اشارات
بعیدنا ... مشتهر شوند ... صورت ... ضرب
باید ... و از حدوث ... جلوس و خروج باید ... خط آب ... [illegible]
با ... صورت ... و ... احداث
شود و ... جارح بالنصف و منقلب بالفعل است ... معکوس ... غروب
شود و لابد است بر عدم صدق و تبدیل و اختلاف در امور ... متعلقات
... و ... اما جمهور حکما متفق ... خط
... شوند اشکال ... در احکام ...
... اشکال ... احکام و ... انبساط ... اگر خط ...
بود و احداث شود از ... لازم است ... ششم
و ... شهادت ... باغایب ...

محتمع شود

واگر [شکل] درین صورت در دوم بود دلالت کند بر خروج مال و منسوبات مذکور و علم
مقصود و وقوع مطلق اگر [شکل] در دوم معکوس منقلب شود بحسب سیر چه انتقال از جهت
جانب تجاوز کنند از مواضع معکوس شوند و حالتی دیگر لازم آید و همچنین احکام
بر دو حال وقوع و صدق و کذب این استنباط نمایند والحقیقة چون این نقطه در این
خانه منتهی شود و آب از جهت مستقیم آید و شکل منتهی الیه [شکل] بود دلالت کند بر
حصول مقاصد بر وجه احسن بر وجه اعلی و اتم و استعانت از احباب و اگر این
نقطه از جهت معکوس آمد و آب از جهت مستقیم و دلیل قطع مراد بود و اگر بر خلاف
این بود دلالت بر عدم مقصد کند و کثرت کدورت اما اگر عبور از عناصر
اربعه کرد درین خانه انتهای با عنصر وجود خاک دلیل قطع مقاصد بود بر وجه
مرغوب و مطلوب و وجود خاک لازم کدورت و عسر مهمات
و عدم مقاصد از منسوبات خانه مذکوره والله اعلم **فصل ششم** در بیان معرفت
انتهای این نقطه بخانه ششم قال المحقق قدس سره **نتیجه** چون نقطه منتهی شود در خانه ششم
که خانه مال حال است دلالت کند بر خریدن اجناس مثل چون غلامان و کنیزکان و حیوان
محمود و احتیاط … از زنجیرهای اندرون اما اگر نقطه نار اینجا بود دلالت بر مطلب خود دارد
و زیادت مطلب و آن خیر بزرگ قدر بود و خیر ابوه دولت یافت و اگر نقطه هوا
بود آن جنس بود و اگر نقطه آب و خاک بود آن حیوانات بود لکن یافت نزد ملک
و اینجا خانه خدمت است و این نقطه درین خانه خاص چیزی را امر اد رسانند از انواع
مذکوره و از بزرگان فایده یابد و این نقطه در ششم همان حکم دارد که در هفتم بس
در فرح خود دست و شادی بهادر و عشقبازی کند با غلامان و کنیزکان و زیرکان

فصل ششم

و معشوقان اما محبوس ابد بود و روی خلاص نیابد و عاشقان مرا از عشق خلاص
نکنند و عشق راز … کنند و چون نقطه خاک اینجا بود که مطلوب … جهد است
جز فرمان … از … که بود و چیز یادست دهد که مراد شد و … المحبوس را
بد بود و بیم … بتر از آن و دیگر کارها … نیکو بود و قرض … گردن بگیرد
داده نشود و مشقت و اندوه ببیند و لیکن … بدست آید و اگر … باز آید
و کم شده حاصل شود از انکه نقطه خروج و قطع هر دو … جدا بر حصول
و … که قطع و جور او … حاصل شود و آن حال احکام … ثابت
کند و حکم … صورت و … علما این دو نقطه … [شکل] باقیست او را
تصرف … داخلات خروج و قطع و … دو او …
خواهند … انبیا علیه السلام این شکل … گفته است … سلطان را … بر
… تصرف … این نقطه و این شکل هم در دوم و هم غالبت … این نقطه
ارض داد و حکم … و ملک … پادشاه داده و … کنند … داده و از …
و … بخیل بود و طمع در … [شکل] الف … بخشنده و … کننده و …
و بر … [شکل] برخلاف این … دلیل کند بر … که از حال خود افتاده
از سبب انکار … بالعدم رسیده است اما چون این نقطه … دلالت کنند
بر آتش … گران … و بر کمین …
داران از … شمشیر و صلاح و … و بر دلیل
کنند بر زد دان … اول آب … اما این …
عدم … نبود

الا در باطن و چون آتش در سنگ موجود بود و در فعل این جسمانی باشد و فاعل وجود در راه فعل او و حاکم
گرد و حامی مجهول طبع اوست لابد عدم لازم آید در این طبیعی و چون تمام گرم است از هوا و آتش
واجب دار انواع در گره موجود گشت و بعضی معادن زر و نقره و مس که جامع اصناف و زینت این عالم
چیزها از اثر این دو نقطه پیدا شود و اگر برودت خاک نباشد هیچ زر و لعل بوجود نیاید چون حرارت
غالب شود و رطوبت در جان زیبق باشد و بخار درشت و در راه مرکز گرد در شکم ارض پیدا
باشد لابد زمین الجمیع باید و التصاق و پیوند آن آمد و چون نقطه خاک که در صورت ظاهر است
چون فرع و ما شد آن در فرع همه الفت [illegible] ممتنع شود و در نظر ایشان باشد و لکن بگو آنها بود
اما اگر نقطه خاک بر اینجا بود و [illegible] کند از کوه و [illegible] و مطلع که الف [illegible] صبح وزن
کمر و زر و آنچه اثر آن اینجا بود [illegible] حکم نقطه کند [illegible] اما اگر جواهر که
[illegible] که این حکم چه دارد در طریق دانستن حکم طبع آن بود که نقطه با نقطه جمع کنند و ببینند که
چه صورت دارد از صورت مقصود بعد اگر [illegible] بود ده [illegible] و در شرق غارب شده
[illegible] شد مربی [illegible] او و از ملک اگر [illegible] صف فتاده و حال و دیگر گون [illegible] ست
هم لذت طبع و صورت [illegible] بخود و اوست رتبه ایشان که این [illegible] گشته است
تا مرتبه شهادت چیزی از [illegible] بشود اما باید که اهل شرایط [illegible] داده را ما از خطا
و خلل محفوظ مانند و اندرین و دیگر کسی که دعوی [illegible] کند [illegible] صورت شرعی
رود و نمی توانند که از نقطه حکم کنند و حکم نقطه سری است از اسرار [illegible] و نه دانند
الا انبیا و اولیا و عباد الله الصالحین هر کس که [illegible] هر کس را که از این علم
واقف گرداند او را موقف [illegible] حاصل شود اما باید که این علم را عزیز و مکرم دارند
و به جاهل [illegible] نیاموزند که از جمله اسرار [illegible] است اما نقطه [illegible] علیه السلام

نقطه رحمت هوا در است و نقطه آب را مفقوده و اگر رحمت را مفقوده جمع شوند و در
یک صورت آیند او را به جنت خوانند و اگر کسی را کسب حال خود برسد و این صورت
در ضمیر آید چون قلم او را به هم لذات دنیا مربی باشد و از زمان و حال برخوردار شود و جمع
[illegible] رسیده نزد این [illegible] شده در عمل [illegible] اما بر این نقطه [illegible] مرتبه
روح حیوانی است و نقطه آب مرتبه روح نباتی و نقطه خاک مرتبه روح طبیعی و نقطه
آتش مرتبه روح ناطقه و نقطه آتش [illegible] در [illegible] ذکر کردیم که اول آتش
در ترکیب [illegible] فیض به روح طبیعی که در نقطه خاک است [illegible] دختر [illegible]
صورت [illegible] از [illegible] چون [illegible] ترتیب [illegible] صورت [illegible] گرفت
و به نباتات رسید الکتاب [illegible] فوق [illegible] بزرگ شد [illegible] حاصل
کرد و چون [illegible] ترتیب [illegible] حیوانی رسید و الف [illegible] حاصل کرد و چون
روح [illegible] آتشی انسان رسید که [illegible] نطق و علم حاصل کرد [illegible]
و [illegible] کرده و صفت [illegible] رفت [illegible] اعلی [illegible] فرود شد
و از عالم [illegible] آمد [illegible] اگر [illegible] کند
[illegible] شود و [illegible] عالم ملکوت کند و از [illegible] ملکوت
[illegible] عالم جبروت [illegible] خوانند و این [illegible] چون نور [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] الظلمات الى النور [illegible] ظلام [illegible] چون نقطه [illegible]
منتهی شود در [illegible] لابد [illegible] صفت [illegible]
[illegible]

نقطه الحمد

وظرف و الجمر ایشب بود در ظهور و نزاید ما اما بالفعل داست بر وقوع سموع
نافع و سعی مکاتبات و ابتیاع حیوانات کوچک و غیره و عبید و وقوع فواید و منافع
بعد از اوقات و صحت بعضی و کثرت [illegible] و رطوبت و اخلاط لطیف اما این مدت باز رجع
شود تعلق و جوع الصلح بود و تخلیص محبوس و فرح یافتن بعد از حزن آنها که از تصرف
بر زر و دوا کردن طلبند حصولش مشکل بود چه از ضرب [illegible] و [illegible] فصل النکاح
ازدواج شود و باد معدوم شود و نار ظاهر بجهة اما کنیزک و غلام مدت آید عجب
ابتیاع که آن ظاهر مستوی حلب الضرب اما کرم مدت نیاید و اگر [illegible]
مشهور شود دلیل حصول مال بود و حیوان ملوع و ظهور امراض و مور [illegible] رطوبت غلبه کند
فی الجمله چون [illegible] شود باد وجود [illegible] و معدوم خاک دلالت کند بر وقوع و رفع امراض
و نجم و حلاوت اسمی و حبس [illegible] وجود خاک بود دلیل ثبوت امراض امتداد
مدت حبس بود و تزاید غم و اندوه و الجمعیت به اینها [illegible] شود و اگر نقطه
موجود بود [illegible] علت خاک بود و اگر خاک معدوم [illegible] دو نار [illegible] صورت
بعد فصل و اگر نقطه در این جا [illegible] ذاتی [illegible] دو [illegible] تثبیت و وقت [illegible]
وحدت [illegible] و اگر این نقطه [illegible] فقط [illegible] خصوصا [illegible] خاک [illegible] در [illegible] منتهی
شود دلیل دخول و ثبوت و گرفتار [illegible] و اخذ [illegible] شده و [illegible] حبس
والیم [illegible] ثبوت [illegible] خانه نقل [illegible] منتهی شد [illegible] خانه
الاعلان شود [illegible] النقی [illegible] لا احد حل
و منجد و متصرف [illegible] اول [illegible] که حاصل [illegible] و لا [illegible]
[illegible] اول [illegible] که [illegible] نصب [illegible] شرف [illegible] و امور [illegible]

در [illegible] سه اثم [illegible] بیت را الجمعت [illegible] فوارد او اند کر [illegible]
نقش [illegible] که [illegible] اول [illegible] شده و [illegible] خانه [illegible] یا قف [illegible]
مطلوب [illegible] و جای [illegible] نقل و [illegible] و [illegible] باز [illegible] مطلوب [illegible] قارب
و انواع اخواه و [illegible] آب مطلق داده و [illegible] آب [illegible] مقدم اند
که [illegible] رسم النسب اند و جماعت الجمعت [illegible] و [illegible] مطلوب [illegible] جماع
داده اند [illegible] و [illegible] معزز داشته اند و [illegible] الاقبح اندوه
و [illegible] داشته اند و حیات [illegible] جماعت [illegible] و [illegible]
و ظاهر است که [illegible] نسبت با اول [illegible] و اول طالع و انعکاس [illegible] نسبت
ظاهر است [illegible] در [illegible] شده و چون [illegible] و [illegible] است [illegible]
داشته اند و حالات جمله [illegible] و [illegible] محقق [illegible] که [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] با این نقطه [illegible] یابد و چون نقطه [illegible] است
معلوم است که [illegible] دارد اول [illegible] بود و چون [illegible] شود دلیل [illegible] و [illegible] بود [illegible]
صورت [illegible] شود دلالت در اول [illegible] بود [illegible] شکل [illegible] و دوم [illegible]
[illegible] که [illegible] اول [illegible] شود [illegible] دوم [illegible] و [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] است و قولک از [illegible] و [illegible] با وجود
[illegible] شود [illegible] مملکت [illegible] و [illegible] و [illegible]
و رفع امراض [illegible] محض [illegible] صورت [illegible] شده و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و [illegible] کننده [illegible]
و فعل [illegible] و عدم [illegible] کلام [illegible]

ودوانیال اعلا او را حصه دوازدهم ... که خانه حصن و منبع خروج است و زمانی زحمه از
او را حصه ... دهم کرده که خوابی و تصرف علامت است و اکثر مسو تمیز از وجود بعدم منتقل شده
معلوم است که نقاط وجود از نقاط وصایت است و علاوه و نقاط از نقاط حساب ... و طالع
محض جمع است و منقلب ... از حضرت ... متحقق ... است و انتقال
... ده کار دانا شش طالع اندرونست ... صورت طلوع است
و غروب ... طالع است ... غارب ... که منقصل ... اند طالع
وازمعصار ... غارب ... و ... و ... از اثبات ... اند در ... که در ...
... در هم ... تمثیل اجتماع ... از ... خانه ... و ... صورت
... که از ... افاده ... از عالم ... بعدم رسیده ... و ... طالع
از صورت ... که ... از ... خانه ... دو ... دوم ... بود
از ... که از ... و ... صورت ... در ... است ... بجانب
ششم است و ... تاثیر ... و چون ... که ... اند
... است ... و ... و ... وارزدهم ... نزول ... خان
... نسبت ... صورت ... ششم ... و ... و
است و در ... از ... و ... مستقیم ... مثل ...
... که ... و ... اعراض شود و ... و ... بد ... ششم ... صورت
و ... است ... است که ... ششم ... از ... معلوم است
که ... جون نقطه ... لازم ... معدوم شده ... ببه
از ... و عدم ... وجود و عدم ... و وجود ... انها و عدم

محل

نقشی که مبنع ما بنده سبب ... مستغنی به ... با ... که ... دایم الاثبات
معدوم ... شود و صورت احب دو کولها است که چون ... ضرب ... نین
احداث شود و کوه از وجود ... نقطه خاک و آتش لازم ... است ... آب
و نقطه خاک اجتماع دو کوهها و اگر نقطه باد و آب بود دلیل ... و طلوع ...
و د مبدل صبح بود و زوال ... از وجود ... است ... که ... اخراج شود و ... ز
از ... است که ... معدوم ... خاک معدوم ... و وجود آتش
و باد مخصص نزول و حلول است بتخصیص که نقطه آب ... است باشد ... اگر این نقطه
از ... آید دلالت کند بر کمال سعادت و نهایت حصول مطلوب ... بجمیع
... و اگر این نقطه از چهارم آید دلالت کند بر ... از ... و ... از ... خرج ...
والله اعلم فصل هفتم در بیان موقوف ... و ... نقطه ... چون نقطه ... هوا
مشهور شود در خانه ... دلالت کند بر ... که ... و ...
کرده اند و ... آید و ... و ... و ... اگر نقطه ... و ...
دیر ... و ... است و ... آید ... که ... عقود ...
و ... تقبیص ... بود و ... آید ... سال ... کار
آینده ... از این ... است و ... و ... و ... محض بماند
اما اگر بخلاف این ... زیرا که ... اتصال است ... انفصالست
جون ... بود ... مانع باشند ... را
باشد ... جدایی ... از دو اگر نقطه ... بود ... بود و این
حکم ... بود ... شود ... در چهارم ... خاک ... از هم بدتر

فصل هفتم

واز نقطه ...

صفحه ...

و ترک اولی بود در بیت چهارم اما نقطه هوا بود در چهارم یا هشتم با نقطه …
جمع شود صورت … بود دلیل بر طلب دفاین و میراث و املاک و اسباب
و آب و زمین و اگر نقطه ناری بود چون … حکم بر صورت … علم و کسی که محبوس شده باید
کرد و دفاین و مال و گنج و زر و چیزهای پنهانی و اگر نقطه مایی بود در آن حال … باشند
دلیل کند بر اظهار کرده و حالات … و فرزندان و حرم یا دختر و این جمله نمودار
حکم مطلق … و علم التعلیل باز نموده شد و عقلا … اند و تمامت … زیاده از این بر
کوشش که سر … از اسرار الکل و حکم مطلق از اینجا توان کرد در این جایها که یاد کرده شد
آمو … هستم — و کرا باید که صالح و سالک حق … این سر … داد و این … انتها کلام
اما از مقام … نقطه هوا … مشهور شود … برآرد یا در طوبت …
و تناقص … بعضی از طوبت … و ضعف برودت …
بهر دلالت بر وقوع … بیان … و تحصیل … و وقوع اشعار
… و موافقت شرکا و ازواج و وقوع مناکح و عقود … بیان …
… و رفع … و وقوع …
نقطه در این جا … فواید و منافع … بیان …
… نقطه … گردد …
دلالت کند بر تحصیل … بیان … از ازواج و شرکا و اگر این نقطه … بود …
بود از … و مال و ازواج و اگر نقطه خاک بود … دلیل ثبوت … — … که منقلب باید بر دولت و باد
… بیان بود … نقطه خاک معدوم … ظاهر گردد — … معدوم شود
یا نقطه خاک … شود … از ازواج

اگر چه با صاحب مرکز ضرب نمایند … احداث شود و باد … عدم الوجود دلیل … مطلق
بعد از آن صورت که در … شد با صاحب مرکز امتزاج دهند و احکام مطلق
از دخول و خروج و انقلاب و سعادت و نحوست گویند چنانکه اگر صور … باشند
و با صاحب مرکز ضرب نمایند … احداث شود … بود و آنچه بشود
و دلیل … از … است که … از این … و اگر مراد
از ثبوت و دخول بود باید که شکل نتیجه شهادت … دخول دهد و اگر مراد از خروج
و انقلاب بود باید که شکل نتیجه شهادت بر خروج کند تا احکام … قریب بود
و اگر مراد از قدوم غایب بود … غایب … بود
بود و … عاقبت بیاید و اگر خارج … از … نقل کند و اگر
… بیاید و اگر ثابت … بود …
فصل — و … در شرکت … استنباط توان …
فصل هشتم در معرفت انتهای نقطه … قال المحقق … هر گاه نقطه هوا در خانه
هشتم انتها باید … دلیل بود بر طلب دفاین و میراث و املاک و اسباب و آب
و زمین … کشت و زراعت و اگر نقطه … بود … دلالت کند … جاه و کسی که محبوس
بود و دفاین و مال و گنج و خوانین و چیزهای پنهانی و اگر نقطه خاک … دلیل بود بر اظهار کرده
و … و فرزندان و حرم یا دختر و این … نمودار
از احکام … که باز نموده شد و این تمام بود … زیاده از این
نباید نمودن و این … اسرار الکل … و حکم مطلق از این توان کرد و کرده اند
در این … که یاد کرده شد و از این علم کسی را باید آموخت که مصلح و پاک … سالک

راه نمی بود تا این سر آنکه داد دیگر این نار را جدا عزّ و جلّ است و این بحث غریب است

و غریب‌تر آنکه بر ... تا انتها که کلام روح ... تمام چون این نقطه در جانب ... انتها باید که ... است

لازم است اطراف کیفیتی ... لا بد است بعدم الوصول ... مسلم

عدم علی ... اما بالفعل ... وقوع ... حسب چون ... شخص

و حروف ... اطراف و فوق ... احوال ... ظهور ... وقوع ... باید ... اول

تمام ... و بحران ... صعب ... فوج ... محل ... التام

انتها باید لا بد است ... احوال ... مطالعه ... که ... وعلاوه

و انجم لازم ... نظر ... است ... صاحب ... از ... که

احداث ... دیگر ... دوم ... سوم ... و هم ...

پنجم ... مسعود ... اول دوم و ... هشتم ... چهارم و ... نهم

... و ... دوم ... محقق ... کلی ... نقطه

... در ... که ... احداث ... و ... کلی

و عالم محسوس ... ازین ... و ... تمام ... و الکلام

این ... است و ... مطلق ... و ... تفسیر

... ایمان ... شرف ... کتمان ... میکند

... کاذب ... است و ... متکلم ... و ... کوکب ...

اجلیل ... برده ... او فضاء ... قائم ...

و ... اکمال ... است و ... مشهد ... برده ... بوده

حکمت ... مصری ... در ... بعد از ...

عوارض گردد و چون ... قطعه ... حاضر ... تا ... ازین ... شده

چون این نقطه در این ... شود ... که ... بعد از ... حدوث تولد

و شکل ... احکام ... استنباط ... شد بعد از امتزاج

احکام ... ازین ... استنباط ... و لا ... سوم ... ار

از ... سیم و ... دوم ... چهارم ... ششم ... اگر این

نقطه از دوم ... پنجم آمد ... عظیم بود ... اقتدار ... اید

و ... اختیار ... از ... چهارم آمد ... و ... سمان

فرزند و ... رفت ... املاک و ... بسیار شود و تشویش در بلاد

و فلاح پیدا شود اما اگر این نقطه بانقطه ... در جانب ... شود ... شغل

یا بعد ... را از ... و ... ملک ... در ... مشهور شود

و با ... انتها ... لا شک ... معدوم شود و ... نقش نمت

و از ... احداث شود ... حادث شود و اگر این نقطه

به ... انتها ... عظیم بود ... حاصل شود ... ماده ... است

... و ... ضعیف شود ... مطلق بود و اگر به

... شود در آن ... سیم ... ظاهر ... و ... ازین ... قوی

و ... نقطه ... هشتم ... شود ... اگر ... اغلب ... مند

در ... مثلا ... دوم ... شش ... مطلق ... بود

و نقطه ... قوت ... لازم ... رفع ... قف

عارض ... لا بد ... حصول مقصد ... دوم ... در ثبات

و ما را وقت ... ازین جانب ... و آب ... کرداد

الامر که بهوای صعود موجود که او چه بود دلالت کند بر عدم اشیا و مدعا بهای ار نقود
افتد و اگر از جهت مرض بعد از این صورت نقطه آتش بحسب ابتدای مشتق شود ۲ را اخر مطلع
بد تسبب بود و از برای ار نوشته ماند و دفنی و حرابی محفوظ ماند و حافظ اوج را بیند و اگر
نقطه به همین نحو باشد در آتش و خاک گهن خلاف مرکور صورت شیخی در باب
نسیم در بیان نجوم نقطه حاضر در مراکز نامزم فصل اول در بیان معرفت شیخی را این نقطه
در خانه اول مال المحقق چه از پیدایش شیخ چون نقطه آتش منتهی شود بخانه اول دلالت
کند بر کسی که از خانه یا بسوی بالا از احوال غایب برسد و بیرون رفتن از مقام یا حال از
با حال خود دارد و چون مطلوب و اما اگر این نقطه آن صورت نقطه نار باشد حکم کند بر کم شده و کریخته
و آنچه را در ضمیر و اگر نقطه هوایی باشد دلالت کند که اگر کسی برسد که او را خواه
بود و هم مراد برسد و با مردمان جمع شود و فایده کرد و اگر درین شکل نقطه خاک باشد
دلالت کند بر زنان حامله و کسی را در پی کسی دیگر باشد و بر طلب زر و سیم و جواهر کرد
در آتش عمل کرده باشند و در سیاهی از تنگ کرده باشد و اگر نقطه ابتدا نقطه انتهای
بود حکم کنی از سیم بود و آن صورت که از سیم باشد و او را اتش هم باشد و اگر نقطه هوایی باشد
صورت سوم او را اتش هم باشد و اگر نقطه خاک باشد صورت چهارم او را اتش و
و اگر حامل شود بعد بروز از آن خانه بخانه دیگر حکم بر آن شش بود تا انتهای نقطه ابتا کم
تمام شود بدانکه نقطه و خانه مقصود نقطه مقصود طلب کند و حکم کلی کنند انتهای کلام
چون این نقطه در خانه اول تمام شود دلالت است بر عدم تسویه و انقطاع بر وجود
در طوبت بر جهت حظ و بالی جهت والسنه بر تفرج و انقطاع عدد اشیا بر کمال بهار از
رفیع و قرب خال و زمان و انقطاع عدد اشیا رات و وقوع ابر و میغ و تهب

ونیازک

ونیازک و ظهور دخو دنباله و ذو ذنب و رفع حرارت هوا و وقوع سحاب فقره
رو وقوع تبدیلات و اختلافات و کبر و نحوست فی الجمله چون آن نقطه درین خانه انتهاء دارد
بر سوال نمودن از نقل و حرکت و حال غایب و تغیر مقام و خصوصا احوال او وجه و شریک
که از صاحب سیم و هفتم است و مدلول خانه سیم و هفتم ظاهر بتخصیص که این نقطه در اول و هفتم
ملتبس و لازم بر سوال از سایل از مرکز هفتم و سیم و اول و این مخبر امر کسب خوانند اما درین صورت نقطه نیز
در شکل منتهی الیه و هر صورت که از او موجود باشد حکم مطلق از آن صورت کنند چنانکه
اگر نقطه هوا بود دلیل حصول مال و آنچه مدلول دوم است و اعانت و استمداد یافتن او از زبر
دستان و حقیقت شان و اگر نقطه آب مطلق بود در مرکز ثالث شعاع سیم و اگر نقطه خاک بود
مرکز رابع شاهد حصول مراد است و شهادت دهد بر زوال رحلت چه نقطه خاک و آب از مرکز است
بر زوال رحلت شاهد چه فلک کره عنصر نیز مرکزی است و هر یک از عناصر بحسب جای خود میل
بمرکز خود کنند و ازین حیثیت حضرت محقق فرموده اند که نظر باید در خانه اول هر صورت که شد
حکم از آن کنند و این قاعده در جمیع امور مرعی است الا که این نقطه از سیم یا اول آید لاشک
هفتم باشد و مدلول کم شده و کریخته بود خصوصا در دوازدهم باشد که شاهد حقیقت این است
و اگر از هر مستقیم آمده باشد و در هفتم و در دوازدهم این اشکال باشد این شهادت
مرکور بود و حصولش بعید بود و بر اراده مستقیم تحرک نقطه مرکور اشکال مرکور باشد
حکمش بر نهج مذکور است فی الجمله چون این نقطه در خانه منتهی شود دلالت بر وجود هوا و دلیل استعانت
اجابت چه نقطه هوا مقیت و معین طرفین است چنانکه هو حب بادها و الوات آتش است مرید
حرارت و چون نقطه مرکز او موجود باشد و هوا و نقطه در خانه منتهی گشته و اگر نقطه خاک بود
بی وجود هوا بودن نقطه خاک از چهارم است او به وجود باشد که هر خاک در هر راز

گر باشد بسیاری از خود کنند و چون این خانه موجود باشد قوی حال بود و تقویت نقطه مرتبه باشد و اگر
نقطه با وجود بود خاک را فی الجمله ضعیفی بطلوع آید لابد است بر ضعف نقطه منتهی اگر نقطه آب
از نسیم آید و شکل منتهی یکی باشد و در متمم بود این نقطه از اعتدال بیرون بود و آب غالب شود
خصوصا اگر در چهارم که خانه مسعود است موجود باشد و درین صورت لازم بر تشویش و رفع
سرعت و حصول مقاصد و تعویق مهمات و اگر در خاک موجود باشد وجود مواد [illegible]
حاصل و مختلف [illegible] اسرار بود و چه با معدوم باشد و آب و خاک که محض [illegible] حفظ ثابت
معدوم باشد در [illegible] اگر این نقطه منتهی شود دلیل غم و اندوه و انفکاک و تحیر بود و اگر
از نسیم آید بهتر باشد که نقطه از ترقی کند و از حد اعتدال بیرون بود و اگر درین صورت خاک را نسیم
باین شکل شود منتهی بیشتر بود فی الجمله چون این نقطه در او [illegible] و در صورت [illegible] موجود بود
پس وجود خاک [illegible] در دوم و آب [illegible] دلیل [illegible] مراد بود و سرعت حصول امید [illegible] و اگر
و اگر بر خلاف مذکور بود حکم بعکس کنند والله اعلم فصل دوم در [illegible] این نقطه [illegible] دوم
قال المحقق قدس سره اگر نقطه آب منتهی شود در دوم دلیل [illegible] مال [illegible]
[illegible] بود و مال دیگر در ید دارد و از حرکت [illegible] برادران [illegible] غم
از این نقطه بود و باشد که نقد مغصوب بود [illegible] و انگشتری [illegible] تعلق ندارد
و اگر نقطه [illegible] بوجود دلالت کند بر تلف شدن مال [illegible] کم شده و اگر نقطه [illegible] باشد
دلیل بود بر گرفتن مال از [illegible] و پدر و برادر و خواهر و نقل و حرکت [illegible] جانب
رود و انتها کند مقصود طلب باید کردن و در آن جانب [illegible] حاصل شود در
[illegible] عمل کند [illegible] حکم [illegible] حاصل شود پس اگر نقطه منتهی شود در نسیم
و اگر [illegible] بود که نقطه [illegible] خانه [illegible] شده در خانه منتهی شود

فصل دوم

حاصل شود حکم کنند که [illegible] نفس [illegible] اگر نقطه [illegible] و اگر
نقطه آب بود از [illegible] بود و اگر خاک بود از [illegible] مثال [illegible] اشکال [illegible]
گرد و از نسیم نقطه در [illegible] انتهای کلام [illegible] این نقطه در دوم منتهی شود دیگر
[illegible] هوا است لازم بر اطفال برودت [illegible] و ضعف رطوبت عارض [illegible]
نافع [illegible] بر وقوع بیع [illegible] و ابتیاع [illegible] و علامت [illegible] و انتفاع از [illegible]
[illegible] و ملبوسات [illegible] و اکل اطعمه [illegible] و ترتیب [illegible]
و مایل بود [illegible] و ابتیاع آب [illegible] و استفاده از [illegible]
فی الجمله چون این نقطه درین [illegible] فواید و نهایت منافع رساند و [illegible]
دوم و [illegible] متمتع گرداند [illegible] مذکور بود [illegible] تحقیق [illegible]
که حال [illegible] بسبب ترقی و تنزل [illegible] رطوبت است که [illegible] هوا
[illegible] دوم و [illegible] آب [illegible] دوم و [illegible] حال [illegible]
و آب [illegible] نسیم است [illegible] انتفاع از برادران و خواهران و پدر و نقل
و حرکت و بیع [illegible] ملبوسات [illegible] آب است که [illegible] مطلق است
و خانه دوم ملبوس [illegible] بیع و شری [illegible] بیع مذکور [illegible]
محفوف این [illegible] است [illegible] احداث شود
که [illegible] و اگر [illegible] باشد از [illegible]
احداث شود این صورت [illegible]
نقطه [illegible] که محض [illegible] و اگر نقطه [illegible] بود [illegible] وجود خاک لازم است
بر [illegible] حال عدم منافع و تلف [illegible] معدوم [illegible] شود و اگر

مدلول ص

حاصل شود

خاک موجود بود که تیره و کدر مرتبه حصول پیوسته [illegible] دلیل حصول مال از احوال و صورت
سیم بود چه خاک یک دور کره سیم بهوا است اما ملاحظه باید نمود در سلوک
شکل مزبور و هر صورت که باشد اشتباه در هر خصوصیات احوال سایل
می‌طلبد اگر مشکلات در شکل تحتانی [illegible] بود نمود در بیت [illegible] مطلوب به
مذکور را نسبت [illegible] حیث الضرب با عشره و اتصال [illegible] استنباط نماید
تا اثرش بعید نبود [illegible] نظر نماید در شکل مزبور که ترکیب شکل از چه صورت است
اگر آن صورت مجتمع بود و نقطه [illegible] سوی خط [illegible] از آن نقاط باید [illegible] که اغلب
واقع باشند اختیار باید نمود چنانکه در صورت مذکور اغلب و اقوی بیوت
لا [illegible] تعیین کردن [illegible] در هر مرکز اشتباه در [illegible] مترتب فواید
اغلب [illegible] بود در تحقیق [illegible] باید بود و [illegible] مناسب طبایع اشکال
بسیطه [illegible] طلب باید نمود که طرق [illegible] عمل باید آورد و این سوی [illegible] بر
مرکز [illegible] است اما بعضی از علما [illegible] متفق اند که [illegible] آن [illegible]
تقطیع از اتصال السعد [illegible] مأمور است و هر که [illegible] بسایط [illegible] متحرک
شود و [illegible] بمرکز [illegible] شکل منسوب [illegible] باید
نمود که در چه مرکز واقع است ظاهرا و باطنا و در مرکز که موجود بود صورت
[illegible] ضمیر [illegible] احکام بود و اگر [illegible] لابد [illegible] شود
بقطع که واقع است [illegible] شکل [illegible] بصورت [illegible] ضمیر و احکام
کل [illegible] استنباط نمودن [illegible] باید که [illegible] منتهی شود معلوم است
که [illegible] و این اشاره [illegible] عقل است که [illegible] در میزان [illegible]

و مراد از [illegible] سیم [illegible] آب [illegible] شکل منسوب [illegible] باشد ضمیر و احکام
مطلق [illegible] از وجود [illegible] حرارت [illegible] از این محل [illegible]
و در این صورت [illegible] انقلابات [illegible] انقلاب [illegible] مقدم باید [illegible]
شده و [illegible] اول [illegible] و دوم [illegible] سیم [illegible]
مع الترتیب ضرب نماید و [illegible] که احداث شود [illegible] و اگر مراد
از [illegible] بود آن [illegible] را با [illegible] و اگر از [illegible]
با [illegible] و اگر از [illegible] بود [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible]
انقلاب [illegible] اصحاب [illegible] و اگر مراد از [illegible] انقلاب و فسخ
[illegible] بود [illegible] شکل [illegible] از شکل [illegible] حکم [illegible]
و اگر مراد از انقلابات [illegible] بود [illegible] منقلب [illegible]
حکم [illegible] نماید و اگر ثبوت [illegible] عدم حرکت بود [illegible] احداث
شود [illegible] خواهد بود و اگر مراد از [illegible] و رفع [illegible]
اگر از [illegible] شکل [illegible] احداث شده [illegible] خواهد بود و اگر مراد
از [illegible] شکل [illegible] آن بود حکم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از امور [illegible]
شکل [illegible] خفت [illegible] حال بود
[illegible] آن مقصد در توقف [illegible] و اگر [illegible] مختلف
[illegible] بعضی [illegible] حاصل [illegible]

مناصب استعداد نمایند چون قتل و کشتن و طلب صید و رفع اعادی و کردن [illegible] اوضاع

و غیر آن در احکام رعایت مناسبت نمایند بحق [illegible] صدق [illegible] بود فصل

نهم در بیان معرفت انتهای نقطه [illegible] [illegible] المحقق [illegible] چون این نقطه

ظاهر شود در خانه [illegible] دلالت کند بر ذهاب کارها و برآمدن [illegible] بیان و سکون گرفتن از

بیرون و برآمدن کارها و برداشتن حاجات از بزرگان و پیوستن با اشراف

و ترویج نمودن مراحم و الطاف [illegible] کردن و جمع شدن با خویشان و [illegible] گشتن از

سو و نقل و حرکت و این نقطه [illegible] دارد و مصاحب حرکت [illegible] الاقارب

و [illegible] خویشان [illegible] و اگر صورت [illegible] آنجا بود دلیل [illegible] خوف [illegible]

اندوختن متاع و [illegible] و حرکت و اگر نقطه [illegible] در این صورت بود دلالت کند بر

آلوده بودن از همه غمها و رنجها و جمع شدن با زنان و بکار کردن که باریک بود و از آن

شادمان بودن [illegible] دو نقطه [illegible] و ثبات [illegible] و منقلبه

در نفس [illegible] نقطه [illegible] و سعادت و نحوست و نیکی و بدی بهم [illegible] و تخلیط

بود [illegible] و این حکم [illegible] دارد [illegible] نسبت [illegible] که در دماغ او خللی

بود و آن کس [illegible] بود و سخن پراکنده گوید یا چون [illegible] دماغ او بود

یا خللی در عقل او بود بحسب خیالات خود سخن گوید [illegible] مبارک [illegible]

در حالی که بود و بیمار [illegible] از [illegible]

دلیلست و [illegible] آفتاب و ماه و [illegible]

اگر [illegible] در دوازدهم باشد [illegible] دلیل [illegible]

بود دلیل لشکر بود [illegible] و [illegible] را [illegible] و اگر شکل [illegible] از

چهارم [illegible] آب [illegible] هفتم [illegible] تا حکم [illegible] شود

و اگر [illegible] هشتم [illegible] شود [illegible] بود [illegible] و بیمار [illegible]

بد بود اما اگر نقطه [illegible] باید و از خوف بیرون آمد [illegible] شود

و [illegible] شود و [illegible] و اگر [illegible] و کارها [illegible]

شود و [illegible] دلالت [illegible] روز [illegible] آفتاب [illegible]

چیزها [illegible] آن [illegible] و [illegible]

و [illegible] و تیره و [illegible]

[illegible] آب و [illegible] بود و [illegible] دلالت کند [illegible] اما این [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] و معشوق که بهم رسند و این دو نقطه اینجا [illegible] خانه مطلوب

[illegible] بود [illegible] که [illegible] صورت [illegible] لازم آمد که آن

از دو جوهر بود که باهم گرد آمد [illegible] که در [illegible] آتش [illegible] کنند

[illegible] لازم آمد [illegible] آب [illegible] دلالت کنند اما نقطه

[illegible] مقام سکون دارد [illegible] نقطه [illegible] شهادت کند و نقطه

و خانه [illegible] بود [illegible] حکم [illegible] کنند اما این نقطه [illegible] آب [illegible] باشد

و این نقطه [illegible] خوانند [illegible] نقطه خانه [illegible] مرد و زن [illegible] جمع شوند و صورتی متولد شود

و این صورت را حکم عرض خوانند یعنی مقصود و عاقبت و [illegible] دلالت کنند بر مقصود

[illegible] که [illegible] خانه [illegible] و [illegible] شود [illegible] حکم کنند [illegible] کنند

نقطه با نقطه خانه [illegible] حاصل شود [illegible] عرض بود و این صورت اول [illegible] دوم [illegible]

حاصل شود و حکم آن بهتر نا بپندار دانشمندان و کلام او از مقام خیر این نقطه در خانه سیم تقویم نشود
تقدیر نحس او ست لابد است بر تراید کیفیتین بر سبیل ضعف و لازم است بر تعلیف چند [illegible] ترتیب
دماغ و تلین و رفع برودت بر وجه نافع و ورود آهن سنج و تحریک با بخار دیگر دما یابود بهمراه آب و تقاطر
و ملاحه حواس و منسوب است نقطه ضعف نه هر کور و تقویم حمام و یخ دان و حوض خانه و جمیع آب فی الجمله
بر وقوع سیلها و بارانها و ملایمه متقدمون با آفات ربانی اگر این نقطه با نقطه خاک بود دلیل
سیاست اسفار و استیفا را او را و بعد رفع ترکیب تعجیل و وقوع نعم و ثبوت [illegible]
واگر این نقطه [illegible] مستقیم آمد قوی [illegible] است حالت در کمال سعادت و حصول مطالب بعد اگر
آتش بود دلیل حرکت و نقل و تفریق میان [illegible] واقع شود و جمع [illegible] با زنان
و طلب ایشان اخبار گشتن از سوال از جهت اسم نقطه است از جهت تسمیم [illegible]
است که در هفتم [illegible] اعداد شود که صاحب چهارم است در چند [illegible]
در چهارم باشد دلالت کند حرکت غایبی در تمام واقع شود چه خانه هفتم [illegible]
صاحب رابع کمر از شهر و مقام است و خانه نیم منسوب بنقل و حرکت و اگر این نقطه از نجم
آید اکثر بدین خانه [illegible] خواه بعد و [illegible] لابد است بر وقوع اتصالات و تمتعات و قدوم
و قدوم غایب و رسل و [illegible] مرغوب و امیدوار [illegible] از احباب و اولاد [illegible]
با صاحب مرکز ضرب نماید تولد شود که دوم است که معاون مال او ست دلالت
کند بر حصول مقاصد و مطالب بر وجه اعلی و اتم فی الحقیقه چه نقطه [illegible] مطلقا دلیل [illegible]
و تفریق و وقوع اسفار و کثرت حرکت بعد و اگر این نقطه با وجود نار [illegible] بود
بود دلیل [illegible] مال باشد خصوصا که از حرکت از خانه هفتم [illegible] متحقق شده و اگر با وجود خاک [illegible]
چیز [illegible] دلیل [illegible] غایب و امتناع [illegible] حرکت و تردد بود و اگر نقطه با [illegible] مخلوط

چیز [illegible] دلیل حصول مطالب است بر وجه اعلی و اتم و این صورت را اجتماع حقیقی گویند و اگر
خانه کم این نقطه [illegible] باید و چیزی [illegible] ضرب نماید [illegible] شود این صورت را نیز اجتماع
خوانند لازم است بر وجه [illegible] که اجتماع من حیث النقطه لا الاشکال لازم [illegible]
از نقطه هوا آب متحرک بسیار و دیگر از درجه کثافت تنزل لطافت رسیده [illegible] مرکز
منفصل [illegible] ثابت [illegible] سوال [illegible] شود میان
دو [illegible] واقع بود در بعض حال صورت مشترکی [illegible]
از وجه کسی از جای [illegible] من حیث الاحوال و با صورت اجتماع [illegible] که اجتماع
در میان [illegible] نقطه آب [illegible]
[illegible] است چون شکل [illegible] امتزاج [illegible] اعداد شود که ماده جوهر
ابر دو شکل و دو نقطه [illegible] از [illegible] نقطه [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible] علما [illegible] مناسبت [illegible] حصول و [illegible] حصول
[illegible] انقلابات [illegible]
متوسط [illegible]
[illegible] از این نوع [illegible]
و آهن [illegible] حرارت
[illegible] که آب [illegible]
و اگر [illegible] در [illegible] خاک با عدم آب [illegible]
[illegible] ضرب نماید [illegible] اعداد شود [illegible] خاک
و وجود هوا و نار [illegible] صورت [illegible]

۷ باشد دهم که خانهٔ ششم او دوم و دوازدهم بود پس جانش تهی بود و نقطه‌ها از هشتم او ... در سیم و ششم

و ابواب ابنیت ... و لشکری که در عبور از آن کسب وجود دارد امیدوار

که آتش از دوم و چهارم میرود و در این نقره الذهب از دهم است و آب از هجم

بسیم برود و با اشتراک ... و ... و صحاری ... نابید ... است که آب بسیم بیند و میشود و

اهرام میشود و صحاری ... است و از صحاری ... میشود و از انهار البته چهارم ... به

ضرب اعداد میشود و ... که صحاری ... است ... اعداد میشود و ... بسیم را با

خانه امتزاج دهیم ... حاصل شود که در پنجم و ششم است لابد است بر استماع اخبار مجهول و صحبت اهل

و جهل در احکام رعایت استشهادات و اشتراک ... و ضرب ... کند در هر که خواهد و ...

ما از ... نصرات ... شد و ... هم بود و ... که ... در هشتم ... تا اصل ... حکم

کرد ... دوم در ... در حال عدد دارد ... اگر ... و چهار و دوازدهم است تا هشتم ... تک

... که عدد چهار ... جمع نمودیم ... شد و ... در ... بیند آب

از پنجم بسیم منتقل شود و آب بسیم ... شود ... تنظیم ... در ...

... اول ... شرط ... آب ... از دوم و چهارم و باد

بهشتم است و ظاهر است که خاک ... چهارم و باد در هشتم عدیم الوجود میشود ... نقاط

نور ... از ظلمانی انتهاها ... که ... واجب محفوظ ... است

از پنجم ... هیچ ... را با ... را امتزاج دهند ... اعداد شود

و ظاهر ... از ... و ... از وجود ... است در این جا

والله اعلم فصل چهارم در معرفت انتهای نقطه چهار چهارم فاک المحفوظ ... است

جمیع نقطه‌های مشهور شود در چهارم دلالت کند بر ... آب و ... سفید ... و ...

... و ... است و ... مروارید مصدف

و ... و ... و کاریزها و بادبان ... بر ... زیبق و مروارید ... خواهد ...

و کف دریا و اگر نقطه باطن از خانه ... شود بر عاقبت کارها که امید دارد و از خواهد ...

... چنین ... و ... که میان ... اگر کند و از صورت ...

... و از مواضع ... دلالت کند ... بر ... خانه ... کنار آب

بود اما اگر نقطه ... بود دلالت کند بر ... چیزی ... از خانه

و ... از ... و فروختن ملک و ... از خانه ... و از ... و ...

از زمین ... در ... عمارت ... و ... بوده ... پوشیده بود ... از ... و ...

بر عمارت‌ها و خانه‌ها ... اگر نقطه ... بود دلالت کند بر ... گرد ...

و ... و ... دعوت ... و ... از ... افتادن ... از ...

و ... برادر و پدر و ... از قبل ... بود ... کلام ... اگر ... نقطه ...

... آب ... شود در چهارم ... لازم است بر ... عارض و ضعف

بر عدد ... و ... شود ... و وجود این نقطه ... چهار ... و

و باغات و ترتیب ... و ... آب و ... و ... و اشباه اینها

و ... کاریزها و چاه‌ها و ... و ... و باغبان و ... اشباه اینها

و اگر این نقطه ... شود ... خانه ... شود و ... آب ... وجود

آب است در خانه و اگر این صورت ... بود زمرد و لاجورد و فیروزه ... آب

و ... نمایند و اگر شکل ... و ... آب ... صورت نماید و اگر شکل ... باشد

الیه ... باشد ... و ... از ... که ... ضرب نمایند

احداث شود ... و اگر ... بود مروارید و بلور و کف دریا ... و ...

بود چه لونست مذکورات از وجود منقلب و نیز نظر نمایند در اشتراک اشکال ترین
در ضمیر و احکام تفاوت بسیار دارد چنانکه اگر در هفتم که محل نقطه مذکور است به جنس الاشتراک
اگر باشد صورت جواهر شفاف عدیم الوجود است و اگر بود صورت جواهر کثیف
بی قیمت که چنین در هفتم به نقطه آتش اول و دوم موجود باشد و از درجه کثافت بسر
حد لطافت منتقل شده و اگر این نقطه به منتهی شود یاقوت و عقیق و لعل و طلا و نقره
و اشباه اینها لازم آید چه ضرب نماید با رب اسرار احداث شود که محض جوهر نورانیست
و اگر شکل منتهی الیه باشد لازم است بر صورت مروارید و صدف و زر و از شکل
جوهر که چون ضرب نماید احداث شود و اسم سه شکل مشتبه اند و ازینجا بیان شد
از ملبوسات و آلات اشیا متحقق شود و الحقیقه چه نقطه ها و هوا اینست که آب
درین حال موجود بعید دلیل معادن یا جوهر باشد و اگر بادی معدوم موجود شود با عدم نار
دلیل جوهر و حیوانات بود و اگر مسعود باشد که نقطه هوا آتشی بود دلیل بر کشتن از مقام و فروختن
ملک باشد و اسم مخصوص است که در جانب خارج ضرب نماید که لازم
شکل او حرکت و شکل چهارم است که مقام دیگر است و نار چهارم و هوا در چهارم
چهارم ظاهر است در دوم است که منسوب است به بیع و فروختن لابد است
با بابا بر دلایل بر آنچه مذکور رسند و در از کرفتن و حیوانات چرنده از وجود است
در چهارم که شکل دوم از دوم است و اگر مشترک باشد به حیوانات ملایم
الفت کش بود و اگر با نوع اشتراک با حیوانات وحشی و درنده بود که نقطه آب
علوی منتهی شود در اول و دوم یافت شود و مرغان خانگی و بط از وجود است
که چون ضرب نماید احتیاط شود و مشتبه این سه شکل و معلوم است

احداث شود در زمان عدم ...
است ... بر وجه باطل
و حیوان بسیار است

که عنصر هوا محض طیور است و چنین با معدوم طیور که بسیار بلند شوند و بط از وجود
است و اگر این نقطه به اشکال خارج منتهی شود دیگر وجود خاک و نقطه منتهی مشترک شود
لا شبهه جای تلف شود یا کم شده باشد چون نقطه آتش و میل عروج کند و خاک محض موت
و دخول است در مرکز خود نباشد چنین و شکل منتهی الیه خارج بود و بیرون یا معدوم
شود و خاک عدیم الوجود بود لابد است بر عروج مال و ملک به غیر احتیاج و نقل از مقام و شهر
و ظهور دفاین و عروج خزاین و اگر این نقطه از هفتم آید دلیل عروس و مهمانی بود و اگر این نقطه از
دوم آید و شکل منتهی الیه باشد دلیل حصول ملک میراثی بود که از پدر مانده باشد و اگر به
منتهی شود دلیل عروج مال و ملک بود چه از ضرب احداث شود و اگر این هر دوم
آید و شکل منتهی به خاک و آتش باشد مراد مشتغف برآید و به توفیق افتد و اگر نقطه
در چهارم باشد و در مرکز خود در طبع باید و خاک در چهارم نباشد دلیل تلف شدن
مال بود خصوصا که در هفتم باشد و اگر بود بر خلاف آن بود اما اگر این نقطه در این
خانه باشد خصوصا که منتهی شود دلیل تعویق مهمات بود و لهذا از جهت حول و ثبوت
نسب بود و اگر خاک عدیم الوجود باشد دلیل سرعت حصول مقاصد و مطالب
بود والله اعلم فصل پنجم در بیان معرفت انتهای این نقطه در خانه پنجم قال المحقق قدس سره

فصل پنجم

پنجم اگر نقطه آب منتهی شود در پنجم دلالت کند بر خبر خوش و تساویها از قبیل دختران
و فرزندان و هدیه ها و تحفه ها و رسول و نامه و مهمانی و عروسی و تحفه ها چون شبستان و دوستان
و عشق بازی کردن و هر چه بدین تعلق دارد و جامه های رنگین پوشیدن الی هم
نیک بود و از انواع برخوردار شود و اگر نقطه خاک انجا بود بر ثبات کارها
و قبض ... تعلق دارد و دیگر اینکه کارها و چیزها و زن حامله را دختر در شکم بود و کاران یار بود

وبر تحقیق او دلالت کند و بر زکوه و زر و مال لیکن زود ذنب شود و عاقبت ضرر بود
در همه کارها انتها. کلام در معنا اجتماع این نقطه در بیت هشتم شود لازم است بر الطفها
کیفیتین والعدم الجز الف بود در ظهور امور متوسط فی تحقیقه دلیلست بر حضانت
وارتفاع و کسب از عالیه و وقوع عروسی و مهمانی و بزم آرائی و مجالست زنان و دختران
داماد و بیع ملبوسات و شستن جامه و ترتیب البسه و استماع اخبار مرغوبه
و آمدن رسول و نامه و خلعت و تحفه و انجاح بر شغلی منسوب البسه جاره و نقطه مذکور واگر این
نقطه مجتمع شود با نقطه هوائی نار لازم است بر نیکوئی مهمات و منسوبات و دلالت
این نقطه و ارتفاع نه واگر نقطه نقطه بود در بیت … دلالت بر رسیدن رسول و تولد
مذکر اولاد ذکور و کثرت تعشق عشقبازی و اگر نقطه هوائی نقطه بود … دلالت
بر حصول شکوه و هدیه و حاصل زراعت و آنچه منسوب البسه دوم است و اگر نقطه
خاکی نقطه … دلیل عشقبازی زنان و دختران یکی بود و عروسی و تولد اولاد مؤنث
و رعیت و حمل بصعوبت واگر … باشد دلالت کند بر عشقبازی البسه
فی الجمله حکم این نقطه در این خانه متهم شود و خاکی دلیل کلام او بود واگر نقطه خاکی موجود هم
دلالت بر استماع اخبار ناخوش و کدورت از مدلولات پنجم و اگر این نقطه از تیر مستقیم
آید و نقطه هوائی از چهارم دلیل رسیدن اخبار حسنه و اگر منتقل … باشد دلیل
نامه و اخبار و خلعت ملوک بود که حاصل ضرب … ملتو شود و محبوس را خلاص رسد
واگر نقطه خاکی بود دلیل اخبار و نامه خوش بود واگر نقطه هوائی بود جای … آمده
دلیل اخبار و قدوم غایب بود واگر اخبار ناملایم رسد واگر این نقطه بود
انتها باید دلیل خلعت و کتابات نهانی فرستد بود واگر این نقطه از تیر مستقیم

آید و نقطه هوا

فصل هشتم

آمده و هوا از بیت چهارم آید دلیل عدم مقصد و نقصان مال بود والله اعلم
فصل هشتم در بیان انتهای این نقطه در خانه هشتم قال المصنف قدس سره شعره
اگر نقطه آب بهی شود در خانه هشتم دلالت کند بر گوهر احسن جمیع علامات و گزند
وبها دهان سفید بود و هر چه لطیف و سفید باشد و نکو در این الکوکب خرج است
ولیکن شفاف بود و بر اتصال چهار دلالت کند چنین با نقطه جماعت جمع شود اگر چه
رنج گران بود اما عاقبت بخیر انجامد و عارضه از تری و سردی بود بسیار بخورد
از پا و پنجه سر بود و دلیل است بر کسی که از رنج راه مانده بود و از مجانب
موجب روی سوی مشرق دارد زیرا که هر نقطه ترتیب … مزاج طبیع
لازم آید و مشکل از صعوبت حیض عرض … حاصل آید بخت بلند و مکه عاده
در خانه نیز لازم آید نیز دلالت کند بر کسی که زیر دست … و علامت خادم
که بحال او شاد مانی شود و از او تشکیک و لیکن این از غربت … نه در وطن
معهود و غریب شنید و نیز دلالت کند بر غایبی که حاضر شود و سابلا از او نیکوئی
رسد و راحت باید و از حیوان خوش … باید و قرار … و مروارید و لقوه وقیم
از دریا خیزد و بزرگان نیکو بود و آنچه بر زیر دستان تعلق دارد انتها طلاع
حوال این نقطه بدین خانه انتها … بدست … اینک … بر برودت اصلی
بمحاذی حرارت عارضی چیز مذکور و ضعف رطوبت و ضانع معهذا لازم است
بر رطوبت خون تلخی و ظهور امراض … و آنچه در جگر و توابع حادث شود
و امکان انحلال … و وقوع اسهال و رفع فعل ماسکه و ضعف هاضمه و بحران
مرض و امکان عرق و رعاف و اشباه اینها والله … محقق و موداه

اگر این نقطه در این خانه دلیل [illegible] احباب حقیقی غلام و کنیزک و غلامان بعید و پیوسته

قبل از این معلوم شد که وجود آب در این خانه نمی‌شاید و باد رطوبت و تربیع [illegible]

ملتبس دوای محض مذکور است و معلوم است که نقطه آب در خانه ششم که حیز حیوانات

دلیل کنیزک و غلامان بعید خواهد بود که زود رفع شود و رطوبت که بعضی لطافت است

واقعات [illegible] و بعضی از این جنس است و این نقطه با نقطه مجتمع شود دلیل ثبوت

مرض و قول مریض بود جهت خاک محض ثبوت و ثقل است چه بحکم ضرب معدوم نمی‌شود

و محسوس مریض خلاص شود اما در این صورت اگر حکم کرده شد بدیع آید و اگر این نقطه

به [illegible] منتقل شود دلیل تحلیل مرض و محصول [illegible] از ضرب [illegible] اشیاء [illegible] شود

اما کم شده مدت [illegible] رجعت [illegible] ماهی [illegible] شود و باد و آب معدوم شود و اگر

به [illegible] منتقل شود و از ضرب [illegible] اخراج شود دلیل محض حیوانات است و کنیزک [illegible]

و [illegible] و باقی [illegible] از این دلیل است و اگر این نقطه با نقطه [illegible]

به [illegible] منتقل شود [illegible] بیمار [illegible] در دو [illegible] از انواع [illegible] و اگر

این نقطه [illegible] دلیل انقلاب [illegible] ظاهر شود و زیر دست و غلامان و جمهور [illegible]

دلیل [illegible] و نقطه مذکور است و معلوم است که خانه ششم خادمان و زیردستان

و [illegible] و نقطه [illegible] زیردست [illegible] است و اگر [illegible]

محقق می‌خواهد که غایب [illegible] مانده باشد و از جنوب [illegible] دارد

این معلوم است که خانه اول و پنجم و نهم مشرقی‌اند و دوم و ششم و دهم و چهارم

شمالی و سوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم جنوبی و چهارم و هشتم و دوازدهم

و شانزدهم جنوب و چون این نقطه از چهارم بدین خانه آید معلوم است که [illegible]

ششم خواهد بود که مشرقست و نقطه آب از حد سیم است که حد جنوبست [illegible]

ششم منتقل شود در شهاب [illegible] و این خانه مشترک است میان شمال و جنوب [illegible] مشرق

خانه اول شرقی مطلق خوانند و سیم از شرقی مایل بشمال [illegible] جنوب [illegible]

شمال مطلق است و دوم شمال مایل بمغرب و دهم را میانه شمال و جنوب

و چهارم شمال مایل الشرق [illegible] نقطه [illegible] شمال و عبور [illegible]

نامیده‌اند و [illegible] الی افق باشد [illegible] در جهات میل اما شرق

[illegible] طالع است [illegible] طلوع [illegible] زیر آمدن [illegible] افق شرق

و مغرب [illegible] مرکز سابع است [illegible] و قبل از این ذکر یافت که چون شکل

از خانه [illegible] و [illegible] در [illegible] دوم [illegible]

شمال [illegible] و هشتم الجنوب فی الحکم اگر این نقطه به [illegible] منتقل شود [illegible] و کنیزک

عشق ورزد که [illegible] ضرب نمایند [illegible] احداث شود [illegible] ظاهر شود و باد [illegible]

معدوم شود [illegible] تعلق [illegible] بود و اگر این نقطه به [illegible] منتقل شود و کنیزک

[illegible] مدت [illegible] کم شده [illegible] حصول [illegible]

و اگر به [illegible] منتقل شود حصول مال و منصب [illegible] اما [illegible]

فصل هفتم [illegible] معروف است و این نقطه در خانه هفتم [illegible] المحقق [illegible] ثمره

اگر نقطه آب منتقل شود در خانه [illegible] بر [illegible] و زبان [illegible]

[illegible] پوشیدن [illegible] و [illegible] سکون دارد

[illegible] دلیل بر آمدن مرد [illegible] سواره که روی بمشرق دارد [illegible]

کنند [illegible] این نقطه بچهارم آمده [illegible] بود و [illegible] بر [illegible]

مطلب

اوست و [illegible] است و سکونت اگر این نقطه از خانه [illegible] چهارم آید آن آب باید بود عایب دیگر
که باشد همچنان و اگر این نقطه از بیت المال بخانه [illegible] آید سوال آب شود و بسبب دو تری [illegible]
تری هوا و یکی از آن آب معلوم شود که آن چاه از آن کست از خوف [illegible] زود و بستان
و نزدیکان او بر آن کسب و حرکت میکند که بیشتر [illegible] و بسبب اگر هوا [illegible] و آب
نیز دالست و هوا از آب فرو می آید [illegible] مال مردان بزیان [illegible] گردد و دیگر نقطها را بر این
قیاس میکن اکنون گوییم که از این هشت صورت که در آن می آید از شانزده خانه
[illegible] قسمت کنی بحسب خانها [illegible] الخط رسد تا حکم ظاهر شود و بهر یک
[illegible] دارد از آن [illegible] که در آن [illegible] مشترک [illegible]
[illegible] اول [illegible] نقطه [illegible] رسد و دیگر حکم نقطه هوا [illegible] رسد
[illegible] حرکت خواهد کرد [illegible] نقطها [illegible] خانه که رسد
که صورت که در آن خانه خواهد بود [illegible] چنانکه [illegible] گفته شد حکم میکن
از [illegible] و [illegible] و [illegible] هوا اگر در آن [illegible] آید [illegible] مشترک بود بسبب نقطه آب از
حرکت پوشیده که در [illegible] کند و از [illegible] کردن و [illegible] حیوان و گرفتن
مال [illegible] از سبب نقطه خاک [illegible] بود و بسبب [illegible] و دعوی و میراث
و قرض اکنون اینها از سبب نقطه و خانه دوازدهم گفته شده اما نقطه از آن [illegible]
که کدام خانه [illegible] و حکم اینها بدین گردش معین شود که سوال کدام است و مطلوب
کدام و حکم بعد و [illegible] چنانکه [illegible] بود و دیگر [illegible] گفت
و [illegible] و دعوی و خصومت بود و اگر [illegible] برسد [illegible]
از قرض و میراث بود و بدین قیاس میکن [illegible] آنها را [illegible] و اگر در آن

[illegible]

او [illegible] نقطه [illegible] که [illegible] رسد [illegible] بود [illegible] نقطه [illegible]
نقطه از آن [illegible] حکم [illegible] و نقطها و اگر [illegible] آید از
سبب نقطه هوا از [illegible] رسد از جنس [illegible] و غلام [illegible] و غیره بسبب نقطه خاک
تنگ دل [illegible] و از عاقبت [illegible] و اگر [illegible] بار
گردد حکم آن [illegible] شود و اگر در آن آید سوال [illegible] که [illegible]
در [illegible] که [illegible] بحسب نقطه [illegible] خاک سکون دارد از جهة وصلت
و عقد و نکاح و شرکت گرفتن [illegible] بحسب نقطه [illegible] گردد [illegible] صورت
حکم [illegible] بود [illegible] در آن بود بحسب نقطه [illegible] کند [illegible]
حکم بود و وزیر [illegible] دانا در کل علوم بحسب نقطه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] بحسب [illegible] مال [illegible] و [illegible]
نقطه [illegible] گردد حکم [illegible] گردد و اگر در آن [illegible] نقطه [illegible] رسد
و [illegible] نقطه [illegible] و حاصل شود [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] از میراث و دعوی و خصومت [illegible] شده و [illegible]
[illegible] گردد حکم [illegible] شود [illegible] در آن آید [illegible] باشند بدلیل
[illegible] شود والله اعلم [illegible] نقطه آب [illegible] لازم است
بر ضعف رطوبت عارضی و برودت اصلی [illegible] و ظهور [illegible]
[illegible] و [illegible] رطب بارد و دریاها و رودها و چشمها بر آب [illegible]
دلیلست بر غسل تن و ملبوس [illegible] مقتضای [illegible] این نقطه است [illegible]
محقق [illegible] که این نقطه [illegible] دلیلست [illegible] و عابدان و زنان [illegible] است

از وقوع بواضع است در سیم و ∴ درین خانه و چون شکل منهب را با صاحب
مرکز ضرب نماید ∴ احداث شود و خانه چیز از این ولیت و اگر ∴ نباشد و از
مسدود شدن نقط آب در مرکز خود و اگر نموده که سور رو بمشرق دارد
از حرکت باد درین صورت بچهارم و شکل منتهی الیه ∴ باشد معلوم است که باد در
چهارم معدوم الوجود میشود و مبادی این خانه بچهارم چه باد بچهارم خاک میشود و در عرض
یعنی از خانه ششم و معنویات خانه ششم ظاهر است و باد در شخم آن میشود از طول العمر از دوم
و چون چهارم رود خاک ششم خواهد شد لابد است بر نقطه مالک [illegible] اخراجات
[illegible] از خانه [illegible] شود در ششم [illegible] خواهد بود و در دوم ∴ دلالت کند که [illegible]
سایل [illegible] زیاده از آن طلبد و اگر [illegible] فقط در خانه تنها باید حرارت [illegible] اسعد [illegible]
نماز [illegible] و اطاعت مضاعف گردد لابد در صورت صدابیت بسبب کثرت
رعد [illegible] جمعیت که علی صدابیت و اگر [illegible] حرکت [illegible] بسبب فرود آمدن باد
و آب است در خانه [illegible] تقلیب [illegible] در خانه تنها باشد لاشبه در دوم و سیم
∴ خواهد بود و [illegible] ∴ شکل منهب به امتزاج [illegible] ∴ اسباب [illegible] شود [illegible] صاحب سیم
و اگر [illegible] هم در خانه [illegible] از [illegible] که [illegible] است ∴ در [illegible] افراد صاحب
چهارم است و [illegible] صورت [illegible] خیانت که نقط نماند در شکل
[illegible] و اگر [illegible] ضمیر از [illegible] امتزاج نماید [illegible] اگر در [illegible] ∴ باشد
و ضمیر مشترک باشد نسبت بچهارم و [illegible] نقط [illegible] چهارم [illegible] شود [illegible]
[illegible] خانه اول و اگر [illegible] حرکت آید از مال [illegible] باد و حاکمیت بر خانه دوم
و چون [illegible] سیم ضمیر مشترک شود [illegible] باد ∴ که مسیر ما لیله کو

کهم زائل

کو ضمیر مرکب بسبب نقط آب است که حاکمیت بر خانه هفتم حرکت و مقام دیگر
که خواهد رفت و خانه دو ششم و تخصیص که نظام کور صاحب دوازدهم است
و چون حاکم او حاکمیت بر خانه هشتم که خانه های زوجه [illegible] و دعوی و قرض است
و تعلق و غم و حیله از جهت نقط خاکست و [illegible] بسبب ∴ است که تعلق دوازدهم است
و [illegible] ∴ باز نموده که ضمیر از زن یا معشوق [illegible] معلوم که نظام کور صاحب
هفتم است و [illegible] حاکمیت بر خانه [illegible] ∴ متعلق از [illegible] مدلول [illegible] باشد
و از نقط آب او ضمیر از [illegible] بود چه آب [illegible] حاکمیت بر خانه سیم و از ∴ بود
ضمیر از [illegible] چه باد [illegible] حاکمیت بر خانه نهم و [illegible] صاحب نهم است و اگر
[illegible] ∴ باشد ضمیر از [illegible] صاحب نهم و [illegible] حاکمیت بر خانه [illegible] و اگر [illegible]
مجدد شود بسبب نقط خاکست که [illegible] و عوارض است بتخصیص که خاکش حاکمیت بر خانه
چهارم که [illegible] و از جهت [illegible] و [illegible] دو [illegible] نقط [illegible] شود
مراد حاصل شود چه صورت [illegible] است و اگر صورت [illegible] ∴ باشد
ضمیر از [illegible] و مردم متوسط بود چه [illegible] حاکمیت بر خانه ششم و منسوبیت
[illegible] صاحب [illegible] نقطها که [illegible] ششم است [illegible]
[illegible] شود در صورت [illegible] و الحکام ضمیر [illegible] نمودن
[illegible] معلوم کرد و الله اعلم فصل هشتم در بیان معرفت [illegible]
مرکز هشتم [illegible] ∴ [illegible] نقط آب [illegible] شود و [illegible] هشتم [illegible]
شود و اگر [illegible] بود و در [illegible] یا [illegible] در کوه بود و از [illegible]
[illegible] شود و [illegible] کوه بود [illegible]

فصل هشتم

برصد باد و نوره و حرارت که از آن بعد و بر کوه رستان تیر دلالت کند و با عرض آن از بیرات دو
از کوه و صحرا و حمام نیز دلالت کند و بر جاهای زیر زمینها و محبوسان بود و مگر آنکه بیاض با نارشها
بهم آمیخته که نیکو بود و این قطعه اما مرده و زن حامله دلالت کند و بر نیکو حال الاسن
نیز دلیلست و دلالت کند که کسی بیمار از ضرب مجیع این بود نیز از کار از قلم بیفتد
و بر عیش ناخوش و حرکتها پوشیده نیز دلالت کند و صعود کردن نیز بود و انتها طلام
رحم از مقام فی تلک نقطه در هشتم انتها باید دانست بر اطراف از رطوبت عارض ضعف
برودت احیاء از حرارت نافع را کود کند و مستلزم حمل ضد بیت جمع ظهور برودات و عقاب
رطوبات و گرفتن و یخ و نفوذ عبارات و بخار یخیدن و قران ابها و وقت برف
و کثرت بارها و فصل شتا و تبدل ملایمت بصلابت و صعوبت عوام الیقین
و حصول ملالت و تدقیق بحر الهوا و امراض بود و از حیثیت تخلیل و کرانات و تعقبت
اشیا و ثبوت رقیق و استمرار و استوار در حرف فرمایند و تنور و نقض تحکم در
زمین و آب دلالت بر رطوبت و اشیاء مانیها و اقلیم مشتمیه بر ولایات و ملکوت
این خانه و نقطه است و اگر خصوصیت مشتمل باشند که وجود این نقطه در این خانه که
فسرده و یخ کرده و معلوم است که جمع آب در خانه حاکی از شود و برودت
غالب شود با مداد بیوست و صورت کود لازم آید و این خانه است که چون
با صاحب خانه ضرب نمایند استخراج شود و گاه که در ترتیب جمع متحقق بود است در
سیم که چون آب مشترک شود به آتش در ششم و هشتم آب عدیم الوجود هوا باید بود و چون
باشد بر خلاف که لازم آید چه آب باد صورت استعلی است و رفع کثافت
و ظلمت کند و چون معدوم وجود ظلمت عدم تنویر لازم آید و موت در اعلی در ترتیب

از وجود است در سیم که حاکی شود با آب شکل مهر السیه متصل که با رو هوا و در این
خانه عدیم الوجود باشد و در این صورت آب و خاک غلبه کنند و اگر این نقطه با نقطه خانه دیگر
حایل نهایت باید و شکل مهر الاست باشد مرض اعظم عظیم بود چه شکل حمالت بر حلقه
که مرض مبرده حیوانات و حرارت غریزیست و مصطفی و ضعف صورت نمود است
خصوص که از ضرب آن احداث شود که صورت شکل حمره است و حمره شبیه بر مرکز
دائره مرکز مات واقع شود در آینه لازم موت دقوت باشد الشکل مرکز دایرات از جمله
نجم زمین و کار رسد گشادن و دفینه مخصوص ساختن بعجایب سینه لعضه و اگر این نقطه با اشکال
نار و هوا این نقطه باید دلالت بر کوهها و خوف و کسوف بود و چشمهای آب
و باغ و حمام از وجود است و است در این خانه که حمره شکل عم کردن را استخراج و بخشش نمایند
با شکل خانه را از هم وجود شکل عم کردن تولد شود و منسوب السیه شکل معلوم است
و کوه از وجود است که نقطه عنصر ناریست که لازم فحوی استعلی است که چون ضرب
نمایند منسوب شود و صورت معاد این باشد از این معرفت و این صورت بر لفظ محصول را
نیکو بود و زن حامله از هر شکل خاکیست با تفاق الا قطعه و اگر این خانه و مرکز
انتشار نار موجود بود و تعطیل منزلت مشترک باشند به است لاانکه حامله پسر زاید
والله اعلم و اکثر نموده که کسی از زنان مغلوب بیاید بسبب نزول است در این خانه
به است که چون ضرب نمایند استخراج شود که منسوب است بعجوبه و آمدن غایب
بسبعه است در سیم که چون لطف آب است در هم باشد لا بد تحریک نمایند
در حرکت غایب و خاک سیم مشترک با شکل نقطه بیرون بود که بجانب رتبه
منزل نشده این معنا است چنانکه فصل از این ذکر یافت حفظ علیه صحیح فقط در این

الجهان نیست که آب جیوه منزه علف او نیست که طبع والله اعلم بالصواب
باب چهارم در معرفت اشتهار نقطه ترابی در مرکز تا هفتم و اینکه شصت و هشت
فصل اول در بیان معرفت نقطه که این نقطه در خانه اول خاک المحکوم سره
تجربه هر الحکیم تخم خاک در اول مشتهر شود دلالت کند بر معدنیات
و چیزها که ره او سیاهی بود و تاریکی و شفاف و سبزی که ماند که دو چیز از معدن بود و اول
از جوهر نار لعل و سرخ و زرد دلالت کند و دوم از جوهر خاک بر سبزی و آبی هم دلالت کند اما این
نقطه چند [illegible] است هر اکم جوهر خاک را حق تعالی بسته آفریده است
بهر دو جانب تا بسبب بستگی قالب نگاه دارد تا ملونه بماند و نور از کرد
تا عناصر مزاج بپذیرد و از ان صعود [illegible] آید که نور محض آلهیست و طبع بخارات
که مرتبه را چون جهان که ان نور لیست که از کره نار و هوا میکرد و بکره آب
میرسد نتواند گذشتن باز گردد و به عنصر که رسد مرکب شود تا بسبب
اجتماع عناصر بسیط مرکب شود تا به اجتماع ان نور طبایع در هوا اظهار کرد و چنین
نور شمس از ان بگذرد و بارض رسد و باز گردد تا به آتش رسد آتش ان
نور را گرما [illegible] اگرچه لطیف بود گرم کرد و بعد هوا که آتش می شود
وان نور کلکم لطافت در طلب [illegible] مزاج میکرد و هوا و هوا و آب [illegible] میدید
تا بعد از ان بسبب انواع موالید تولد کند از ان نور که او را [illegible] میمواند
بسیط مرکبات میکرد و هم چنین هر جوهر را بهر یک عنصر [illegible] نور مطلق
ضمیر جان الشان است که کلی جواهر معلوم گردد و معرفت طبایع حاصل شود تا
وآن نور ساکن حاصل شود و جسم مرده [illegible] ناطق بالبلا که هیچ نتواند گفت

اما بر اکم

اما م اکم ضمیر انسان [illegible] منزه است که این چهار حاصل میشود و چون مرکب شود و همچنین
پدید آید که [illegible] این چهار باشد و ان نور فیض آلهیست که متصل نقطه است که همچنان
که او را روح عقل نیز گویند و این جمله اسرار حق تعالی که بفعل علو اکبر اکم سر نقطه [illegible] است
که گفتیم که نقطه تراب در خانه ثانی [illegible] متصل شود در طبایع در بیان مهر دو صورت
ظاهر شود چنانچه صورت ضمیر بود [illegible] و حفظ بسبب اکم تسیم است و [illegible]
از طبایع جنبی [illegible] بود از چهارم در طبع عدد [illegible] معنی از نار زیرا که جوهر
علوی [illegible] دو جوهر علوی متصل بخاک [illegible] بود از انکه باطلنی [illegible] است دلیل
بانفصالات با مردم [illegible] چنین ملوک و سلاطین [illegible] بر زبان جامع نیز
دلیل است و غایت با [illegible] تحقیق مطلوب رسد والله اعلم [illegible] رفع مقام
خاک در اول [illegible] شود که [illegible] لازم است بر ضعف [illegible] والانقلاب
جز و برودت [illegible] حرارت [illegible]
مشتمل [illegible] علامات [illegible]
[illegible] و نور [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] و تشویر [illegible] و تعقل و افتراق [illegible]
او وقوع حرکات [illegible] و تبدیل [illegible] ضعیف و قلع
[illegible] و تعقل [illegible]
[illegible] و وقوع نحوست [illegible] و عوام الناس [illegible] طبقه و الجمله
دالست بر [illegible] لازم [illegible] و این خانه [illegible]
تحقیق [illegible] که وجود این نقطه در این خانه دال [illegible] معدنیات است

و تری کمتر از وجه دیگر بوده باشد معلوم است که نقطه خاک در حفظ صورت معدن است
و تری کمتر از وجود خاک بی وجود نار در اول امر اگر نار موجود باشد جواهر نفیس چون
طلا و نقره و اگر نار موجود نباشد مثل سرب و آهن و نحاس و امثال اینها و اگر نقطه
موجود باشد این شیر بحروف بوده و اگر آب بیشتر بود شفاف بود و اکثر حکمت
تحقیق فرموده اند که عنصر خاک را اضعف حق تعالی بدین وجه آفریده معلوم است که خاک را
او جهت باشد جهت علی این رحمه ایمنش آب و الیه آتش و این ظاهر است که برودت
و رطوبت آب موجب مزید قوت یبوست و برودت خاکست چه معین
و معین اوست و تحلیل یبوست و حرارت موجب تقویت یبوست
و برودت است و باز نقطه مذکوره را در طبع بود و برودت که جانب عالی اوست
و یبوست که طرف بسیار اوست و هر دو لطیفه و ثقیل اند یکی بالا اضافه
و یکی مطلق و از جمهور دلایل معلوم شد که خاک بسبب جانبین بتبعیه است
تلخ فی الجمله قبض که از علت معلول رسد بسبب تیزی اف با ایطان آن یبوست
بحرارت ضمن اجزاء ترکیبه تحلیلیت خود سیالیت نمی‌رسد چنانکه اطبا در کتب
طبیه مشروح ساخته اند در قوت ماسکه که آنچه جاذبه جذب نماید ماسکه
محفوظ دارد تا هاضمه هضم نماید و اگر غذای فعل ماسکه تمام نبود دیگر آینه
فعل قوت هاضمه معطل بماند و در جمیع نباتات نیز این صورت تحقیق
پیوسته که انکشاف آن مدت متمادی در حفظ صورت خود نماید و این
نه بجمیع ترکیبات قلت یبوست متحقق است لازم عدم بقا باشند
بر خلاف معادن که در ترکیب ایشان جزو ترابیه فراهم آمده و ر

اصل ترکیب

واجب دو ترکیب این نسق علت بس واجب است نظر نمودن در ترکیب انفعال
رطوبت بحسب امزاج و حکم بر ثبات و عدم ثبات نمودن چنانکه مثلاً و نیز بحسب برودت
تضاد تمام دارند در این صورت لازم عدم بقا و انقلاب و تمامی امور است
و در نصر تبن فی الجمله موافقت ذاتی و عارضی است چنانکه مثلاً اگر چه رطوبت هوا
بحسب جزو یبوست ناریه معدوم میشود اما در جزو ناری توافق لازم است بر اینکه
موجب بقای حیوان و آنچه منسوب الیه ناریت است و مثلاً چه بحسب تضاد رطوبت
عارضی مائیه و یبوست ذاتیه ترابیه فی الجمله اعتدالی صورت بندد اما برودتی الحکم
عرضی جزو مائیت است باز ماند و این نیز لازمه بقای اوست و مثلاً اگرچه
جزو حرارت ناریه با جزو یبوست ترابیه اعتدال پذیرد اما یبوستش که عرضی
جزو هوائیست باز ماند لیکن موجب بقا و امتداد و استمرار و آنچه لازم انفعال ترابیه است
برودت مائع و مثلاً چه جزو حرارت عارضی هوا با جزو برودت ذاتیه آب بحسب
تضاد عدم الوجود دست دهد اما جزو رطوبتش که عرضی هوائیست باز ماند
و موجب بقا شود و آنچه مستلزم انفعال هوائیست برودت بود منشد و در صور
انتقال الی طور علت و در مقوله ثانی در اوایل الکتاب ذکر یافته اما
عنصر را در منزله خود در مرتبه روح نمائیت که محل دماغست و محل از آن
در مرتبه منزل شود و به مرتبه هوا رسد بمنزله روح حیوانیست که مقرش در دل است
و چون بجز آب رسد بمنزله روح طبیعیست که محلش جگر است و چون بمرتبه
خاک رسد که مزاج جسد است و کثافت کند و خاک بحسب
استفاده و قبض جمود و برودت نماید و موجب تولد معادن و غیره شود و چون

رفع کثافت شود و بمرتبهٔ اصیل رسد و این نیز از جملهٔ ضمیر و احکام و خبایا که گرداند
که نظر نمایند در صورت منسوب و ترکیبش نیز با اجرام کواکب که چون حالات آن
متحرک اقتضای سوی نیست کنند بهر این آن کار به صعوبت و مشقت صورت بندد
و آن سبب بود در امور بقا و ثبوت و آنچه مقتضی اشیاء اینها بوده باشد و اگر
صورت غالب شود دلیل کثرت عمر و مزید جاه و آنچه منسوب بعد و لولات ...
و دیگر مهور حالات و منسوبات این صورت لازم است و نیز در ترکیب استقبال
بموجب مناسبت احکام و ضمیر استنباط نمایند چنانکه ... ترکیب شده از جوهر ...
و تراب و زوجین او از آب و هوا از این مشبه عقود و چیزهای میان بسته
که سرباش یا رکت میان شش بود و بحث ... اتصال ... یا جامعه
ارازل بود یا عکس آنکه ... در قید افتد یا متحصر ... افتد یا آنکه
متعارف شده میان دو کس بحث انقطاع زوجین و زمان ...
مشبه ... فی الجمله مناسبت و شباهت در احکام ازل معتبر است و وجود
این نقطه در این ... نباشد الا با آنچه مذکور شد والله اعلم فصل دوم
در بیان معروف اشیاء این نقطه در خانه دوم ... المحقق رحمه الله علیه چون ... خاک
منهزم شود در خانه دوم دلالت کند بر رسیدن مال که ... کند مقیم ارباب بود
و ملک ... از غایب برسد یا از خزینه مال یابد ... سبب ...
یا ... در میان بود و ... دلالت کند که ... خیانت کنند ...
یابنده و ... یابند ... شود و نیز ...
میان ... که از ... باشد و ... غایب که در چاه ... از ...

فصل دوم

افتاده بود والله اعلم انتهاء الکلام ... این نقطه در دوم ... شود ...
لاجرم ... لازم است بر رفع رطوبت و دفع ...
رخشونت و وقوع ... و اندفاع در تحریکات و انتفاع از اقارب و همسایه و رفع
خفت و جوفت و عدم انقلاب و رفع محبت عشق و کثافت اخلاط ...
راه ... و حلقوم و آنکه ... محقق که فرموده اند که موجود این نقطه در ...
بر رسیدن مال ... دلالت کند ... است در این ... که ...
ضرب نمایند ... احداث شود که ... قبض و دخل ... از مال ...
که این ... دایره ... و ... در خانه دوم ...
در دایره ... مشترک ... تحصیل ...
دوم یا ... صورت ... باید ...
... ضرب نمایند ... احداث شود ... بر حصول
... از ... و چون ... صاحب ...
و این ... مشترک ... ضمیر و احکام و ملک ...
از ... و مال غایب که مدفون بود در ... از وجود ...
که شکل ... است و مدفون ... جمهور ... و دلایل از وجود ...
حصوصا خاک ... که ... است ... الصورت ... وجود ...
از ... است که صاحب دهم ... بدان نقطه ... دوازدهم
و اعتبار ... باید نمود ... صورت که ... دوازدهم بود دلیل حصول ...
حصول ... بود ... صورت که ... باشد جمع نمایند ...

فصل سیم

واحکام حکمت معلومات و مطلوبات از صورت استنباط نمایند فصل ۳ در بیان معرفت
انتهای این نقطه در خانه سیم مولانا المحقق قدس سره نتیجه چون نقطه خاک در سیم ظاهر شود
دلالت کند بر کارها که عاقبت نیک انجامد و در میان خواهران و برادران مکر و حیلت
کنند و در میان حوادث بسبب میراث پدر یا مادر یا بسبب مال [illegible] کدورت
شود و لیکن بنا افکندن انکو بود و کاریز و خانه را انکو بود اما بیمار و محبوس را بد
بود و سلطان را [illegible] کردن و سکون به بود و در کارها و از جوانب [illegible] بدید
اما ضعیف حال بود یا سنگی از کوه فرود آید و دلیل بر حشرات الارض
و آبها و سنگها و از جواهر انچه سبز و سیاه و سفید بود در علم [illegible] و بر عقاقیر کنند [illegible]
بر چشم [illegible] دلیل کند و بر پیران [illegible] دلیلست [illegible] جامع [illegible]
چون این نقطه بخانه سیم ظاهر شود دکر چیز آفت [illegible] بر تقدیم [illegible]
و ضعف برودت [illegible] نافع [illegible] الحکم [illegible] در مرحله [illegible] این
نقطه و خانه اما وجود این نقطه درین خانه لازمست بر [illegible] زراعت
و عمارت و تعمیرات [illegible] و ساز و انتفاع از اشجار و حیوانات و [illegible]
[illegible] و قلت ابر و انتفاع بخارات و رفع رطوبات و برودات هوا و رفع
اخلاط سودا و میل اغذیه بارده و تبرید [illegible] و وقوع [illegible] احباب
و دوستان قدیم و رفع کثافت و کدورت و [illegible] دریا [illegible] طریق
الجمله الحکم مناسبت بای نقطه و خانه سیم است اما حضرت محقق رحمه الله میفرمایند
که چون این نقطه درین خانه ظاهر شود [illegible] از [illegible] در [illegible] بصورت خاک [illegible]
است در چهارم و در هشتم و [illegible] سیم کم خاک از سیم [illegible] آمده [illegible]

را باصاحب خانه امتزاج دهند [illegible] احداث شود مخصوص که این نقطه از [illegible]
گذشته باشد و مکر و غدر از این سبب و مال زنان و پدر و میراث بسبب
اشتراک خاک سیم و هشتم است چه خاک طالع [illegible] و مطلوب هشتم [illegible]
و اگر این نقطه با شکال [illegible] ظاهر شود دلیل وجود نقاط علوی بنا افکندن [illegible] بود و [illegible] کردن
بد باشد فی الجمله چون این نقطه در خانه سیم [illegible] مستقیم [illegible] در سیم موجود بود
و آتش [illegible] رفع کثافت و قلت غم [illegible] و اگر [illegible] چهارم خاک بود
ملاحظه این نقطه [illegible] باید دلیل [illegible] و کثرت غم و ثبوت اشیا
و صعوبت [illegible] و تعطیل در مقاصد بود و اگر این نقطه درین خانه ظاهر شود از [illegible]
[illegible] خاک بود و در نبات سه خاک [illegible] نقطه خاک
در رمل موجود بود و نقطه [illegible] از دوم و چهارم [illegible] در هشتم باشد
و در نبات [illegible] و مجموع نقاط [illegible] عدد بود و چون [illegible] غلبه کند
[illegible] سبز زیاده کرد [illegible] بود و سنگ از کوه فرود آمدن نیز
از این وجه بود و [illegible] انچه لازم [illegible] و وجود [illegible] تخالف
از [illegible] شدن نقطه است [illegible] که چون ضرب نمایند احداث شود و [illegible]
غایب [illegible] والله اعلم فصل ۴ در بیان انتهای این نقطه در خانه چهارم
مولانا المحقق قدس سره العزیز نتیجه چون این نقطه [illegible] در چهارم ظاهر شود دلالت
کند بر [illegible] و [illegible] آفتاب و بر چیزهای ناخوش [illegible]
از [illegible] و اندیشه [illegible] بکردن و خرابی [illegible] مقامها و خانهای قدیم
[illegible] اختلاف [illegible] میان [illegible] زمستان و [illegible]

فصل چهارم

مانند پیر قرابل از نباتات افیون و گیاهای زهرناک و بوهای ناخوش و حیوانات بد و مانع
شدن چیزها و بناها و مکر و حیله و گورکنی و مرده شوی و دزدی و پلیدی و دوشیزه و سیاه رنگ
و افسون و فریب و دود و دوتون حمام و خاکستر و دیوانگان و پیران و مادران و پدر
و این علم بسبب اسرار حق تعالی مکشوف است طالب را حق گرداند که نقطه ارض نقض و صلابت
کرده اند و نظر کامل و فکر شامل درین سخنان بکار دارد و اظهار از این نقطه‌ها در خانهای
هشتگانه که ازان امهات و بنات بیرون آیند رساند و طول و عرض مقابلات و تثلیثات
و تربیعات و تسدیسات و قرانات ناصر که مقرر شود و طریق استخراج ضمایر
و احکام ... که درآن صورتی آید که باشد یا کنکبه ... و حکم آن
چنان بود که نگرد در خانه شانزدهم که اشکال است که چه عنصر آمده است و از چه
صورت و کدام خانه آمده است و در رمل تکرار کرده است یا نه و اگر چنانچه
مکرر شود در خانه پنجم و یازدهم ازو در خانه نبود از سبب معشوق یا زن بدکردار
و اگر از جواهر خاکی باشد شرف دارد و دوف و دیر بماند انتهی کلامه چون
این نقطه در خانه چهارم ظاهر شود دلالت بر ضعف کیفیت ... بر خصوصیت ... چون
ثقل و قبض و امساک و نزول و ثبوت و کار با اشیا و فقر و آهستگی
و نکبت و صعوبت و مشقت در امور و ضعف قوی و خلل در روحانیات
و آنچه مستلزم وجود این نقطه است درین مرکز و اینکه محقق قدس سره فرموده اند
که وجود این نقطه درین خانه دلیل پیران و مادران پیر است معلوم است که خانه چهارم منسوب
به پدر و چون این نقطه از دهم آید مشترک شود با مادر و عنصر خاک منسوب است
بشیخوخیت که سن طبیعت ... عنصر ... منسوب است بسیار و منسوب ...

و آب که هوا و خاک شیخوخیت و زمین حبشه و هند از وجود خاکیت در خانه
خاک که محض تیرگی و ظلمت است آفتاب از اوج ... و ماه حضیض ... جنوب مطلق
است و حمل آفتاب چون بانتهای العقده ذنب بپیوندد و هم آینه حضیض او بود و مار
حضیض کواکب قریب ارض است نسبت بکره ارض و ... ارض است
و منسوبات خاک محض حضیض است و از ضعیف و اندیشه‌های بد کردن
و تخریب مواضع و انقلاب زمان و جمهور این دلایل از وجود خاکیت در این خانه
که منسوب اند مذکور است که چون نقطه از پنجم جاری آید و درین صورت
... هشتم ... و در چهارم که چون ... بانگ ضرب نماید ... اعداد ... شود که
در هشتم که خانه موت و خوف و فنا است واقع است و مرده شوی و قبر کن
و امور مکروهه ازین جهت است و اخبار ناخوش نیز ازان حیثیت است و احکام چون
این نقطه از پنجم آید دلالت کند بر زنان حامله و انفصال میان معشوق و استماع اراجیف
و اخبار نامرغوب و اگر این نقطه از دوم درین خانه ظاهر شود دلیل سعی ملک و انتفاع
از زراعت بود اما صعوبت و مشقت و الله اعلم فصل در بیان معرفت
انتهاء این نقطه در خانه پنجم قال المحقق قدس سره ... اگر نقطه خاک
منتقل شود در خانه پنجم دلالت کند بر شنیدن اخبار ناخوش و افتادن شبیه از رحم مادر
و خوش‌قهر فرزندان و دوستان و صید کردن و خمر خوردن و کارها بد کردن و دلالت
کند بر آتش پرستان و کشتن و هر خطیب که بر منبر باشد و جانوران سیاه که شب
بدنزد و بر سنگ سیاه و زرد و کارها بد کردن تعجیل و سرما که جامه ابتدای اشغال و ... میان
... در غم ظاهر شود از بهر این نقطه که در خانه است و ساکن ... در کارها

فصل پنجم

ولیکن خانهٔ آتش است تعجیل می‌نماید و نسبت به نقطه‌های [illegible] این
نقطه ساکن‌تر است ولیکن بد بود الا خاک ایشان فصل نیکوست که حجتی ار کان نکنند
نه چون آتش و هیچ او امانت نکند و داد و حکم کار اجر اهل خلاف بود و کس حال او را
ندانند انتهی کلامه رفیع القدر مقام چون نقطهٔ خاک در این خانه انتها باید لازم است [illegible]
مروت عارض و ضعف نبوت ذاتی فی الحقیقه لابد است بر رفع فرح و ارث اکل و شرب
مرغوب چون دارو تلخ و ترش و ناخوشی اغبار و تکلف اولاد و صعوبت [illegible] و رعیت
ان و انفصال محابت و کدورت از اولاد و کدورت در مسائل اش و نفس [illegible]
بعلوبات تیره و استماع اراجیف و قلقت در ولایت خزن و نقص [illegible] منقصات
مدلولات مذکوران است و اکثر محققین متوهمند که وجود این نقطه در این خانه دلیل افعال
بد از رحم انسان معلوم است که نقطه محض نقل است و اغبار ناخوشی و ناخوشی فرزندان
این همه از آن نسبت است و اگر این نقطه با نار و هوا جمع شود فی الجمله رفع کند و نیز باید و الحکم
مذکور است بعضی از عدم بوجود دنیا بید و مرغان که تب برند از وجود این نقطه است
باهوا و با عدم نار مشکل [illegible] و حکم نبود زن از وجود خاک است این خانه و خانهٔ [illegible]
منسوب با کل خیرها که از او فرح نخیزد و از او [illegible] در آید بسبب فعل خاک و بواسطه
و افعال فاحش جمله منسوب باین نقطه در خانه و چون آتش با این نقطه جمع شود دلالت افعال کرده
[illegible] آید و اگر این نقطه آب از باد هم آید این خانه [illegible] فرزند [illegible] منزل شود
و اگر نار بود مذکور و اگر این نقطه از هم آید لا شبهه اخبار ناخوش از غائبان شنود و اگر
این نقطه از دوم آید [illegible] و تخفیف و غذا [illegible] عملی کرد و اگر از چهارم
آید از حال زراعت بد حال شود و مفارقت افتد [illegible] فرزند و پدر [illegible] فی الحقیقه

اگر این نقطه به [illegible] منتقل شود در از چهارم و در چهارم [illegible] خواهد بود و در ششم
ملک سیاه و زن حامله زن است فی الجمله اگر این نقطه با نقطه باد در خانهٔ
شهر شود و هم از نظام کرده و اگر این نقطه از هم مستقیم آید و باد از چهارم دلیل نفع
از ملک و زراعت بود و کم شده بدست آید چه از نحس در دوم یافت شود
و اگر در چهارم بماند لابد خاک ششم شود و صورت نقصان بود و کم شده بدست
نیاید و در هر صورت که باشد این نقطه در این خانه فعل نیک نکند والله اعلم

فصل [illegible]

ششم در بیان معرفت اشکال این نقطه در خانهٔ ششم [illegible] المحقق مع [illegible]
اگر نقطهٔ خاک منتهی شود که خانهٔ ششم دلالت کند بر غلامان و کنیزان سیاه و حیوان خورد و وزیر
و دشمنان بود و دزدان و بیمار و کم شده و سحر و بند و زندان و [illegible] این هم کنون
اگر جوهر [illegible] خانه رسد حکمش بر [illegible] کند و اگر [illegible] جوهر رسد حکمش بر [illegible]
دلالت کند و این خاک در این مقام [illegible] سعادت شد [illegible] طالب [illegible]
اگر چه بر تر باشد اما برادر بود و اگر کار [illegible] تعلق دارد لکن اگر این جوهر بعض
بجانب [illegible] از آینده و گذشته از جانبی اطلاق [illegible] خانه تعلق دارد و هم
بود و اگر جوهر دیگر نسبت باشد حکم بر حسب آن کنند انتهی کلامه چون نقطهٔ خاک منتهی شود در خانهٔ
ششم لابد است بر اطفال [illegible] منسوب [illegible] چون ثبوت [illegible]
و امراض و کثرت امراض شود [illegible] و کثرت [illegible] و عبید و خدم
و عسر بحران و بیم مضرت از علل دوام [illegible] و فلاکت و [illegible]
کثیف و رفع [illegible] و بیم زلزله [illegible] قدیم و [illegible] موجود
این نقطه در این خانه [illegible] غلامان و وزیر [illegible] منسوبات خاک

فصل ششم

وخانه مذکور مشابه مذکور است و اگر این نقطه با نقطه هوا بود و چون ج دلیل بسیار باران
باشد چه از نیمه ج اسباط منسوب دگر [illegible] دوازدهم [illegible] خانه دوازدهم تجیب
منسوبات مشترک باشد [illegible] دلیل امتداد مدت حبس و مرض بود و کثرت [illegible]
تولد را [illegible] خوانند خصوصا که ج در حال [illegible] باشد و چون [illegible] باشد [illegible]
که در حقیقه خانه منتهی است و این شهادت را کلی خوانند و صورت تصدیق [illegible]
و در جمیع حالات این نسق منظور است حاصل اگر این نقطه به ج انتها باید و از [illegible]
مرکز طرق احداث شود و در نهم طبع باید و از صورت [illegible] احداث شود و در این تصدیق
احوال مذکور است و اگر به ج انتها باید امتزاج ج اخراج شود و ج در صورت
در دوم نیابد و وجه دیگر در دوم لابد است و این مخالفت [illegible] با وجود ج در ششم
در دوم [illegible] بود دلالت و این دلیل عدم تصدیق و کذب شهادت بود و در جمیع [illegible]
این صورت لازم است اما در هر صورت که باشد و چون این نقطه در [illegible] دلیل
ضرر و عدم مراد است الا جهت آنکه [illegible] بدست آید و اگر این نقطه با نقاط
علوی بود دلیل دفع مرض [illegible] از صعوبت [illegible] نیز دلیل عدم
مضرت بود و خروج از حبس **فصل هفتم** در بیان معرفت آنچه این نقطه در خانه هفتم [illegible]

فصل هفتم

چون نقطه خاک در هفتم ظاهر شود دلیل است بر زیان [illegible] ناهموار
و غایبان که در غربت ساکن باشند و این نقطه در این خانه ساقط باشد و [illegible] شود
و ضعیف شود [illegible] دوست بود [illegible] تن بود در طبع دلالت کند بر گرانی
چیزها چون گندم و جو [illegible] گرداند بر خلق و قحط بود [illegible]
دلیل قحط باشد و آن [illegible] باشد و زمستان دراز گردد [illegible] گذرد

و زلزله وقوع و هوا بود و غرق شدن کشتیها در آب سیاه و شور و تلخ گندیده
و کسوف و خسوف دلیل بود و انقلاب روزگار و تشویشها و آوازهای دروغ
که بد بود و علامتی که در هوا ظاهر شود که مردم را از آن خوف بود و دیگر حیوانات را
از آن [illegible] و از آن طعام حذر باید کردن که این صورت در کار دارد تا در بلاد
ببیند [illegible] دلالت کند بر گردیدن زمین و انقلاب آن شهرها و [illegible]
نقطه خاک ظاهر شود در خانه هفتم لازم است بر عدم [illegible] و ضعف [illegible]
و لابد است بر خصوصیت چند چون [illegible] و قلت حرکت غایبان
و کثرت [illegible] و قلت انتفاع از شرکا و ازواج و وقوع [illegible]
[illegible] و [illegible] آن و وقوع خسوف و کسوف و غروب [illegible] کواکب
و حضیض آفتاب و غرق شدن سفن و ضعف حال تجار و [illegible]
[illegible] و [illegible] و قحط و عدم [illegible] و اطعمه و امثال اینها [illegible]
محقق [illegible] باید که خاک و آب مشترک شوند با شکال [illegible] در هفتم
و چهارم و ج در میزان باشد و چون [illegible] احداث شود دیگر
نقاط نورانی در [illegible] موجود نیست و در این [illegible] آتش و باد معدوم [illegible]
بر صفت مذکور و غرق شدن کشتیها و سال قحط و زمستان سخت
و [illegible] غایبان در غربت [illegible] و آب شور
و تلخ [illegible] و علامتی که در هوا ظاهر [illegible] از وجود ج [illegible]
فی الجمله [illegible] این نقطه در این خانه [illegible] نکنند والله اعلم
فصل هشتم در بیان معرفت اسامی این نقطه در خانه هشتم [illegible] المحقق [illegible]

فصل هشتم

چون نقطه خاک در هشتم ظاهر شود که دلیل اوست الثلث بر اعدا ان
و مردم پرهیزکار از جهت دین و ملت و دلیل بر کشیشان و راهبانان و گفته اند
که این نقطه را درین خانه صاحب ملک خوانند و دلیل بر تحت الارض دلیلست
و بر گورستانها و رخنهای کوه و بر موضع تنگ و تاریک و از اعضای انسان
بر مقعد و علوم احکام درین خانه و نقطه کنند و بر رسمهای غریب که در عالم پیدا
شود و بر ظالم کشتن دین و ملت که از ان ظاهر شود و بر [illegible] و راهداران
نزد دلیلست و بر مردم دانا چون علما و حکما و فضلا و و قد باشد دلیلست و بر
حشرات زمین و معدنیات و سنگهای بی قیمت و سیاه و نزد دلیلست بر ادیان
هند و بابل و حبشه و زنگبار و نیمروز و ظلمات و جز آنکه در شب واقع شود
از خوف و خلل خالی نباشد که ان خانه و نقطه بخوف و خطر دلیل کنند و بر علوم [illegible]
بسبب اینکه این خانه فاسد و غروب است و سه روی و فرد در [illegible] درین خانه بود
و نقطه کمال در انتقال درین خانه است یعنی که از مشرق تا السمت الراس در گردد و در نقطه
[illegible] روز بشود زیرا که بسبب طلوع و غروب دلیل [illegible] در [illegible] کمالست درین
خانه و بر حرف دال دلالت بود والله اعلم اسمها فلام رفع الله مقام جدی نقطه خاک در هشتم
ظاهر شود دلالت بر ضعف کیفیتین بر وجه [illegible] صواب [illegible]
بنفع جند چون شدت سرما و کثرت [illegible] و برودت و وقوع [illegible]
و توهمات و صعوبت بحران در ترتیب غلبه مرض بر طبیعت و قلت
حرارت و کثرت [illegible] و وقوع [illegible] شاق و القاء [illegible]
و اشباه مذکورات و اکثر [illegible] محقق [illegible] که وجود این [illegible] در خانه

دلالت کند بر زهاد و مردم پرهیزکار معلوم است که خاک مخصوص فروتنی و کرنفس
و [illegible] است و این فعل خاصه زهاد و عباد و مردم پرهیزکار است و
راهبانان از وجود اخص خاکست در خانه خاک و چون هشتم مقام نافست [illegible]
متصل [illegible] و [illegible] اوست لا بدست بر راهبانان و موضع تنگ و تاریک
و قبور را [illegible] خانه [illegible] و نقطه [illegible] است و [illegible] راهب [illegible] و [illegible]
[illegible] از وجود خاکست [illegible] خاک [illegible] است
و خانه هشتم انتهای [illegible] است و این دلایل ازین سبب است و [illegible]
پیغمبران [illegible] معلوم شد که نتیجه [illegible] کتب اقدم است
چه [illegible] پیغمبر [illegible] بود و این حدیث مصدق [illegible] قوله [illegible]
اما گر این نقطه [illegible] ظاهر شود [illegible] چهارم [illegible] مرض [illegible] عظیم
بود [illegible] کردن را [illegible] بود [illegible] و اگر از هشتم آید [illegible]
[illegible] بود [illegible] مرض [illegible] اما [illegible]
[illegible] اخراج [illegible] شود و اگر [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible] اخراج شود [illegible] که مریض شفا یابد [illegible]
و آن مشتملست بر دو مقاله مقاله اول در معرفت استنباط
حروف [illegible] اصول استخراج [illegible] اول [illegible] حروف
[illegible] حروف [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] ترتیب دایره [illegible] حروف [illegible] نقاط
[illegible] نقاط [illegible] اشکال [illegible]

وصفت ترا بر بساط فرا اشکال اتراب چنانچه ... نار اولست الف در ذات
نار اولست و ب در ذات ... که باد اولست ج در ذات باد او
... که آب اولست و ح در ذات ... که خاک اولست و قس علی هذا اوایل
حروف مذکوره در ذات عناصر این اشکال است اما قوت حروف معتبرست
چنانکه الف در ذات ... و ب در ذات ... و ج در ذات ... و د در ذات
... و هم حیث العنصر منتقل الی حروف ... اشتراک ... دیگر و ... نقطه
منزع شود نظر نمایند ... شکل مرکب که در آن مرکز بحسب تشکیل باعتبار ... اورا
مرتبه دارند الحاصل ... حروف مطلق و باز تکرار حروف ... استخراج شده
قوت تمام دارد و حروف ... باشند اگر حروف احاد باشند
بعشرات باید آورد و عشرات را باحاد ... اشکال که در شکل واقع شده
ده حروف ... حروف ذات ... حروف دو ... در الف و ف
اولست و ... و ب ... و ص ... و ق ... و صورت دایره ... کرده میشود

[illegible] ق ر س ث خ غ ذ ض ظ غ

و چون از ... شکل واقع شده باشند حروف ذات ... حروف دو ... گویند حروف
نقاط هم معتبرست چنانکه اگر ... نقطه ... باشند ب با وجود ذات ... باشند ... الخ
باشند ... و ... آگه ... در این ... باید ... اما در استخراج حروف اول ...
... عدد اسم ... حروف منقوطه و غیر منقوطه اما عدد حروف ... از ترتیب اشکال
اول ... نمایند و ... از عدد ... تمام ... را برگیرند و دوازده دوازده طرح نمایند
اگر باز زیاده ماند عدد گویند اما منقوطه و غیر منقوطه ... از ... اول ... شکل ... گویند